سه سال در دربار ایران

از ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۹ قمری

تألیف: دکتر فووریه

ترجمهٔ عباس اقبال

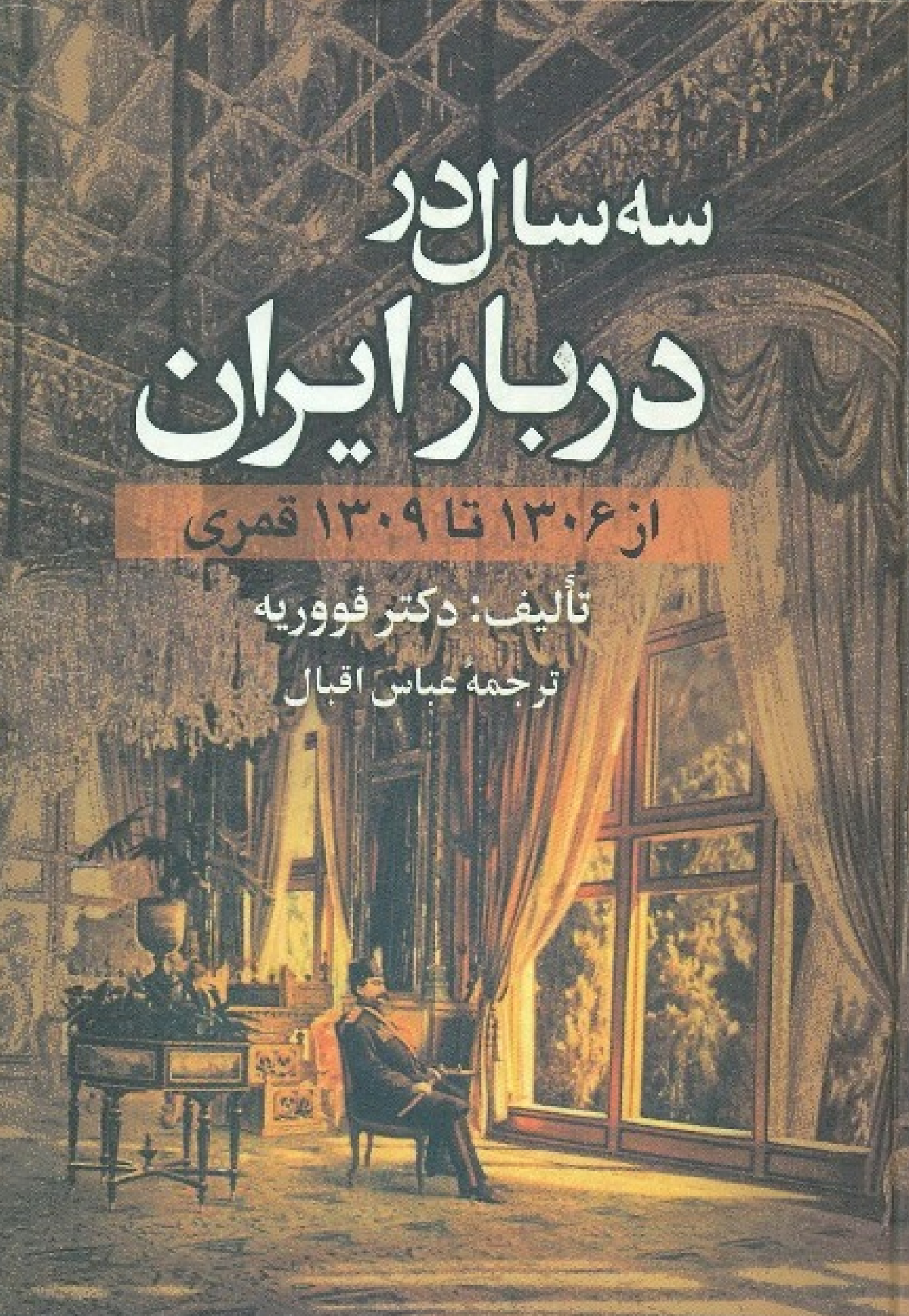

سرشناسه: فووریه، ژوآنس، ۱۸۴۲-۱۸۹۵؟م .
Fauvrier, Joannes
عنوان و نام پدیدآور: سه سال در دربار ایران : خاطرات دکتر فووریه پزشک ویژه ناصرالدین شاه قاجار/ ترجمه عباس اقبال‌آشتیانی .
مشخصات نشر : تهران: نشر علم ،۱۳۸۵ .
مشخصات ظاهری: ۴۱۸ ص. مصو ر.
یادداشت : عنوان اصلی: .Trois ans a'la cour perse
عنوان دیگر: خاطرات دکتر فووریه پزشک ویژه ناصرالدین شاه قاجا ر
موضوع : ناصرالدین قاجار، شاه ایران، ۱۲۴۷ - ۱۳۱۳ ق.
موضوع : فووریه، ژوآنس، ۱۸۴۲-۱۸۹۵؟م .
موضوع : Fauvrier, Joannes
موضوع : ایران -- تاریخ -- قاجاریان، ۱۱۹۳ - ۱۳۴۴ ق.
شابک: ۰-۵۶۵-۴۰۵-۹۶۴
موضوع : ایران -- دربار و درباریا ن
موضوع : ایران -- سیر و سیاحت -- قرن ۱۳
شناسه افزوده : اقبال آشتیانی، عباس، ۱۲۷۵ - ۱۳۳۴.،مترجم

فهرست

مقدمه ناشر ۹
مقدمه مترجم ۱۱
مقدمه مؤلف ۱۳
فصل اول: از فرانسه تا ایران به همراهی اعلیضرت ناصرالدین شاه ۱۵
فصل دوم: در ایران، آذربایجان و عراق عجم ۴۸
فصل سوم: تهران، ارک و عمارات آن، وضع شهر ۱۰۱
فصل چهارم: قصور ییلاقی و شکارگاه‌های شاهانه، البرز و مازندران ۱۵۳
فصل پنجم: امتیاز دخانیات، اغتشاشات و هیجان مردم ۲۱۴
فصل ششم: مسافرت به فراهان، وبای عام ۲۴۶
فصل هفتم: مراجعت به فرانسه، گیلان (از رشت به بندر مارسی) ۲۹۱
تصاویر ۳۱۳

مقدمهٔ ناشر

خاطرات دکتر فووریه فرانسوی در سه سالی که نامبرده در دربار ناصرالدین شاه به سر برد، با همان ترجمه شادروان عباس اقبال ـ ولی با رسم‌الخط و ویرایش امروز ـ به خدمت اهل مطالعه و دوستداران تاریخ ایران تقدیم می‌شود.

البته این کتاب از نظر تاریخی مستندات زیادی ندارد ولی کمک می‌کند به اینکه تا حدودی با مسائل حاشیه‌ای جاری در دربار ناصرالدین‌شاه ـ و نه آنچه در سراسر کشور ایران می‌گذرد ـ آشنا شویم.

به دلیل عدم شناخت فووریه از مسائل مذهبی و ناآشنایی او با اوضاع اجتماعی ایران و همچنین تعصب وی علیه اسلام و شیعه، نامبرده دچار برخی تناقض‌گویی‌ها شده که اشاره به برخی از این تناقضات را ضروری می‌دانیم. مثلاً، وی با مراسم عاشورای حسینی و اعیاد مذهبی برخوردی ناموجه دارد و حتی در برخی موارد، ایرانیان را به خاطر اعتقادات عمیق مذهبی مورد استهزا و تحقیر قرار می‌دهد، در حالی که در جایی دیگر که مخالفت مذهبیون با قراردادهای استعمارگرانه انگلیسی، به عنوان مثال، موجب لغو امتیاز تنباکو می‌شود، مؤلف لحنی دیگر پیدا می‌کند. به طور قطع، واضح است که دیدگاه او نسبت به دین اسلام ـ و به خصوص مذهب شیعه ـ نظری مثبت نبوده و اگر در جاهایی به تمجید مذهب رو می‌آورد، در واقع، همان جاهایی است که مذهب علیه نفوذ رقیب دیرینه آنها ـ یعنی انگلیس ـ برخاسته است.

از نظر مؤلف، مردم ایران مردمی بی‌سواد، خرافاتی، فاقد شعور اجتماعی و فرهنگی ـ و حتی قسی‌القلب ـ بودند و فقط ناصرالدین‌شاه و معدودی از افراد فرانسه‌رفته از شعور و فرهنگ، و حتی محبت و رأفت قلب، برخوردارند. همین برخورد تعصب‌آمیز با ایران و ایرانی است که این خاطرات را فاقد هر گونه ارزش تاریخی می‌کند و به همین

دلیل، برخود واجب می‌دانیم به خوانندگان عزیز یادآوری کنیم که این اثر را فقط برای آشنا شدن با حوادث دربار ناصرالدین‌شاه بخوانند و اظهار نظرهای مؤلف در مورد فرهنگ و آداب اجتماعی و مذهبی و طبقه‌بندی‌های مردم از نظر مذهبی را فاقد هرگونه ارزش بدانند.

مهر ۱۳۸۵
نشر علم

مقدمهٔ مترجم

کتاب شیرینی که ترجمهٔ آن از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد و حاوی بسی مطالب تاریخی راجع به اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه است به توسط یک تن طبیب فرانسوی که شاهد عینی بسیاری از وقایع بوده به رشتهٔ تألیف در آمده است.

در این ترجمه کمال احتیاط و دقت به خرج داده شده است تا هیچ نکتهٔ آن از قلم نیفتد و در ادای مقصود مؤلف اصلی اخلالی روی ندهد.

البته بعضی از معلومات و اطلاعات این مؤلف به وجود نهایت سعی که در جمع‌آوری مطالب صحیحه به خرج داده خالی از اشتباه و مسامحه نیست. ما هر جا که به نکته‌ای از این قبیل برخورده‌ایم به عدم صحت آن اشاره کرده‌ایم.

در ترجمهٔ کتاب «سه سال در دربار ایران» ما هیچ قصد و غرضی جز کمک به روشن شدن تاریخ ایران نداشته‌ایم. اگر احیاناً قسمتی از اطلاعات و حکمیت‌های مؤلف اصلی کتاب پسند بعضی از خوانندگان نیفتد یا آنها به عقیدهٔ خود صحیح نیابند بحثی بر ما نیست.

با این حال اگر کسی در این باب‌ها نظریاتی داشته باشد به شرط آنکه آن نظریات با مدارک و اسنادی همراه باشد ما باز هم برای خدمت به روشن شدن تاریخ ایران در قرن اخیر آنها را با کمال امتنان می‌پذیریم و در مجلهٔ یادگار یا جایی دیگر منتشر می‌نماییم.

اسفندماه ۱۳۲۵

عباس اقبال

مقدمه مؤلف

من که مدت چند سال طبیب مخصوص اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه و شاهد عینی زندگانی روزانهٔ او بوده‌ام چیزهایی دیده‌ام که نه تنها هیچ مسافری نمی‌تواند بر آنها اطلاع یابد بلکه آگاهی از آنها بر هر کسی نیز که در ایران مقیم شده باشد مشکل است. این سفرنامه شرح همان مشاهداتی است که دیگران از آنها اطلاعی ندارند و آن در حکم پرده‌ای است که کم و بیش حقایق مربوط به شاه ایران در آن نقاشی شده.

ایران کشوری است که با وجود بروز افکار جدیده، آداب و عادات مردم آن چنان ثابت و لایتغیر مانده که می‌توان آنها را عین عادات و آداب اجداد ایشان دانست؛ بلکه شاید اولاد ایشان نیز از آنها دست بر ندارند.

با وجود آن که در این یادداشت‌های روزانهٔ کتبی سعی شده است که نهایت دقت رعایت شود، محتاج به تذکار نمی‌دانم که در این نوشته، کاملاً اسرار شغل خود را نگاه داشته و نسبت به ناصرالدین‌شاه که مردی تیزهوش و خوش‌ذات بود و در تمام حوادث به من نیکی کرده است رعایت کمال احترام را نموده‌ام.

امیدوارم که این اوراق دفتر خاطرات من به جغرافیا و تاریخ ایران که در ادوار مختلفه در آن باب کتاب‌های بسیار نوشته‌اند، کمکی کند و سعادت آن را داشته باشد که خواننده را نیز سرگرم نماید و برای او مفید افتد.

دکتر فووریه

فصل اول

از فرانسه تا ایران به همراهی اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه

اگر سفرنامهٔ اعلیحضرت ناصرالدین در ۱۳۰۶-۱۳۰۷ (۱۸۸۹) روزی چاپ شود[۱]، این سطور که آن را مترجم اول شاه لطفاً برای من ترجمه کرده است در آنجا دیده می‌شود: «امروز حکیم‌باشی طولوزان یک حکیمی را به حضور ما آورد که اسمش فوروریه است، این حکیم فرانسوی است و مدتی در نزد پرنس منتگرو بوده این اوقات به پاریس آمده و لباس نظامی پوشیده معلوم می‌شود حکیم نظامی است. جوان خوش بنیهٔ خوش‌روی زرنگی است. چون خود طولوزان می‌خواهد چند ماهی در پاریس بماند برای ما حکیمی آورده است که نایب خود شود و در خدمت ما باشد.»

همانطور که گفته شد در دوم ذی‌الحجه ۱۳۰۶ (اول اوت ۱۸۸۹) پس از آن‌که وزارت خارجه مرا رسماً تحت اختیار شاه قرار داد به او معرفی شدم شاه در حالی که تبسمی بر لب داشت به من دست داد و این چهار کلمه را به فرانسه ادا نمود: «شما طبیب من هستید».

این بود علت این که من به همراه اعلیحضرت پادشاه ایران به طرف آن مملکت روانه شدم.[۲]

۱- مقصود سفر سوم ناصرالدین‌شاه به فرنگستان که از ۱۲ شعبان ۱۳۰۶ تا ۲۴ صفر ۱۳۰۷ قمری طول کشیده و سفرنامهٔ آن در ۱۳۰۹ در بمبئی چاپ شده (مترجم).

۲- در تاریخ ۲۷ شوال (۲۹ ژوئن) به محض این که من از خدمت اعلیحضرت پادشاه مونتگرو (قره‌طاغ) مرخص و از شغل طبابت دربار او معاف شدم وزارت امور خارجه که من هنوز عضویت آنجا را داشتم به من اطلاع داد که من به سمت طبیب مخصوص اعلیحضرت پادشاه ایران انتخاب شده‌ام.

۱۰ اوت ۱۸۸۹ = ۱۲ ذی‌الحجه ۱۳۰۶

ساعت دو بعدازظهر از پاریس به طرف بلفور حرکت کردیم و این در موقعی بود که نمایشگاه ۱۸۸۹ به آخرین حد شهرت و ترقی خود رسیده بود.

در گرتز[1] دختر جوانی یک دسته روزنامه به شاه تقدیم کرد، شاه از میان آن دو شماره از ایلوستراسیون انتخاب نمود و در مقابل یک اشرفی به او داد.

جمعیتی انبوه در اطراف ایستگاه تروا[2] ازدحام کرده و بچه‌های کوچک از درخت‌ها و بعضی دیگر از تیرهای تلگراف بالا رفته بودند، تمام این مردم تا وقتی که ما از نظرشان غائب شدیم در کمال خوشحالی فریاد می‌زدند: «زنده باد شاه».

ناصرالدین‌شاه با این که به این تظاهرات محبت‌آمیز پاریسی‌ها عادت داشت از دیدن این منظرهٔ غیرمنتظره متعجب و مشعوف شد به طوری که حالت جدی خود را از دست داد و وقتی که این جست و خیزهای مهرانگیز بچه‌ها را دید به قهقههٔ تمام خندید.

وقتی که به کلی از آبادی دور شده بودیم قطار راه آهن غفلة ایستاد: کارکنان قطار با کمال اضطراب می‌رفتند و می‌آمدند و به دقت هر اطاقی را تحت نظر تفتیش می‌آوردند، مسافرین هم همه بیرون آمده و از یکدیگر می‌پرسیدند که چه خبر است؟ آخر کار معلوم شد که عزیزالسلطان سوگلی اعلیحضرت از راه شیطنت یا برای تفریح علامت خطر قطار را به حرکت آورده و قطار به همین علت ایستاده است.

در وزول[3] موقعی که قطار کمی توقف کرد من وقتی پیدا کردم که با اقوام که از سو[4] مسقط‌الرأس من آمده بودند دیده بوسی و خداحافظی کنم. تصور ایشان این بود که دیگر مرا نخواهند دید چه ایشان همیشه در صحبت‌های خود می‌گفتند که «ایران در آخر دنیا واقع شده».

در ایستگاه بلفور شامی به ما داده شد و نیمه شب دوباره سوار قطار شدیم و از گوشهٔ مملکت سویس گذشتیم و ساعت یازده به کشور (باد) رسیدیم.

شاه که علاقهٔ قلبی به من دارد نمی‌خواست که به هیچ نقطه‌ای از خاک آلزاس که حقاً سرزمینی فرانسوی و حالیه در تصرف آلمان است قدم بگذارد و از این راه داخل آلمان شود.

---

1. Gretz 2. Troyes 3. Vesoul 4. Saulx

روز اول سفر به این وضع خوش گذشت و نویدی بود برای روزهای بعد. در قسمتی از قطار که من بودم چهار نفر بودیم، از سه نفر همراه من دو نفر پیشخدمت مخصوص بودند و دیگری منشی سفارت، هر سه فرانسه را خوب تکلم می‌کردند و بسیار مهربان بودند.

سرتیپ ابوالحسن‌خان و سرتیپ احمدخان دو تن کرد جوانی هستند که چشمان و موهای سیاه ایشان از نژاد آنان حکایت می‌کند، اولی مردی خوش رو و بشاش است و دومی دارای ظاهری جدی است. این دو تن با این که با یکدیگر در کمال صفا هستند سعی دارند که در خدمتگزاری و جان‌نثاری نسبت به پادشاه متبوع خود بر یکدیگر تفوق حاصل کنند. میرزارضاخان که منشی سفارت ایران در پطرزبورگ است چنین به نظر می‌رسد که آینده‌ای درخشان داشته باشد زیرا که خاطر صدراعظم را به خود جلب کرده و صدراعظم هم در نظر دارد که مقام سیاسی مهمی در عهدهٔ او بگذارد.

۱۱ اوت = ۱۳ ذی‌الحجه

گراندوک مملکت باد که ما در قصر جدید وی مهمان او هستیم چنین به نظر تمام ما رسید که از این پذیرایی راضی نیست و کاری را که بیگاری می‌ماند در عهده گرفته. با این حال در این شش روز طولانی که ما مهمان او بودیم در پذیرایی از اعلیحضرت شاه ایران و خوش کردن اوقات او از هیچ چیز مضایقه نکرد و با شام‌های قابل و آتش‌بازی و نمایش تئاتر و مجالس حقه‌بازی و گردش در هایدلبرگ[1] و شکار در جنگل سیاه اوقات شاه را به خوشی گذراند.

باد امروزی آن شهر پرجمعیت سابق که مردم در آنجا به قمارهای مختلف سرگرم می‌شدند نیست. خیابان‌های لیشتن‌هاله[2] و ترینکهاله[3] و عمارتی که به «خانهٔ صحبت» موسوم است چندان جمعیتی ندارند و امروز در چشم کسانی که سابقاً در پای میز قمار آنجا به قصد بردن ثروتی هنگفت می‌آمدند خالی می‌آید. معهذا اصلاحاتی که در این مدت در کار حمام‌های این شهر، مخصوصاً حمام‌های فردریک پیش آمده قابل ملاحظه است لیکن برای دلباختگان قمار این جمله هیچ لطفی ندارد تا آنها را به جای

---

1. Heidelberg 2. Lichtenhalle 3. Trinkhalle

قمارخانه‌های سابق به چیزی بشمارند.

در سر شام شاهانه که در اینجا منعقد بود من مابین دو سرتیپ بودم، یکی که دائماً صورتش در حرکت بود در تمام مدت صحبت می‌کرد و مدعی بود که در قشون فرانسه دوستانی دارد، بر عکس دیگری که چهره‌ای تیره داشت حتی به فکر یک خنده نیز نیفتاد و در تمام مدت صرف غذا یک کلمه هم از زبان او شنیده نشد مثل این که در این باب دستوری به او داده شده بود.

بر گردن گراندوک نشان تمثال همایون مزین به الماس که عالیترین نشان‌های ایرانی است آویخته بود و این نشان را شاه در این سفر به گراندوک عطا کرده است.

شاهزاده ماکزیمیلین برادرزادهٔ گراندوک که عادةً او را ماکس می‌گویند و جوان رشیدی است خوش اندام و ظاهراً از پوشیدن لباس پروسی در پوست نمی‌گنجد پس از صرف شام پیش من آمد و با من به صحبت مشغول شد و علت این التفات مخصوص او نسبت به من این بود که من مدتی طویل در مونتگرو مانده بودم و او نیز آنجا را می‌شناخت. صحبت ما بیشتر راجع بود به آن مملکت و سکنه و خانوادهٔ سلطنتی آنجا مخصوصا شاهزاده‌خانم میلیتزا[1] که به تازگی با گراندوک پیز نیکولایویچ ازدواج کرده بود و خواهرش شاهزاده‌خانم آناستازی[2] یا(استان) نامزد شاهزاده رومانوسکی[3] دوک مملکت لویش‌تن‌برگ[4] بود.

این شاهزاده به من گفت که از طرف مادر با امیر رومانوسکی منسوب است و من این مطلب را از علاقه‌ای که او در تحصیل اطلاعاتی راجع آناستازی شاهزاده‌خانم مونتنگرویی ظاهر می‌کرد کاملاً درک کرده بودم.

شب‌نشینی ما با تماشای جلسهٔ حقه‌بازی که در تالار معروف به عمارت صحبت ترتیب داده شده بود و ما برای تماشای آن از وسط شهر باد که چراغان بود گذشتیم به انجام رسید.

قصر قدیمی هایدلبرگ که روز دیگر باید در آنجا منزل کنیم ظاهراً توجه شاه را جلب کرده بود. پس از آن که تاریخ آنجا را برای او نقل کردند و دانست که فرانسویان در خرابی آن بی‌دخالت نبوده‌اند به من نگاهی ملعنت‌آمیز کرد و سر خود را آهسته جنبانید.

---

1. Militza 2. Anastasie 3. Romanovsky 4. Leuchtenberg

با این که آثار بدیع این خرابه‌ها و منظره‌ای که در روی مهتابی‌ها در جلوی چشم پیدا بود شاه را به تحسین واداشت دیدن خمرهٔ بزرگی که یک دخمه را پر کرده بود آتش شوق و تحسین او را سرد کرد.

با این همه شاه وقتی که در میان ادعیهٔ کهنه و کتاب‌های قدیمی مقدار زیادی نسخ فارسی دید خیلی تعجب کرد. در همین دارالفنون در یک دفتری که برای ثبت یادگار مردمان بزرگی که از آنجا دیدن می‌کردند تهیه و به شاه تقدیم شده بود ناصرالدین‌شاه بدون این که تعارفی کند به فارسی چنین نوشت: «به یاد گار دیدار من از دارالفنون هایدلبرگ».

قبل از این که به شکار جنگل سیاه بپردازیم شاه شاهزاده منچیکوف را که در باد ایام ییلاق خود را می‌گذراند پذیرفت و من بعد از شورول[1] صدساله مردی به این فرتونی ندیده بودم. چنین می‌گفتند که این شخص مورد محبت اهالی ایران است زیرا که پدرش مدت‌ها در آنجا مأموریت داشته.

۱۷ اوت = ۱۹ ذی‌الحجه

بعد از مبادلهٔ نشان‌ها باد را ترک کردیم. در کارلسروه برای آن که گراندوک را پیاده کنیم توقف نمودیم سپس از اشتوتکارت گذشته شب را در یک کاخ غیرمسکون و مرطوبی که شایسته بود آن را تنهایی محض نام گذارند در حوالی شهر در میان پارک بزرگی گذراندیم. فردای آن قصر ویلهما[2] را که به سبک غربی ساخته شده و در آن مقداری اسلحه‌های شرقی موجود است بازدید کردیم. شب را در کانستاد[3] که به خاطر ما چراغانی و آتش‌بازی و ضیافتی در آنجا دائر بود ماندیم و روز ۲۲ ذی‌الحجه ۱۳۰۶ شب‌هنگام به مونیخ رسیدیم.

۲۰ اوت = ۲۲ ذی‌الحجه

من به مونیخ آشنا بودم چه چندین بار در آنجا توقف کرده بودم. این شهر که پایتخت باویر که در وسط جلگهٔ باتلاق‌زاری واقع شده فقط از همین جهت قابل تماشاست. هر

---

1. Chevreul 2. Wilhelma 3. Canstadt

کسی می‌داند که آنجا برای علاقه‌مندان به آب جو بهشتی است معهذا برای کسی که کم مسافرت کرده باشد از لحاظ آثار هنری قابل ملاحظه است چه تمام سبک‌های مختلف معماری در بناهای قابل توجه آن به کار رفته و موزه‌های آن پر است از آثار و صنایع دوره‌های مختلف و کتابخانهٔ مهم آن از ثروتمندترین کتابخانه‌های دنیاست.

دولت اعلیحضرت اوتون به هیچ گونه مراسم رسمی دست نزد به همین جهت شاه هم روز ۲۲ ذی‌الحجه (۲۰ اوت) دیگر در آنجا نماند.

۲۱ اوت = ۲۳ ذی‌الحجه

قبل از رسیدن به سالسبورگ برای این که قصر ناتمام لویی پادشاه دیوانهٔ باویر را در روی دریاچهٔ شیم[1] ببینیم راه خود را بدان طرف کج کردیم. این شخص که ثانی اتین‌وزغ افسانهٔ لافونتن است خود را همتراز لویی چهاردهم دانسته و خواسته است که مانند قصر لوور برای خود قصری تهیه کند.

اما باید از حق نگذشت که اگر کوشش بیجایی کرده اقلاً محل خوبی را انتخاب نموده است ــ اگر چه بنای او مضحک است ولی محل آن دلفریب است به همین جهت است که شاه از زیبایی منظرهٔ آن لذت بسیار می‌برد.

چقدر متعجب شدم وقتی که در میان هیأتی که از طرف اعلیحضرت فرانسوا ژوزف برای عرض سلام به شاه در موقع ورود به خاک اتریش آمده بودند سرتیپ تومل[2] را شناختم. این شخص را من هنگامی که به عنوان نمایندهٔ نظامی در جنگ‌های مابین ترک‌ها و قره‌طاغی‌ها به آنجا آمده و درجهٔ سرهنگی داشت شناخته بودم. به محض این که مرا دید فریاد کرد: «دکتر شما هستید» چون از قطار پیاده شدم در گردن من آویخت و به من گفت که فعلاً وزیرمختار اتریش در ایران است و به مرخصی آمده و در تمام مدت اقامت شاه در اتریش در رکاب او خواهد بود.

---

1. Chiem 2. General Tummel

۲۲ اوت = ۲۴ ذی‌الحجه

ما اکنون در سالسبورگ وطن موزار[1] هستیم چون شاه تنها به هلبرون[2] رفته من می‌توانستم مدت فراغت را در شهر گردش کنم و من هم پیش خود تشخصی بفروشم به همین جهت ابتدا به سراغ منزلی رفتم که این سازندهٔ عالیمقام در آن پای به عرصهٔ وجود نهاده بود. از خود می‌پرسیدم که آیا این خانهٔ محقر که آن نابغهٔ بزرگ در کودکی اولین قطعات خود را در آن نواخته گرانبهاترین خانه‌های این شهر نیست؟ آنچه محقق است این است که پس از دیدن قصر قدیمی قرن شانزدهم یا کلیسای بزرگ قرن هفدهم که نمونهٔ کوچکی از کلیسای سن‌پیر شهر رم است و سایر کلیساها و صومعه‌ها خاطرهٔ خانهٔ موزار هیچ وقت از ذهن شخص بیرون نمی‌رود.

در انتهای پل سالتساخ[3] در ساحل راست رودخانه خانهٔ معروف دیگری است که طبیب دانشمند پاراسلس[4] در آن سکونت داشته. وی در سویس متولد شده و قبرش در سالسبورگ در کلیسای سن‌سباستین[5] است ولی آرامگاه موزار کجاست آیا در وین است؟ و اگر آنجاست در چه محلی؟

۲۳ اوت = ۲۵ ذی‌الحجه

از سالسبورگ بدون این که راه را کج کنیم یک سره به وین رسیدیم. ورود ما در روز ۲۳ اوت در ساعت سه به پایتخت اتریش مصادف شد با تشریفات باشکوهی که معمول خاندان سلطنتی هابسبورگ است.

کالسکه‌های در بار با سورچیان و شاطرهایی که شلوارهای کوتاه در پا و کلاه‌های سه‌شقه و سفید بر سر داشتند ما را از میان دو صف سرباز که جمعیتی آرام و زیاد آنها را احاصله کرده بودند به سوی کاخ شاهانهٔ هوفبورگ[6] بردند.

بعد از معرفی معمولی امپراتور بر یکی یکی از اعضاء هیأت نظر انداخت، وقتی که لباس مخصوص مرا دید گفت: «شما که طبیب فرانسوی هستید» سپس به سوی من آمد و در بین گفتگو از وضع کار و خدمت من پرسید. این عمل ملاطفت‌آمیز البته در قلب

---

1. Mozart 2. Hellbrunn 3. Satzach 4. Paracelse
5. Saint-Sebastien 6. Hofburg

حساس فرانسوی من بی‌تأثیر نماند.

اغلب ما در هوفبورگ با کمال جلال منزل گرفتیم، من به تنهایی یک عمارت سه اطاقه در قسمت پایین قصر در اختیار داشتم.

عصر فردای آن روز در ساعت شش شام مجللی برای پذیرایی صد نفر در دربار داده شد.

اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه در سمت راست و اعلیحضرت فرانسوا ژوزف در سمت چپ بر سر میز شام که به شکل نعل اسب ترتیب داده شده بود ریاست می‌کردند و در هر طرف این دو پادشاه نمایندگان خانوادهٔ سلطنتی مرکب از چهار آرشیدوک و شش تن از خانم‌های ایشان دیده می‌شد.

بقیهٔ مهمانان عبارت بودند از صاحب‌منصبان عالیرتبه و وزراء و صاحب‌منصبان ارشد و پنج نفر خانم و ده دوازده نفر از ایرانی‌ها و همین قدر هم از سیامی‌هایی که در آن موقع برای انجام مأموریتی به وین آمده بودند. در بین این اشخاص کسانی که از دیگران متشخص‌تر محسوب می‌شدند عبارت بودند از آرشیدوک شارل‌لویی برادر امپراطور و آرشیدوک رنیه[1] عمومی شاه و شاهزاده هوهنلوهه[2] وزیر دربار و کنت کالنوکی[3] وزیر خارجه و کنت تافه[4] وزیر داخله.

شاهزاده هوهنلوفه در وسط میز رو به روی اعلیحضرتین و در طرف راست او وزیر مختار ایران در اتریش آقای نریمان‌خان و در طرف چپش وزیر مختار سیام فیا دامرونگ[5] نشسته بودند جای من نیز بین وزیر تجارت دوباکهم[6] و سرتیپ لدرر[7] معین شده بود.

نزدیک به تمام شدن غذا چنین فهمیدیم که تالار مشرف بر سفره خانه کم‌کم پر از جمعیت می‌شود بعد دانستیم که اینان مهمانان مخصوصی هستند که برای تماشای ما آمده‌اند.

امپراطور چون فردا صبح از وین می‌خواست حرکت کند دیگر بعد از شام تشریفاتی نبود به همین جهت امپراطور اجازهٔ مرخصی خواست و ما هم از آنجا بیرون آمدیم اما این سفر بهانه‌ای بیش نبود چه در حقیقت امپراطور یا بر اثر واقعهٔ سوزناک مرگ رودلف

---

1. Renier 2. Hohenlohe 3. Kalnoky 4. Taaffe
5. Phya Damrong 6. de Buquehem 7. Lederer

ولیعهد اطریش که در ۳۰ ژانویه ۱۸۸۹ اتفاق افتاده بود یا به عللی دیگر میل داشت که شاه ایران هر چه زودتر از وینه برود و این بی‌میلی را ممکن بود از طرز دست دادنش که فقط با فشار کمی انجام گرفت حدس زد.

روز ۲۵ در کاهلنبرک[1] که از آنجا شهر وینه و شط دانوب منظرهٔ زیبایی دارد گذشت در اینجا من به آرشیدوک برخوردم که فوق‌العاده عصبانی و دلخسته بود که چرا نمی‌تواند با شاه ایران به فرانسه یا آلمانی تکلم کند. وی بعد از این که نتوانسته بود به آلمانی با شاه صحبت کند به زبان فرانسه خواسته بود که شرح مناظری را که در مقابل نمایان بود بیان نماید ولی هر با متوجه می‌شد که شاه نفهمیده است. حقیقت قضیه این بود که شاه به زبان فرانسه کم آشناست و در تکلم به آن عاجز است، کلماتی مقطع ادا می‌کند و گاهی هم جملهٔ کوتاهی می‌پراند ولی نمی‌تواند بی وسیلهٔ مترجم به مکالمه ادامه دهد.

خوشبختانه من سابقاً در سر فرصت شهر وینه را در سال ۱۸۷۴ دیده و در سال ۱۸۸۸ هم تجدید دیداری از آن کرده بودم این است که این دفعه چندان وقتم تنگ نیست وینه اگر چه روز به روز بر زیبایی آن افزوده می‌شود باز هنوز یک شهر اشرافی است به همین نظر یک نفر پاریسی خود را در آنجا غریب می‌یابد چه در اینجا بولوارهای پاریس و زندگانی شب‌های آن را به هیچ وجه نمی‌بیند مثلاً در ساعت ده شب دیگر هیچ تماشاخانه‌ای باز نیست کوچه‌ها خلوت است و ساکنین شهر همه در خانه‌های خود به صرف شام مشغولند.

۲۶ اوت = ۲۸ ذی‌الحجه

از وینه پایتخت امپراطوری به بوداپست پایتخت مجارستان رفتیم. همه می‌دانند که ممالک اطریش و مجارستان مرکب از چندین مملکت کوچک و بزرگ است که سر هم رفته مجموعهٔ آن بی‌شباهت به لباس وصله وصله‌ای دهاتی‌ها نیست.

بر روی دانوب به کشتی بزرگ «ایریس» که در اختیار ما گذاشته شده بود سوار شدیم و ساعت هشت صبح وینه را ترک گفته در طی دوازده ساعت به جانب بوداپست پیش

---

1. Kahlenberg

راندیم و سفری طویل و یک‌نواخت را به انجام رساندیم اگر چه جزایر پر درختی که در سر راه است مخصوصاً لوباو[1] در حد خود زیباست ولی چون چشم‌انداز انسان را محدود می‌کند خالی از لطف به نظر می‌رسد.

هاین‌بورگ[2] به علت حصارها و برج‌های قدیمی که دارد قابل توجه است همچنین قدری پایین‌تر خرابه‌هایی که بر فراز صخرهٔ تیزی واقع است بی‌تماشا نیست.

در رسیدن به شهر پرسبورگ[3] دانستیم که به خاک مجارستان قدم گذاشته‌ایم. اگر چه تاج زرین سلاطین قدیم مجار همچنان بر فراز کلیسای مخصوص این پادشاهان می‌درخشد لیکن قرن‌هاست که دیگر پادشاهی از نژاد مجار در این محل تاجگذاری نکرده و مجارها از نعمت استقلال محروم شده‌اند و همه نیز از این پیش‌آمد متأسفند.

از این محل تا بوداپست سواحل شط هموار است و مناظر اطراف تقریبا عین همان مناظر سابق است جز این که در بعضی نقاط مثلاً در قسمت بین گران[4] و وایتزن[5] معبر شط چون از میان دو کوه گچی می‌گذرد تنگتر می‌شود. بر روی هم مناظر این سواحل هر قدر هم زیبا باشد باز چیزی نیست که خاطر فریب شود و ملالتی را که از کند رفتن کشتی دست می‌دهد از یاد ببرد.

۲۷ اوت = ۲۹ ذی‌الحجه

پایتخت مجارستان شهر بزرگ و زیبایی است و از دو شهر که هر یک بر یک طرف دانوب ساخته شده مرکب است ـ اولی یعنی «بودا» در ساحل راست مشرف بر دانوب بنا شده و محلاتی کهنه و قصر عظیمی از ابنیهٔ قدیمه دارد که ترکان عثمانی چندین بار آن را خراب کرده‌اند.

شهر دیگر یعنی «پست» بر عکس دارای محلاتی تازه‌ساز است و تقریبا تمام فعالیت پایتخت مجارستان در این قسمت صورت می‌گیرد. دو شهر بودا و پست را پل معلقی به یکدیگر مرتبط می‌سازد و در حقیقت این پل آنها را به صورت شهر واحد عظیمی در می‌آورد.

---

1. Lobau 2. Hainbourg 3. Persbourg 4. Gran
5. Waitzen

می‌آورد.

همین که به قصر مجمع علمی وارد شدیم شخصی در لباس رسمی از جمعیت جدا شد و به حضور شاه رسید و به زبان فارسی خیرمقدم گفت. این شخص مستشرق شهیر فامبری[1] دوست ارنست‌رنان[2] بود.

فامبری از شدت عشقی که به مشرق زمین داشته برای آن که آنجا را به خوبی ببیند و تحت مطالعه در آورد چندین سال به یکی از پرمشقت‌ترین زندگانی‌ها تن در داده و ترکستان و ایران را به لباس درویشی پای پیاده و کشکول به دست طی کرده و مدتی نیز به گدایی و تصدق گرفتن معیشت خود را گذرانده است و در تشبه به دراویش و اجرای آداب درویشی و تکلم به مقال ایشان چنان ماهر شده که هیچ کس ندانسته است که او یک تن اروپایی است که به این لباس در آمده.

پس از آن که به عجله موزه و مجمع علمی را دیدن کردیم از همانجا به جزیرهٔ سنت‌مارگریت[3] ملکی آرشیدوک ژوزف رفتیم و از دیدن چشمه‌های آب گرم آن محظوظ شدیم و قدمی نیز در پست زدیم و روز خود را به این ترتیب به آخر رساندیم.

چون من شخصاً دعوت شده بودم که چشمه‌های آب گرم معروف هونیادی یانوس[4] را ببینم با آقای زاکس‌لنر[5] مالک آن روز ۲۸ اوت به آنجا رفتم. به سرزمینی ریگزار رسیدیم که اگر چند تاکستان در آنجا نبود می‌گفتم که استعداد هیچ گونه زراعتی را ندارد. بلی از همین زمین لم‌یزرع که از کثرت چاه به صورت غربالی در آمده است روزی هزارها هزار بطری آب معدنی ملین به چهار جهت دنیا حمل می‌شود. از سیصد چهار صد متر مربع زمین همین نقطه ثروت سرشاری به دست مالک می‌آید که مثل چشمه‌های آب آن زاینده و جاویدان است. با این معدن زر این زمین شرابی عالی دارد که آقای زاکس‌لنر به من از آن چشاند و پس از چشیدن دانستم که مابین طعم آن و طعم آب‌های معدنی این نقطه تفاوت از زمین تا آسمان است.

ساعت نه شب ۲۸ اوت سوار قطاری شدیم که باید ما را از میان ولایت گالیسی و کوه‌های کارپات به سرحد روسیه برساند گالیسی ولایتی فقیر است و این نکته را از

---

1. Vambery 2. Ernest Renen 3. Sainte Marguerite
4. Hunyadi Janos 5. Saxtchner

خانه‌های کم و سقف‌های کوتاه و گلی آنها می‌توان به خوبی درک کرد.

۲۹ اوت = ۳۰ ذی‌الحجه

فردا شب تقریبا در همان ساعت ما در ولوچیسکا[1] به قطارهای روسی سوار شدیم و از همراهان اطریشی خود خداحافظی کردیم. در میان ایشان یک نفر صاحبمنصب جوان از اعضای ارکان حزب بود به نام سلطان گیزل دو گیسلین‌گن[2] که من مخصوصاً ممنون محبت‌های او می‌باشم. این صاحبمنصب ابتدا در خدمت ارشیدوک آدلف بود و بعد از مرگ ولیعهد به خدمت مخصوص امپراطور نامزد گردید و در همین سمت مأموریت یافت که در مدت اقامت ما در وینه در همهٔ جهات راهنمای من باشد. چون من از او در این سمت کمال لطف را دیده‌ام خاطرهٔ بسیار خوشی از او دارم و باید از او اظهار امتنان کامل بنمایم.

مأمورین مخصوص تزار که باید از شاه پذیرایی کنند و در خاک روسیه تا سرحد با وی همراه باشند عبارتند از پوپوف[3] امیرالبحر و سرهنگ پاشخف[4] و سرهنگ کاولین[5]. این شخص اخیر بر قطار امپراطوری که حاضر به حرکت بود ریاست داشت.

در موقع سوار شدن دانستیم که پاسبانی قطار ما به شکلی مخصوص تحت انتظام در آمده، سرهنگ کاولین که صورت دقیق اسامی ما را داشت قبلا جای هر کس را معین کرده بود و به هر یک آن را نشان می‌داد و غرض از این کار آن بود که اگر اشخاص خارجی یا طفیلی که موقع هر سوارشدنی زیادتر می‌شدند در قطار داخل شده و توجه او را جلب نکرده بودند در خارج بمانند یا از قطار خارج شوند.

۳۰ اوت = ۱ محرم ۱۳۰۷

قطار امپراطوری ساعت چهار روز سی‌ام اوت بدون این که سوت بکشد به آرامی به حرکت در آمد. یکی از همراهان علت این مسئله را به من چنین گفت که سوت نزدن قطار برای آن بوده است که: «شاه از خواب برنخیزد» و چنین می‌پنداشت که در بیان این

---

1. Vlootchiska
2. Giesel de Giesligen
3. Popof
4. Pachkhof
5. kavlin

عبارت جناس خوبی به کار برده است[۱].

قطار ما داخل دشت‌های بی‌پایان روسیهٔ وسیع شد. این دشت‌های بی‌کران غبارآلود در این ایام هیچ گونه گیاهی ندارد و تا چشم کار می‌کند مثل دریا کنارهٔ آن پیدا نیست.

چندین شب و روز گذشت و ما متصل راه می‌رفتیم فقط در مواقع صرف غذا در ایستگاه‌هایی توقف می‌کردیم که در آنجا میز غذا با مزه‌های مختلف حاضر بود.

مزه یعنی غذاهای مختصری که قبل از شام یا نهار می‌خورند جداگانه به مسافرین داده می‌شد و معمولاً آنها را ایستاده و در حال صحبت و از این مزه به آن مزه پرداختن صرف می‌کنند. این قبیل مزه‌ها غالباً مفصل است و خاویار و ماهی دودی و عرق‌های قوی و ودکا جزء لاینفک آن است و طوری است که همیشه پیش از رفتن به سر میز غذا انسان سیر بلکه مست می‌شود و دیگر میل به غذایی نمی‌کند.

در مواقع توقف سر بزرگ و گرد پوپوف امیرالبحر کاملاً در گردش بود و این مرد چنان سر خود را از ته زده بود که من اگر بخواهم طرز سر زدن امیرالبحرهای روسی را از سر او مقیاس بگیرم به زحمت خواهم افتاد.

این مرد فعال که دائم در حرکت است و غذا خوردن او به سرعت برق انجام می‌گیرد پیوسته به این طرف و آن طرف نظر دارد و در تسریع خدمت پیشخدمتان دستود می‌دهد و همهٔ کارها را به سرعت نظامی به انجام می‌رساند.

امیرالبحر پوپوف مخترع کشتی مخصوصی است بیضوی شکسل که به نام او به پوپوسکا[۲] معروف شده و در آب‌های سباستوپول کار می‌کند.

وقتی که روز ۳۱ اوت به شهر الیزابت‌گراد رسیدیم از آبادی‌های ایمرینکا[۳] و بیرسولا[۴] و بالتا[۵] و نوو اوکرینا[۶] گذشته بودیم. این آبادی‌ها همه مجموعهٔ وسیعی است از خانه‌های تیره‌رنگ کم‌ارتفاع در میان اراضی لم‌یزرعی که هیچ گونه درخت در آنها دیده نمی‌شود.

الیزات‌گراد شهر بالنسبه مهمی است که در وسط آن مشرف بر سایر بناهای اطراف

۱- در زبان فرانسه به گربه شا chau می‌گویند و غرض مؤلف از این عبارت جناس بین دو کلمهٔ شای فرانسه و شاه فارسی است.

2. Popovska 3. Imrinka 4. Birsoula 5. Balta

6. Novo-Ukrainka

خانهٔ بزرگ دوطبقه‌ای است که در آن مدرسه‌ای جهت تربیت صاحب‌منصبان جزء تأسیس شده.

هنوز ناهار ما تمام نشده بود که دو فوج نیزه‌دار را دیدیم که برای سان دادن به جلوی اعلیحضرت آمده بودند. من پیش خود این سواران چالاک و موهای سیاه آنها را بی‌اختیار تحسین کردم.

از اینجا تا اسنامنکا[1] ابتدا چند تپه دیدیم سپس رشتهٔ آبادی‌ها قطع نشد لیکن تا دلینسکایا[2] که شب فرا رسید آبادی‌های مزبور همه شباهت به یکدیگر داشت.

۱ سپتامبر = ۵ محرم

صبح که از خواب برخاستیم چشمان ما باز به همان دشت‌های حزن‌انگیز بی‌جمعیت و لم‌یزرع و همان باد و غبار باز شد.

از ساعت یازده تا ظهر در ایستگاه یاسنووآتایا[3] در زیر طوفان و باران شدیدی نهار خوردیم و خوشوقت بودیم که این باران لااقل ابر غباری را که ما در میان آن سفر می‌کردیم از هم بشکافد.

نزدیک ساعت چهار پس از آن که چند ورستی را در اراضی پست و بلند سیر کردیم به سرزمین قزاق‌های دن وارد شدیم و نزدیک ساعت نهار به بندر تاگانرگ[4] که بازار عمدهٔ معاملهٔ گندم در کنار بحر آزف است قدم گذاشتیم.

موقعی که صبح روز دوم سپتامبر از خواب برخاستیم هنگامی که قطار از نهر قوبان می‌خواست عبور کند و سواحل بعید آن را به چشم می‌دیدیم ملتفت شدیم که از شهر رستوف خیلی دور شده‌ایم. ظهر را در نیکولایوسکایا[5] غذا خوردیم در حالی که باد شدید از جهت جنوب غربی می‌وزید. بعد از ظهر از طرف مشرق خطی افقی و مرتفع به چشم ما خورد که چون خیلی از ما دور بود قله‌ای در آن نمی‌دیدیم و از دیدن آن یقین کردیم که سلسله کوهی است و ما به افقی نزدیک می‌شویم که با منظرهٔ جلگه‌های بی‌پایانی که دیده بودیم فرق دارد و افق ما رو به تغییر است. راه در میان علف‌های بلندی

---

1. Snamenka 2. Dolinskaia 3. Iassenovtaia 4. Taganrog
5. Nikolaievskaia

پیچ می‌خورد و از این علف‌ها پرندگان زیادی برمی‌خاست مخصوصا زنبورهای قشنگی که بال‌های آبی‌رنگ زیبایی داشتند نظر را به خصوصه جلب می‌کرد.

به من گفتند که در این علفزارها حیوانات شکاری بسیار هست، قرقاول در آنجا فراوان است و غاز نیز در فصول گرم در آنجا دیده می‌شود.

آبادی‌ها تقریبا به یکدیگر متصل است و آنها را از آسیاهای بادی آنها که جالب نظر است به خوبی می‌توان شناخت. خانه‌ها تیره رنگ و کم ارتفاع و هم سطح است و غالبا خرمن‌های گندمی که به تازگی درو شده آنها را پشت خود مخفی کرده است.

در این منطقه ایستگاه‌ها حکم انبارهای بزرگ غله را دارد و در نگوتسکایا[1] که قطار ما تا ساعت چهار صبح ایستاد قطارهای بسیار گندم خالی کردند.

۳ سپتامبر = ۷ محرم

کم‌کم کوه‌های درخت‌دار نمودار گردید، هر قدر جلوتر می‌رفتیم درخت زیادتر می‌شد و مراتع وسیعی در طرف راست ما به نظر می‌رسید، از این مراتع انهار چندی که به طرف شط ترک جارینند می‌گذشت. تپه‌های دست چپ را با گاوآهن شخم می‌زدند و در جلوی ما سلسلهٔ قفقاز با قللی مستور از برف نمودار بود از قبیل قزبک (۵۰۴۳ متر) و دیختائو (۵۱۵۹ متر) و البرز (۵۶۴۷ متر) و عده‌ای دیگر که ارفع قلل این سلسله‌اند.

سوم سپتامبر ساعت ده صبح به ولادیقفقاز که آخرین منزل ما در خاک اروپا است رسیدیم.

ولادیقفقاز شهر وسیعی است که بر روی دامنه‌های جبال قفقاز ساخته شده، خیابان‌ها مستقیم و عریض است لیکن سنگ فرش آنها خوب نیست، خانه‌ها آجری یا چوبی است و سقف آنها را از سفال یا از رویی که به رنگ سبز رنگ شده پوشانده‌اند و رودخانهٔ ترک که در این نقطهٔ نهر کثیفی بیش نیست از آن می‌گذرد اما ساکنین آن مخصوصاً قابل توجه هستند زیرا که اختلاط آنها فوق‌العاده است. همه کس می‌داند که در کوه‌های قفقاز اختلاف نژادها تا چه اندازه است. ولادیقفقاز جایی است که از هریک از این نژادها نمونه‌ای دیده می‌شود به همین علت قیافه‌های گوناگون در این شهر بسیار

---

1. Negouteskaia

به نظر می‌رسد.

در اینجا توطئه‌ای بر ضد من درست شد که تا فردا صبح طول کشید و تفصیل آن این که نمایندگان روس به این بهانه که برای حمل و نقل تمام بار و بنهٔ همراهان شاه واگن کافی ندارند پیشنهاد کردند که یک قسمت از ملتزمین رکاب و قسمت اعظم بار و بنه از راه تفلیس و باکو و انزلی روانهٔ طهران شوند و شاه با یک عدهٔ محدود از ما همراهان و بار و بنه‌ای که اسباب زحمت نباشد از راه خشکی از طریق تفلیس و ایروان و تبریز عازم شوند.

امین‌السلطان که نوکر سیاست انگلیس است و از مقامی که من پیش شاه پیدا کرده‌ام چندان خشنود نیست محرمانه ترتیبی کرد که من جزء دستهٔ اول روانه شوم و تا مدتی از شر من راحت باشد.

اما قضا و قدر که به گفتهٔ مورژه: «مأمور اجرای اوامر الهی است» و غالباً در زندگانی انسان قدرتش از قدرت مقتدرترین وزرا بیشتر است جریان امور را به شکلی دیگر خواست به این معنی که تصادفاً ساعت پنج بعد از ظهر یکی از انگشتان شاه در لای در قطار گیر کرد و همین اتفاق کوچک در تغییر سرنوشت من مؤثرافتاد. چون من فرانسوی بودم و مدتی در دربار نیکلا امیر مملکت قره‌طاغ که به علاقه‌مندی به روسیه شهرت داشت خدمت کرده بودم به زودی در میان همراهان روسی دوستان عدیده پیدا کردم چنان که یکی از ایشان روز پیش به محض این که از این توطئه اطلاع پیدا کرده بود به من خبر داد که نام من جزء نام کسانی که باید با شاه همراه باشند و امین‌السلطان صورت آن را برای تهیهٔ جا در موقع عبور از معبر قزبک به مأمورین روسی داده است نیست.

موقعی که صدراعظم برای بردن من به حضور شاه به جستجویم فرستاد من از موضوع کاملاً مسبوق شده بودم به همین جهت به محض این که پیش او رفتم بدون آن که فرصت را از دست بدهم به او گفتم که چون وجود من بستگی به وجود اعلیحضرت دارد جای من هم باید قریب به جای شاه باشد و هیچ کس قادر نخواهد بود که به میل خود مرا از وظیفه‌ای که مأمور ایفای آن هستم باز دارد.

امین‌السلطان به تناسب حال ولی نه از روی صفای باطن به من گفت که من به این علت خواستم شما را از راه دریای خزر به ایران بفرستم که نمی‌خواستم گرفتار مشقات

سفر دور و دراز از راه خشکی شوید. من هم با اظهار تشکر از این حسن نیت به او گفتم که چون مزاجاً ضعیف نیستم از رنج سفر خشکی باکی ندارم.

امین‌السلطان دیگر جوابی نگفت و تبسم‌کنان مرا به مقر اعلیحضرت برد و به من اطمینان داد که حادثه‌ای که برای من پیش آمده چندان مهم نبوده است.

شاه شست خود را به من نشان داد و اظهار تألم بسیار کرد، دیدم، فقط سر آن مختصر ضربتی دیده، آن را در ظرفی پر از یخ گذاشتم و طولی نکشید که درد ساکت شد. شاه که تااین وقت ساکت بود تعجب و رضامندی خود را از این حال بیان کرد و برای حواشی خود تفصیل پیش آمد را حکایت نمود سپس به من اجازهٔ مرخصی داد و گفت که فردا ساعت یازده موقع معمول غذا خوردن او به حضور بیایم.

لزوم حضور یافتن من در این ساعت نزد شاه مانع حرکت من با مسافرینی بود که باید در همین ساعت پیش از دیگران رهسپار شوند و همین کیفیت توطئه‌ای را که بر ضد من ترتیب داده شده بود بر هم زد و نقشهٔ مخالفین نقش بر آب شد. امین‌السلطان مطلب را دریافت و اگر چه باز هم مورد لطف او قرار نگرفتم اقلاً دانستم که او قادر به آزار من نخواهد بود.

من از خیلی پیش به تجربهٔ شخصی دریافته بودم که در محیطی که من در آنجا زندگانی می‌کنم عنایت شاه همهٔ قیافه‌های عبوس را نسبت به من بشاش خواهد ساخت به همین نظر دریافتم که در این مرحله نیز پیشرفت اولی مرا حاصل شده است. اندکی نگذشت که همانطور که من پیش‌بینی کرده بودم شد به این معنی که شب آن روزی که به مدد اتفاق از بلایی رهایی یافتم میرزانظام سرتیپ به من اطلاع داد که من در تمام مدت مسافرت باید در رکاب شاه باشم و کمی بعد اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات به من گفت که من و او به امر شاه باید در یک کالسکه سفر کنیم.

میرزانظام و اعتمادالسلطنه هر دو زبان فرانسه را به خوبی تکلم می‌کنند به همین علت اولی مترجم امین‌السلطان است و دومی مترجم شاه و این انتخاب کاملاً بجا بوده است.

میرزانظام تحصیلات خود را در فرانسه به انجام رسانده و با کمال توفیق از مدارس دارالفنون و معدن فارغ‌التحصیل شده و اعتمادالسلطنه هم سابقاً سمت منشی‌گری

سفارت ایران را در پاریس داشته مرد فاضلی است و در تاریخ و ادبیات مملکت خود تبحر دارد و تحت اسم خود یعنی محمدحسنخان تا کنون چند کتاب ذی‌قیمت منتشر کرده و من از این که چنین همسفری دارم و از صحبت‌های شیرین او استفاده می‌کنم خوشحالم.

۵ سپتامبر = ۹ محرم

ساعت نه صبح از ولادیقفقاز بیرون آمدیم و کالسکه‌های سه یا چهار نفری که هر یک به چهار اسب بسته بود از شهر خارج شدند. کالسکهٔ اعلیحضرت از همه پیش‌تر می‌رفت و شاه تنها در آن نشسته بود، بلافاصله کالسکهٔ عزیزالسلطان سوگلی شاه بود پس از آن کالسکهٔ پیشخدمتان و اعضای خلوت سپس کالسکه‌های امین‌السلطان و آجودان و منشیان او، بعد کالسکهٔ مخصوص ما و بعد از آن ده دوازده کالسکهٔ دیگر.

اسب‌ها که چهار نعل می‌رفتند در فاصله‌ای نزدیک به نیم‌ساعت جلگه‌ای را که بین شهر و کوهستان فاصله بود طی کردند و از نزدیک قلعه‌ای که حافظ مدخل کوهستان است گذشتند بعد به گردنه‌ای که از اطراف آن چندین نهر آب بسیار صاف از میان سبزه‌زار خرمی می‌گذرد داخل شدیم.

راه در امتداد ساحل چپ نهر ترک سربالا بود و اسب‌ها بدون آن که از سرعت سیر خود بکاهند این راه را طی می‌کردند تا این که به اولین ایستگاه رسیدیم. این محل در میان سرزمین مرتفعی قرار داشت که دورادور آن را تپه‌های پر درخت احاطه کرده بودند.

عرض رودخانهٔ ترک در این محل بسیار زیاد است ولی هر قدر جلوتر می‌رویم عرض آن و عرض دره‌ای که در آن جاری است کم می‌شود تا آن که به صورت سیلاب خروشندهٔ مهیبی در می‌آید و در این قسمت چندین پل محکم آهنی بر روی آن بسته‌اند که ما از آنها گذشتیم. شکافی که حکم بستر این رودخانه را دارد عمیق است و کناره‌های آن به قدری بلند است که در حکم حصارهای مرتفعی است و چشم از دیدن آن خیره می‌شود و در بعضی مواقع به قدری دو کنارهٔ دره به یکدیگر نزدیک است که برای عبور غالباً مجبور شده‌اند که در میان صخره‌های مشرف به رودخانه راهی بکنند، با تمام این احوال مسیر و نهر و راه هر دو در این قسمت‌ها بسیار تنگ است.

در ارتفاع هزار متری قلعه‌ای است دارای برج‌هایی دندانه‌دار و باشکوه ولی باید گفت که این شکوه به نسبت کمی اهمیت قلعه زیادتر از حد لزوم است.

این قلعه که برای حفاظت این معبر ساخته شده و وجود آن در میان سکوت افق پایدار است در نزدیکی قصر ملکه تامارا قرار دارد. خرابه‌های این قصر امروز بر روی یکی از قلل کوه پیداست و عامه می‌گویند که ملکه تامارا عشاق خود را از بالای همین بلندی به رودخانه ترک فرو می‌افکند.

بعد از طی سربالایی مهمی به قریهٔ قزبک رسیدیم. قزبک در درهٔ عریض‌تری بنا شده لیکن باز در اینجا هم عمق دره زیاد است و قلهٔ مخروطی شکل قزبک که کلاه زیبایی از برف بر سر دارد بر آن مشرف است.

نیم ساعت بعد از ظهر بود و در تالاری که به خصوصه برای پذیرایی ما تزیین شده بود بساط نهار را چیده بودند. چون غذا صرف شد موقعی که انتظار بستن اسب‌ها را به کالسکه‌ها داشتیم اهالی قطعاتی از در کوهی را که در غارهای اطراف زیاد پیدا می‌شود برای تقدیم به ما آوردند. ساعت دو کالسکه‌ها به راه افتاد.

از قزبک که گذشتیم درهٔ رودخانه هر چه پیش‌تر می‌رفتیم بازتر می‌شد و سکنهٔ اطراف که از نژاد اُسِت[1] هستند در اطراف دیده می‌شدند. اگر چه مناظر سر راه به زیبایی مناظر سابق نیست لیکن زنده‌تر به نظر می‌رسند.

کم‌کم عدهٔ آبادی‌ها زیادتر می‌شود، همهٔ این آبادی‌ها برج بلندی دارند مربع شکل که به منزلهٔ حصار و باروی آنهاست، خانه‌ها به رنگ خاکستری مایل به سیاهی است و پشت‌بام‌ها گلی است و از دور به شکل بناهایی نیمه‌تمام یا مخروب جلوه می‌کنند. مزارع که در آنجا به درو مشغولند نمایش لکه‌های زردی را در میان سبزه زارهای دامنه‌ها دارند به همین وضع از یک دره به درهٔ دیگر می‌رسیدیم. این دره‌ها هیچ یک به دیگری شباهت ندارد بعضی تنگ و بدون سکنه است و بعضی دیگر عریض و مسکون. راه همچنان در امتداد رودخانهٔ ترک پیش می‌رفت و در یک موقع رودخانه را دیدیم که از میان انبوهی از برف مثل این که از زیر پلی بیرون بیاید خارج می‌شود.

ارتفاعی که حالیه بر فراز آن هستیم ۱۸۰۰ متر است، نهرهای متعدد با آبی شفاف از

---

1. Ossetes

میان فرش زمردین چمن از بالا به زیر می‌ریزند و صدای لطیف ریزش آنها روح را شاد می‌سازد.

در این موقع به آبادی «کبی» رسیدیم و پس از آن که از زیر دالان‌های سقف‌دار که برای حفظ راه و عابرین از خطر ریزش سنگ و بهمن ساخته‌اند گذشتیم ساعت چهار بعد از ظهر به مرتفع‌ترین نقطهٔ راه یعنی محل کراستویاگرا[1] که ۲۲۰۰ متر ارتفاع دارد و آخرین نقطهٔ سرحدی اروپاست بار انداختیم.

بعد از بیرون آمدن از درهٔ ترک داخل درهٔ نهر آراگوا[2] شدیم. این نهر از شعب شط «کورا» است و کورا همان است که آن را در قدیم کوروش می‌گفتند و این نام اسم فارسی جدید آن است. از اینجا دیگر ما در قطعهٔ آسیا هستیم.

اگر راه خوب و ارابه‌رو نبود و درخت دامنه‌ها از این مقدار هم کمتر دیده می‌شد من یقین می‌کردم که از یکی از دره‌ها مون‌تنگرو (قره‌طاغ) یا هرزه‌گوین (هرسک) پایین می‌آیم چه من این دره‌ها را خوب می‌شناسم و در جنگ اخیر عثمانی با مون‌تنگرو با زحمت بسیار از یک عده از آنها گذشته و راه‌های باریکی در آنها دیده‌ام مشرف بر پرتگاه‌های عمیقی که در سر هر پیچ و خمی از آنها اگر اندکی غفلت شود عبورکننده در ته دره است.

درست در ساعت شش به قریهٔ «ملتی» که ۹۵۰ متر پایین‌تر است رسیدیم و این بعد از آن بود که نود ورست را به یورتمه و چهارنعل طی کرده و پنج مرتبه اسب‌ها را عوض نموده بودیم. در ملتی برای ما سفره و خوابگاه ممتازی تهیه دیده بودند و ما در این نقطهٔ کوهستانی و پربیشه شب را به استراحت ماندیم.

۶ سپتامبر = ۱۰ محرم

امروز هم مثل دیروز ساعت نه بر کالسکه‌ها سوار شدیم و به همان ترتیب طی طریق کردیم و راه ما هم از جهت بالا رفتن و پایین آمدن با روز پیش چندان فرقی نداشت.

کمی بعد به درهٔ زیبایی وارد شدیم که نهر آراگوا در سمت چپ آن قرار داشت. قله‌ها مثل سابق خشک نیست بلکه کوه از بالا تا پایین از جنگل و علف مستور است و دامنه‌ها

---

1. Krastovaia-Gora 2. Aragva

را زراعت کرده‌اند، آبادی‌ها مثل سابق دارای بام‌های مسطح است اما شمارهٔ آنها بیشتر است، یک ورست دیگر که رفتیم در دهکدهٔ «پسناور[1]» اول منزل امروز بار انداختیم.

در عوض طبیعت با عظمت و سراسر شگفتی که روز پیش دیده بودیم مناظر امروزی اگر چه کم‌شکوه‌تر است لیکن لطف و موزونیت در آنها غلبه دارد و اراضی آنها را از هر طرف با گاوآهن شیار می‌کنند و من گاوآهنی را دیدم که به هفت گاو بسته بودند. شمارهٔ آبادی‌ها ساعت به ساعت بیشتر می‌شود و بعضی از بام‌های کاهگلی از بام‌های دیگر نمایان‌ترند و در میان آنها کلیسایی است به شکل قلعه با دیوارهای دندانه‌دار و برج که یادگار ایام کشمکش‌های مذهبی است.

هنوز چندان از آبادی آنانور[2] دور نشده بودیم که بعد از طی پنج شش ورست راه و چند دقیقه مدت از ارتفاع ۸۰۰ متر به هزارمتری رسیدیم و از پلی عبور کردیم که اطراف آن منظرهٔ بسیار باشکوهی داشت سپس از ۱۰۰۰ متری به نقطه‌ای به ارتفاع ۷۵۰ متر پایین آمدیم و به جلگه‌ای رسیدیم که جمعیت بسیار داشت و در دورادور منازل آن مو کاشته بودند.

در نزدیکی محلی به نام «دوشت[3]» که ساخلویی نظامی داشت و به همین جهت مهم محسوب می‌شد اسب‌ها را عوض کردیم و راه خود را که به سرعت رو به شیب می‌رفت پیش گرفتیم و در دره‌ای افتادیم که تقریباً هیچ جمعیتی نداشت و مستور از علف‌های هرزه بود و کمتر مزرعهٔ شخم‌زده‌ای در آن دیده می‌شد.

نزدیک به ساعت پنج از نزدیکی خرابه‌های قلعهٔ مستحکمی گذشتیم بعد از میان خندقی که در اطراف آن سنگ‌های جسیم قبور پراکنده از یکدیگر قرار داشت عبور کردیم و معلوم شد که اینجا قبرستان قدیمی پایتخت سابق گرجستان بوده. بعد از گذشتن از خرابه‌های این شهر قدیمی به ملتقای دو نهر آراگوا و کورا یعنی به دهکدهٔ کوچک «متسخت[4]» آمدیم. این دهکده که در میان خرابه‌ها واقع است از شکوه و جلال سابق آن اثری جز یک کلیسا باقی نیست. این کلیسا هم مستحکم است و در زیر ناقوس مخروطی‌شکل آن پادشاهانی که دورهٔ رونق این کلیسا را دیده بودند در خواب ابدی آرمیده‌اند.

---

1. Pasanaour 2. Ananour 3. Douchet 4. Mtskhet

به رسیدن به شط کورا باید از پلی که در مجاورت خط آهن باطوم به باکو ساخته شده گذشت و از آنجا از ساحل راست آن مابین شط و خط آهن راه پیمود.

پس از پیمودن این راه به ششمین منزل که آخرین بارانداز ماست رسیدیم و در اینجا میان ما و تفلیس بیست ورست فاصله است. در ورست پنجم خط آهن با راه شوسه و رودخانه تلاقی می‌کند و از ورست هفتم تا دوازدهم جلگهٔ وسیعی است مستور از علف‌های بلندی که تابش آفتاب تابستانی آنها را سوزانده و منظرهٔ زرین‌فام آن بسیار زیباست. از ورست دوازدهم تا تفلیس راه از میان غبار ضخیمی که نظیر آن را در هیچ یک از نقاط دشت روسیه اروپا ندیده بودیم می‌گذرد، به همین علت گردآلود و چشم بسته در ساعت شش و نیم به تفلیس به منزل حکمران کل وارد شدیم و چون از خوشبختی ما حکمران کل یعنی شاهزاده دندوکف کورساکف[1] حضور نداشت و به همین جهت پذیرایی رسمی به عمل آمد ما فوراً به اطاق‌های خود رفتیم و استراحت کردیم.

۷ سپتامبر = ۱۱ محرم

تفلیس در دو طرف بستر عمیق و کم‌عرض کورا در پایین درهٔ قشنگی که آفتابی سوزان بر آن می‌تابد بنا شده.

اطراف قصر حکمران کل بی‌شباهت به اروپا نیست، کوچه‌های عریض آن دارای مغازه‌های بزرگ و مهمانخانه‌های آراسته و تئاتر و میدانی زیبا و محل‌هایی برای تفریح و گردشگاه‌هایی است که اروپا را کاملاً به خاطر می‌آورد فقط در محله‌های گرجی و ایرانی انسان خود را در آسیا می‌بیند.

محلهٔ ایرانی در پایین قلعهٔ قدیم شهر در ساحل یمین کورا قرار دارد، کوچه‌های آن تنگ و پیچ در پیچ و در هم فشرده و حزن‌انگیز و بازار آن پوشیده است و دارای مسجد و حمام‌هایی است که با آب گرم گوگرد طبیعی کار می‌کند.

ما بین محلهٔ ایرانی و گرجی پلی فاصله است یعنی محلهٔ گرجی در طرف دیگر رودخانه در اطراف کلیسایی که در ابتدای بنای تفلیس ساخته شده واقع گردیده است. همانطور که لازمه زندگانی پیروان حضرت مسیح کلیسایی است پیروان حضرت محمد

---

1. Dondoukof - Korsakof

هم بدون آب و حمام جهت وضو و غسل نمی‌توانند زندگی کنند.

من که جمعیت ولادیقفقاز را مخلوط می‌دیدم نمی‌دانم در باب سکنهٔ تفلیس چه بگویم؟ روس و یونانی و ترک و گرجی و ایرانی و ارمنی و تاتار و ترکمن هر روز دوش به دوش هم در کوچه‌ها پراکنده‌اند. حتی یک عده از آلمانی‌های وورتمبرگی نیز در اینجا مهاجرنشینی جهت خود ترتیب داده‌اند و فرانسویان هم در شهر جدید یعنی قسمت روسی تفلیس به ادارهٔ مهمانخانه‌ها و رستوران‌ها و مغازه‌های تجارتی مختلف مشغولند.

قصر حکمران کل اگر چه جدیدالبناء است و به فرمان گراندوک میخاییل برادر آلکساندر دوم ساخته شده لیکن اطاق‌های آن به سبک ایرانی مزین به آینه‌های کوچک و بزرگ متعدد دیواری است و گچ‌بری‌هایی دارد که آن را به بناهای قدیمی بیشتر شبیه می‌کند.

روز هشتم سپتامبر (= دوازدهم محرم) ساعت پنج بعد از ظهر سوار ترن شدیم و پس از سه ساعت به ایستگاه آکستافا[1] رسیدیم و شب را در قطار خوابیدیم. سرتیپ بکلمیچف[2] آجودان سابق امام شامل ما را مصاحبت می‌کرد.

۹ سپتامبر = ۱۳ محرم

صبح نهم چون از خواب برخاستیم در ایستگاه اکستافا رفت و آمد و جنب و جوش بالنسبه زیادی دیدم و صاحب‌منصبانی که لباس تمام رسمی در بر داشتند در میان جمعیت مشاهده می‌شدند، بعد معلوم شد که شاهزاده دوندوکف کرساکف حمکمران کل قفقازیه وارد شده و در اتاق پذیرایی منتظر اعلیحضرت است.

این حکمران که ما در قصر او در تفلیس منزل کرده بودیم به مصب شط کورا رفته بود تا صیدگاه‌های مهم آنجا راکه هر سال به چهار صد هزار منات اجاره داده می‌شود بازدید کند.

حکمران لباس سرتیپی در بر داشت و معلوم بود که به آن می‌نازد و حق هم داشت زیرا که او در جنگ معروف پلونا[3] در موقع حمله سرکردگی یک عده از سواران روسیه را عهده‌دار بود.

---

1. Akstafa 2. Beklemichef 3. Plewna

در قهوه خانه ایستگاه چاشت را صرف کردیم و شاهزادهٔ حکمران در آنجا از اعلیحضرت اجازهٔ مرخصی گرفت و ما بر کالسکه‌های خود سوار شده جهت جنوب را پیش گرفتیم و آخرین ایستگاه راه‌آهن قفقاز را بدین ترتیب ترک گفتیم.

اسب‌ها و کالسکه‌ها همان‌ها بود که با آنها از سلسلهٔ جبال قفقاز گذشته بودیم. ریاست این قافلهٔ پشتی را یک تن ایرانی زیرک در عهده داشت.

پس از آن که جلگهٔ شط کورا را وداع گفتیم به درهٔ تنگی وارد شدیم که سراسر آن مسیر نهر اکستافاست. آفتاب مثل ابامی که به تفلیس نرسیده بودیم به حدت می‌تابید و رودخانه مقداری درخت‌هایی را که از ریشه کنده بود با خود می‌برد.

راه از سرزمینی می‌گذرد که در قسمت اول کم و بیش پست و بلند است و جز چنارهای بلندی که در اطراف مناظر کاشته‌اند گیاهی ندارد اما کمی که طی طریق کردیم بر ارتفاع قلل افزوده و اراضی پر جنگل نمایان شد.

بعد از آن که از آبادی ارزون‌تالا گذشتیم دیدیم که عدد آبادی‌ها افزایش می‌یابد، مناظر اطراف مشرف بر دره عمیقی است که کوه‌های جنگل‌دار بر آن محاطند و از آنها سیلاب‌های خروشانی با آبی صاف به آکستافا می‌ریزد.

راه در حاشیهٔ کوه قرار دارد و درهٔ مجاور بسیار زیباست لیکن به علت سرعت حرکت و رسیدن به دلیجان برای ما مجال آن که از زیبایی آن تمتعی ببریم فراهم نشد.

از ساعت ده صبح تا پنج بعد از ظهر ۷۵ ورست راه رفته و سه بار اسب عوض کرده بودیم و در این مدت فقط از ظهر تا ساعت یک برای صرف نهار در زیر چادرهای مخصوص که در کنار رودخانه زده بودند توقف کرده بودیم.

۱۰ سپتامبر = ۱۴ محرم

دلیجان یا دلی‌جای (رودخانه دیوانه) آبادی کوچکی است بر کنار نهر آکستافا که منظره‌ای دلنشین دارد و در آنجا ساخلویی است. اعلیحضرت همایونی در اقامتگاه حکمران که منزلی بالنسبه آراسته است منزل کردند.

راهی که امروز در پیش داریم دراز است به طول ۱۰۲ ورست، به همین علت از ساعت هشت صبح بر کالسکه سوار شدیم. در ۱۱ ورست اول همه جا جنگل بود و

منظره‌ای به آن زیبایی نمی‌شد یافت. در ورست دوازدهم جنگل تمام شد و همانطور که جاده بالا می‌رفت به منطقه‌ای مستور از مراتع خرم رسیدیم. ایلاتی در اینجا در زیر سیاه‌چادرهایی دودی رنگ ساکن و گوسفندهای دم‌دراز ایشان بدون چوپان در هر طرف به چرا مشغول بودند.

معمولاً در گله‌ها بره‌های سفید را نگاهداری می‌کنند اما در اینجا بر عکس بره‌های سفید را می‌کشند و بره‌های سنگین پشم مخصوصاً سیاه را نگاه می‌دارند و پوست آنها را برای درست نمودن کلاه‌های مردانه و پشم آنها را جهت تهیهٔ چادر و پارچه‌های پشمی معمول در این نواحی که به رنگ کردن احتیاجی ندارد به کار می‌برند.

در ۲۰۰۰ متری از گردنه‌ای گذشتیم که هر طرف آن کوه‌هایی بود مستور از چشمه‌هایی باصفا و در میان آنها مزارع دستی از دور لکه لکه دیده می‌شد.

پس از طی سراشیب مختصری به آبادی سیمنوکا[1] وارد شدیم و دیدیم که ساکنین مشغول درو کردن محصول‌اند.

چون از این منزل که اسب‌ها را در آنجا عوض کردیم گذشتیم دور نمای دریاچهٔ بزرگ گوگچه نمایان شد. دورا دور این دریاچه را کوه‌های مرتفعی گرفته‌اند که سر به فلک می‌کشند. جسته گریخته‌هایی از این کوه‌ها تا ته دره پیش می‌آیند و در آنجا آبادیی است به نام چیپقلی که ما از آنجا به همان سرعت گذشتیم و بلافاصله به کنار دریاچه رسیدیم. آب این دریاچه نیلگون زیبا که می‌گفتند ماهی‌های قزل‌آلای بسیار دارد دارای امواج لطیفی است که با غرش آرامی به سواحل دریاچه می‌خورند و محو می‌شوند.

جزیره و کلیسای سوانگا[2] که از کالسکه‌های ما به خوبی دیده می‌شد دیر مادونا[3] را که در نزدیکی پراستو[4] در دهانه‌های خلیج کاتارو[5] (ساحل آدریاتیک) دیده بودم به یاد می‌آورد.

تا آبادی یلی‌نوکا[6] یعنی در طی ۱۶ ورست راه از طرف چپ گاهی نزدیک‌تر گاهی دورتر از کنار دریاچه می‌گذرد ولی همین که به طرف دیگر این آبادی رسیدیم دریاچه از نظر محو می‌گردد.

---

1. Simenovka
2. Sevanga
3. Madona
4. Perasto
5. Cattaro
6. Yelinovka

بعد از آن که نزدیک به ظهر به عجله در یلی‌نوکا اسب‌ها را عوض کردیم در عرض یک ساعت به سرعت ۱۸ ورست فاصلهٔ بین آبادی‌ها و آکتا[1] را طی نمودیم و در اینجا ناهار جهت ما مهیا شده بود.

عبور ما از دشتی بود که در آنجا دروگران زیادی به برداشت محصول اشتغال داشتند ولی آبادی‌های مساکن این جماعت که در پشت کوه‌ها واقع بود به هیچ وجه دیده نمی‌شد.

در آکتا به ساحل ارس رسیدیم، این قسمت هیچ چیز قابل توجه ندارد. همهٔ مردم مشغولند، مردها غلات را مانند یونجه درو می‌کنند و دسته دسته می‌بندند و به منازل خود می‌فرستند تا زن‌ها آنها را در آنجا بکوبند.

زنان ایشان را از دور می‌دیدیم که لباس‌های سادهٔ کم خرجی در بر داشتند و رنگ قرمز در میان آنها غالب بود. ایشان بر روی تخته چوب‌هایی سورتمه مانند ایستاده بودند و گاوهای ضعیف اندامی آنها را آرام آرام می‌چرخاندند و برای جدا کردن دانه‌ها از خوشه این گردش و چرخ باید چندین بار تکرار شود.

کمی پس از گذشتن از آبادی فتان کوه آرارات از طرف جنوب ظاهر شد که تاج برف دائمی بر سر آن قرار داشت. باید به این قله با عظمت که تنها یادگار طوفان نوح است درود فرستاد. این قله به علت ارتفاع و عظمت از سلسله جبالی که جزء آن محسوب می‌شود به خوبی پیدا و تا آسمان نیلگون سر کشیده است و شکلی مخروطی دارد که در قسمت راست قله قدری ضربت خورده و بر تمام مرتفعات اطراف مشرف است.

در طرف مغرب کوه‌های دنبالهٔ آرارات تا چشم کار می‌کند ممتدند ولی در جهت دیگر یعنی به طرف جنوب شرقی بعد از درهٔ بالنسبه عریضی قلهٔ آرارات صغیر است که بر خلاف آرارات کبیر با شیبی ملایم به جلگه‌ای منتهی می‌گردد و چنین می‌نماید که آن منتهی‌الیه این سلسله جبال است.

در حالی که ما سفرکنان هر یک با رفقای هم‌کالسکهٔ خود از آرارات و نوح و کشتی او صحبت می‌کنیم از جلوی چشم ما واحات زیبایی می‌گذرد که وجود آنها در میان این سرزمین مرتفع خشک جالب توجه است. خانه‌هایی نیز دیده می‌شود که یک قسمت از

---

1. Akta

آنها را درختان بزرگ بارور یا بی‌ثمر پوشانده‌اند و از میان آنها هزاران هزار جوی‌های شفاف با تلألؤ مخصوص می‌گذرد. شاید در باب همین جاست که پیر دوپن[1] شاعر گفته است: «نهال‌ها در این نقطه مستقیماً از نژاد همان غنچهٔ لطیفی است که جد اعلای ما نوح کاشته است».

آیا در همین جا نبوده است که حضرت نوح همین «غنچهٔ لطیف» را که عصارهٔ آن پیری او را به جوانی مبدل ساخت به بار آورده؟

ما از آن جهت که حضرت نوح به قدر یک انگشت از این عصاره بیشتر خورده بود و به همین جهت این گیاه قیمتی را از هلاک نجات داد و به ما منتقل کرد باید نسبت به او از پسرش سام حق‌گزارتر باشیم.

با همین قبیل افکار بدون آن که ملتفت باشیم به شهر ایروان وارد شدیم و معذور هم بودیم زیرا که شهر در زیر دست در میان باغات انبوه پوشیده است و تا به آنجا نرسند دیده نمی‌شود.

ساعت نزدیک به هفت و قلهٔ آرارات با عظمت تمام مرئی بود و چون آخرین اشعهٔ آفتاب بر فراز آن دیده می‌شد و قسمت پایین آن در سایه غرقه بود جلوه خاص داشت.

از بعد از گذشتن از دریاچهٔ گوگچه همواره پایین می‌آمدیم و با این که به ارتفاع هزار متری رسیده بودیم باز آرارات با ۴۲۰۰ متر بلندی بر ما مشرف بود.

۱۱ سپتامبر = ۱۵ محرم

شاه می‌خواست که از خلیفهٔ بزرگ اچمیازین که در حکم پاپ ارامنه است دیدن کند. اچمیازین از ایروان هجده ورست فاصله دارد.

ما باید درست در ساعت ده حرکت کنیم زیرا که ورود شاه را به کلیسا ظهر اعلان کرده‌اند. جمعی از سربازان چریک محلی معین شده بودند که به عنوان قراولان نظامی با اعلیحضرت همراه باشند. سرتیپ بکلمیشف شاهزاده جنجری نوادهٔ آخرین پادشاه گرجستان را که باید ریاست این عده را داشته باشد به من معرفی کرد.

این عده نظامی علاوه بر این که حکم قراولان افتخاری را داشتند برای دفاع ما از

---

1. Pierre Dupont

خطر نیز بودند زیرا که راه‌ها امن نبود و از دلیجان تا سرحد ایران در غالب نواحی راهزنان متهوری از نژاد تاتار و غیره دیده می‌شوند که بسیار خطرناکند.

یکی از راهزنان که کرم نام دارد و اصلاً ایرانی است و نام او در این حدود مشهور است تاکنون اسباب زحمت کلی جهت نظامیان روسی شده است.

کرم در یکی از برخوردهای اخیر خود با نظامیان روسی مجروح شده و به ایران پیش تیمورآقا حکمران ماکو گریخته و تیمورآقا هر قدر روس‌ها در گرفتن او اصرار می‌ورزیدند جرأت به رها کردن وی نمی‌کند. کریم مخصوصاً با حکمران ایروان دشمنی دارد، گاه گاهی به او نامه می‌نویسد و خود را به خاطر او می‌آورد و از احوال خود اطلاعاتی به او می‌دهد و می‌گوید که همین که حالش بهبود یافت خدمتش می‌رسد تا در عوض گلوله‌ای به مغزش بزند و انتقام خود را بگیرد.

صاحب‌منصب روسی که این جمله را برای من حکایت می‌کرد می‌گفت کرم لاف می‌زند زیرا که ایرانی است و ایرانی این جرأت را ندارد، همیشه مکر و شوخی او بر شجاعتش غالب است.

ساعت ده بود که ما به کالسکه‌ها سوار شدیم و از طریق پل زنگه از شهر بیرون رفتیم. مشرف بر این پل قصر سرداران ایروانی است و محلهٔ مجاور آن از دیوارهای بلند و خاکستری رنگ پوشیده شده.

پس از خروج از شهر متوجه مغرب شدیم و آرارات در سمت چپ ما بود. از جلگه‌ای گذشتیم که آفتاب سوزانی بر آن می‌تافت و گاه گاه مثل دو روز قبل سواران مسلحی می‌دیدیم که در دو طرف جاده برای تأمین جان ما گذاشته بودند و ما با سرعتی که می‌رفتیم به آنان چندان توجهی نداشتیم.

همین که به مدخل کلیسای اچمیازین رسیدیم خلیفهٔ اعظم را دیدیم که با کشیشان زیردست خود با قباهای گشاد سیاه و ریش‌های فراوان و سرانداز‌های سیاه ایستاده بود.

خلیفهٔ اعظم قبایی بنفش رنگ در بر داشت و صلیب درخشنده‌ای بر روی سر انداز خود نصب کرده بود.

پس از عبور از آستانه شاه در دالان کلیسا داخل شد، خلیفه و کشیشان جلوتر می‌رفتند و با سرودی که می‌خواندند دالان را به لرزه در آورده بودند. به هر حال دسته

جمعی داخل دیر شدیم و از حیاط اولی که حصاری بلند داشت گذشتیم و بعد از عبور از زیر سقفی به حیاط دیگری که در اطراف آن منزل‌هایی بود رسیدیم و به کلیسا که در میان آن بنا شده داخل گردیدیم.

در داخل کلیسا پارچه‌های سنگین قیمتی همه جا در سر راه اعلیحضرت گسترده بود، حتی ما هم از روی این پارچه‌های زرفت و زردوزی گذشتیم.

این کلیسای قدیمی که از ابنیهٔ قرن چهارم میلادی است با حصارها و برج‌های آن از خارج بی‌شباهت به قلعه‌ای نیست و آن را مخصوصاً به این وضع ساخته‌اند تا بتوانند در جلوی حملات متعرضین مقاومت کند چنان که تا کنون چند بار از تعرض دزدان مسلمانی که به طمع خزاین آن به آنجا حمله کرده‌اند جلوگیری نموده است.

کلیسای اچیازین که به سبک بناهای روم شرقی ساخته شده شکل صلیبی را دارد که بر روی هر یک از دو شاخه‌های متساوی آن ناقوسی مجزاست و در وسط آن جای ناقوسی است که صاف پایین آمده و این وضع در تمام کلیساهای ارامنه که تا کنون دیده‌ایم مشاهده می‌شود.

در دورادور ناقوس در هر یک از اضلاع کلیسا پنجره‌هایی است که بالای هر یک از آنها عکس یکی از قدیسین در زمینه‌ای دایره‌مانند نصب است و هر یک از آنها را به مهارت تمام حجاری کرده‌اند.

بر خلاف داخل تزیینات خارج آن نمایندهٔ حال بی‌سلیقگی بانیان آن است به این معنی که گچ بری‌ها و نقاشی‌های روی گچ و گل و بوته‌سازی‌های آن خشن و رنگ‌های آنها بسیار زننده است و در ذهن اثر بسیار زشتی از آنها می‌ماند.

با این همه در میان این پرده نقاشی‌های ناشیانه که خوب هم محفوظ نمانده‌اند چهار صورت از همه بهتر است، عبادت مغ‌ها و آخرین مجلس غذای حضرت مسیح در طرف چپ و شستشوی حضرت مسیح از پاهای یکی از پیروان و صورت آوردن مژده جبرییل به حضرت مریم.

سقف محراب کلیسا به رسم عیسویان ارتدکس از نقره پوشانده شده و عقیدهٔ کشیشان اچمیازین این است که در همین محل بوده است که حضرت مسیح بر گریگوریوس قدیس ملقب به نورافکن رسول ارامنه شاهر شده است.

در خزانهٔ کلیسا را به روی شاه باز کردند اشیاء نفیسی که در آنجا دیدیم عبارت بود از مسکوکات قدیمه انفیه‌دان و شیرینی‌خوری و دو عدد ساعت که یکی میناکاری شده و متعلق به قرن هیجدهم میلادی، چند عدد فرش گوبلن قاب کرده که بر روی آنها صورت حضرت مریم و بچگی حضرت عیسی و حضرت یحیی را بافته بودند، و انواع لباس و متعلقات زندگانی کشیشی مزین به جواهرات قیمتی و اشیاء مقدسه که ساخت و قیمت آنها حیرت‌افزا محسوب می‌شد.

در میان این اشیاء که کلیسای اچمیازین به تملک آنها فخر می‌فروشد و از این حیث با روم و سایر بلاد همچشمی می‌کند پیکانی است که با آن دندهٔ حضرت مسیح را شکافته‌اند دیگر قسمتی است از کشتی نوح و یک دست گریگوریوس قدیس.

قسمت‌های دیگر کلیسا چیز جالب توجهی نداشت جز کتابخانهٔ آن که پر از نسخ نادرهٔ قدیمی است.

اعلیحضرت شاه با خلیفه از قسمت خزانه بیرون آمد و به اطاق پذیرایی که میز غذا در آنجا مهیا شده بود رفتیم.

بطری‌های رنگارنگ شراب را که هر کدام متعلق به محلی مخصوص بود روی میزها چیده بودند. شاید اسباب این کار از طرف کشیشان عمداً برای وسوسه انداختن در خاطر مهمانان مسلمان چیده شده بود، به هر حال من یقین دارم که اگر این سفرهٔ همیشگی کشیشان باشد ایشان همه وقت از دغدغهٔ خاطر و هم و غم آسوده‌اند.

غذا را به عجله خوردیم زیرا که ساعت دو نزدیک بود و ما باید در سر این ساعت به ایروان برگردیم.

از همان راهی که رفته بودیم در حدود ساعت چهار به ایروان مراجعت نمودیم و پیش از آن که تاریکی همه جا را فرا بگیرد وقت داشتیم که چیزهای دیدنی شهر را به خوبی ببینیم.

ابتدا مقابل قصر سرداران که مقر حکمرانان ایرانی این شهر در سابق بود ایستادیم. یادگار دورهٔ تسلط ایرانیان بر قفقازیه در همه جا نمایان است و این قصر با این که امروز ویران افتاده یکی از زیباترین نمونه‌های آن به شمار می‌رود.

تالار آن که با کاشی‌های مینایی و به رنگ آبی روشنی مزین شده و درهای بزرگ و

پنجره‌های گردان آن با شیشه‌های چند رنگ و نقاشی‌ها و گل و بوته و طلاکاری‌های اطراف آیینه‌های کوچک ملصق به دیوارها و ستون‌ها و سقف‌ها که همه نمایندهٔ کمال ذوق ایرانی است امروز می‌تواند شاهد دورهٔ آبادی قصر سرداران در ایروان باشد.

منظرهٔ کنونی آن نیز خالی از لطف نیست، رودخانه زنگنه با پل کهنهٔ آن که عرضهٔ آن بیضوی شکل ساخته شده در زیر پای ما جاری است، کمی دورتر باغات شهر و پس از آن دشت پهناوری دیده می‌شود، قلهٔ آرارات هم از افق به خوبی نمایان است.

در داخل ارگ قدیمی شهر مسجدی است که مثل آن قصر و این ارگ به حال ویرانی است، با این حال گنبد آن نسبهٔ سالم مانده و در داخل و خارج آن کاشی‌هایی است به رنگ‌های درخشان، اگر چه بعضی از آنها ریخته و شکسته‌های آن در این طرف و آن طرف دیده می‌شود.

در شهر مسجد دیگری دیدیم که بهتر محفوظ مانده و مسلمانان در آنجا نماز می‌گزارند، سبک آن شبیه به سبک مسجد سابق است و به همان ترتیب کاشی‌های رنگارنگ در آن به کار برده شده لیکن رنگ آبی تند به رنگ‌های دیگر غالب است و بر آنها نقوشی به رنگ زرد یا کتیبه‌هایی از آیات قرآنی است که جنبهٔ تزیینی آنها غلبهٔ کلی دارد.

بازار ایروان شبیه به بازار تفلیس است و یقیناً بازارهای دیگری هم که در شهرهای ایران خواهیم دید از همین نوع خواهد بود و از جهت وضع ساختمان و بساط فروش با آنچه دیده‌ایم زیاد تفاوتی نخواهد داشت.

چون شب فرا می‌رسید ناچار بودیم که از گردش و کنجکاوی بیشتر صرف نظر کنیم ناچار از راه میدان که در این ساعت جمعیت چندانی نداشت به محلهٔ اقامت خود که محل جدید شهر یعنی محلهٔ روسی آن برگردیم و به این ترتیب به گردش روزی که در آن بسیار چیزها دیده بودیم خاتمه دادیم.

۱۷ سپتامبر = ۱۶ محرم

ساعت هشت صبح ایروان را ترک گفتیم، هنوز از شهر خارج نشده در دشت پهناوری افتادیم که تا پای قلهٔ آرارات امتداد داشت و تا به آبادی آقامزاوو رسیدیم و دو ساعت

طول کشید پیش چشم ما بود.

بعد از آن که در این محل اسب‌ها را عوض کردیم در همین دشت دیدیم که عدد آبادی‌ها رو به افزایش رفته و همه جا آبیاری شده و مزروع است مخصوصاً تاکستان و شلتوک زارهایی که در اطراف آنها کرچک کاشته‌اند زیاد دیده می‌شوند.

آبادی‌ها همه به یکدیگر شبیه است، بام‌ها گلی و دیوارها بلند فقط شاخ و برگ درختان بارور زیاد که از دیوارها سر کشیده بعضی را با رنگ سبز مخلوط ساخته است.

ظهر نزدیک بود و آفتاب که به ما آزار می‌رساند با گرد و غبار آمیخته شد اما از خوشبختی تا منزل دیگر یعنی قمرلو پنج ورست بیشتر فاصله نداشتیم و خوشوقت شدیم که در آنجا پناهگاهی جهت نجات از آفتاب موقع صرف ناهار با این که زیاد طولی نکشید یافتیم.

بعد از قمرلو دره متدرجاً تنگ و کوه‌ها به ما نزدیک‌تر شد. همین که به ارس رسیدیم دریافتیم که پس از قدم گذاشتن به ساحل راست آن در خاک ایران خواهیم بود.

دشتی که از آن می‌گذشتیم خشک و ریگزار بود، آفتاب در پشت آرارات که در این موقع در عقب سر ما بود غروب کرد و شب فرا رسید و ما به منزل بشنوراشن وارد شدیم.

۱۲ سپتامبر = ۱۷ محرم

چون اعلیحضرت می‌خواست صبح زود به خاک ایران قدم گذارد ناچار ساعت پنج بامداد سوار شدیم. برخاستن در این ساعت برای ما چندان دشوار نبود زیرا که از مدتی قبل پشه‌ها ما را بیدار کرده بودند و ما از پشه‌بندهای خود که عقل کرده قبلاً بستر خواب خود را با آن حفظ نموده بیرون آمده بودیم.

ساعت پنج به راه افتادیم و از آرپاچای گذشتیم. آرپاچای در این ایام از سه یا چهار نهر کوچک که همه در بستری عریض جاریند مرکب است و اگر چه عبور از آن آسان بود لیکن در مواقع پر آبی البته گذشتن از آن به این سهولت دست نمی‌دهد.

تازه صبح شده بود و فرق سفید آرارات را می‌دیدیم که در اشعهٔ زرین آفتاب می‌درخشید، تا نخجوان همان دشت‌های مزروع و مزارع پنبه و کرچک و برنج و غلات

دیگر از جلوی چشم ما گذشت.

نخجوان سابقاً شهر مهمی بوده، خرابه‌های متعددی که در اراضی اطراف آن مشاهده می‌شود می‌رساند که آبادی و جمعیت شهر در گذشته به مراتب از امروز بیشتر بوده است.

از آثار قابل ملاحظهٔ تاریخی نخجوان یکی مدخل بیضوی‌شکل بنایی است که چند منارهٔ بی سر در اطراف آن باقی است و از آنجا به گنبدی هشت ترک می‌روند که بالنسبه خوب مانده و بیرون آن به کاشی‌های مینایی مزین است، دیگر مسجد بزرگی است که امروز ویران است و سقف آن چنان شکافی برداشته که از آن می‌توان دو قلهٔ آرارات را دید.

از شهر که گذشتیم باز صحرا شروع شد و چیزی نگذشت که قلهٔ آرارات از پیش چشم ما ناپدید گردید و در گردنه‌ای افتادیم که دو طرف آن را تخته‌سنگ‌ها محصور می‌کردند و منظره مخصوصی داشتند به این معنی که قسمت‌هایی که از آنها در امتداد دامنه فرود آمده با سنگ‌هایی به رنگ‌های مختلف زرد و قرمز و سبز و بنفش طرفین گردنه را پوشانده بودند.

قصبهٔ جلفا که مابین تپه‌ای بنا شده طرف دست چپ ما واقع بود. این تپه شکلی غریب دارد یعنی نصف پایین آن در خاک‌هایی که از نصف بالای آن فرو ریخته و به کلی عریان شده است محصور گردیده است.

ساعت یک بعدازظهر به حیاط گمرکخانهٔ روس وارد شدیم که بیرق روس در بالای آن در اهتزاز بود. از اینجا تا قایقی که باید ما را از ساحل روسی ارس به ساحل ایرانی آن ببرد همه جا قالی بر زمین افکنده بودند.

از همسفران روسی خود که ما را از سرحد اطریش تا سرحد ایران همه جا همراهی کرده و به سرعت و بدون مخمصه مسافرت در یک قسمت بزرگ از روسیه را برای ما آسان نموده بودند خداحافظی و تشکر کردیم و پس از جدا شدن از ایشان و گذشتن از ارس به سرزمین ایران قدم گذاشتیم.

فصل دوم

در ایران، آذربایجان و عراق عجم

توپ‌ها به شلیک در آمد و به میمنت قدوم اعلیحضرت که به ایران برمی‌گشت یک صد تیر توپ شلیک شد.

اسبی که آن را با زبن و یراق قیمتی آراسته بودند در آن طرف ارس منتظر مقدم شاه بود و چنین می‌نمود که در انتظار بی‌تاب است.

کسی که دهانهٔ اسب را در دست داشت قالیچهٔ چند رنگ اعلای رشتی راکه از گردن تا دم بر روی اسب برای آن‌که خاک بر آن ننشیند انداخته بود برداشت و زین و یراقی که از کثرث زر و سیم می‌درخشید نمایان شد. دهانه و سینه‌بند و کفال‌پوش اسب نیز همه غرق در طلا بود.

اعلیحضرت بر این اسب سوار شد و سپاهیانی راکه از پیاده‌گاه قایق تا پوش مخصوص صف بسته بودند سان دید.

من نظیر این سان‌ها را در عثمانی نیز دیده بودم. در آنجا سربازان لباس‌هایی در بر دارند که کمتر نو است و در صفوفی شش به شش یا چهار به چهار یا دو به دو اسلحه به دوش می‌ایستند و چندان انضباطی ندارند.

مظفرالدین‌میرزا ولیعهد که حکومت آذربایجان را در عهده دارد فرمانده این سپاه است. وی از تبریز مخصوصاً به سرحد قلمرو حکومتی خود آمده تا در آنجا از پدر خود پذیرایی کند و احتراماتی راکه باید نسبت به شاهنشاه منظور گردد تقدیم دارد.

در مقابل گمرکخانهٔ ایران در کنار ارس قدری دورتر از این محل قریب چهار هزار چادر برپا شده. این اردوی سیار شاهنشاهی است که قریب ده هزار نفر اجزاء آنند و در

حکم شهر متحرکی است که برای نقل و انتقال آن به همین عده اسب و استر و شتر به‌کار برده می‌شود.

پوش مخصوص سلطنتی از سایر چادرها به رنگ قرمز خود که علامت اقتدار به شمار می‌رود و بزرگی آن ممتاز است به علاوه در دورادور آن چادرهای مثلثی‌شکل بلند که به یکدیگر مرتبط‌اند زده و به این وسیله پوش سلطنتی را از سایر چادرها مجزا ساخته‌اند.

بر روی هر یک از چادرهای قرمزرنگ مثلث‌شکل یک قطعه پارچهٔ سفید از بالا به پایین دوخته شده که مدخل چادر را می‌نمایاند و در داخل هر کدام از آنها گلدان گلی گذاشته‌اند.

سایر چادرها که رنگ آنها سفید است و بعضی بزرگ‌تر و برخی کوچکترند بدون ترتیب هر کدام را به میل صاحب آن در وسط دشت و سبزه زارها زده‌اند فقط چادر امین‌السلطان صدراعظم از سایر چادرها به پوش سلطنتی نزدیکتر بود و اگر چه از جهت اهمیت دوم چادر محسوب می‌شود لیکن رنگ آن سفید است.

چادرهای متعلق به ولیعهد و همراهان او در محلی مخصوص بر پا شده ولی از پوش سلطنتی زیاد فاصله ندارند.

آخورهارا قدری دورتر زده‌اند فقط هر کس مرکوب مخصوص خود را نزدیک خود نگاهداشته، اسب‌های نوکران و خدمه نیز که باید هر آن لازم باشد سوار شوند نیز نزدیک چادرها بسته شده.

پس از آن که مرا به چادر مخصوص خودم بردند دیدم اثاثهٔ سفرم که از پاریس تا اینجا از آنها خبری نداشتم و فقط در تفلیس یک لحظه آنها را دیده بودم همه در اینجاست و از این بابت تعجبی مسرت‌انگیز به من دست داد.

این چادر چهارگوش و نسبتاً بزرگ و قسمت خارجی آن سفید رنگ بود، قسمت داخلی را از پنبهٔ لطیف بافته و بر روی آن اشکال مختلف گل و بوته نقش کرده و نمد ضخیمی بر روی زمین افکنده‌اند.

اثاثهٔ چادر چندان تفصیلی ندارد یعنی غیر از یک دست رختخواب چیز دیگری در آنجا نیست. خوشبختانه من در جزو لوازم سفر میزی با دو صندلی داشتم که در سفرهای

الجزایر و تونس و عثمانی و هرزه‌گوبن (در ایام جنگ عثمانی با قره‌طاغ) مکرر به درد من خورده بودند و در اینجا هم از آنها استفاده کردم.

در حالی که من از این منزل ایلیاتی خود لذت می‌بردم و لوازم و اشیاء هر یک را به جای خود می‌گذاشتم یک نفر ایرانی که در حدود سی سال داشت با لباسی تمیز و کلاهی از پوست هشترخان داخل چادر شد و خود را برای خدمتگذاری به من معرفی نمود. این جوان که اکبر نام داشت از طرف همسفر من به این خدمت معین شده بود و من چون از او توصیه داشت او را با حسن قبول پذیرفتم.

هنوز روز به انتها نرسیده بود که از دور صدای فشفشه‌ها به گوشم رسید و معلوم شد که این عمل مقدمهٔ آتش‌بازی است.

همه از چادرها بیرون آمدیم و جمعیت و جنب و جوش به قدری زیاد شد که کار بدبختانه به بی‌نظمی عجیبی کشید، اسب‌ها که از این همهمه در وحشت افتادند میخ‌های خود را کندند و به میان جمعیت افتادند و بسیاری از چادرها را به زمین انداختند، عاقبت به زحمت تمام با طناب‌هایی که در راه آنها گستردند توانستند آنها را بگیرند. آتش بازی که تمام شد نظم و آرامش نیز بر قرار گردید ولی من شب چند بار از هیاهوی مهترانی که به کار گرفتن بقیهٔ اسب‌های فراری مشغول بودند از خواب جستم.

۱۴ سپتامبر = ۱۹ محرم

برای آن که اثاثهٔ سفر خود را حمل کنم چهار شتر به اختیار من گذاشته شده و سر پرستی آنها به مرد قوی‌الجثه‌ای سپرده بود که قبایی بلند شال‌بسته در بر و کلاهی نمد بر سر داشت، کلاه او سفید و قبایش از پشم تیره‌رنگ و شلوار گشادش آبی‌رنگ بود کفشش فقط یک قطعه چرم بود که آن را با بندی می‌بست.

من بر حسب وضع راه گاهی با کالسکه گاهی با اسب سفر می‌کردم و همسفر من اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات بود که به لطف مخصوص شاه این مأموریت را داشت.

قریب به ساعت پنج صبح ساربان با چهار شتر حاضر شد و به یک چشم بر هم زدن دو تن فراش سلطنتی که برای این کار مأمور بودند چادر مرا پایین آوردند و به دستیاری اکبر و ساربان چون برای این نوع کارها ورزیده شده‌اند به دون زحمت اثاثه و منزل مرا

بار کردند.

عقرب بزرگی در میان دو جامه‌دان من که آنها را روی یکدیگر گذاشته بودم منزل گرفته بود، من از دورهٔ جنگ‌های هرزه‌گووین به قیافهٔ این حیوان آشنایی کامل داشتم ولی در اینجا علاوه بر عقرب رتیلاهای عظیم الجثه دیده می‌شود که زخم آنها از زخم عقرب کم‌خطرتر نیست.

یکی از آنها را که در نزدیکی یکی از چادرهای مجاور کشته بودند به من نشان دادند به اندازهٔ پنج تا شش سانتی متر بود. رتیلاهای قره‌طاغ که سرهنگ کلبارس[1] آنها را به مدد میلهٔ آهنی که گلوله‌ای از موم بر سر آن چسبانده بود از سوراخشان بیرون می‌کشید پیش این رتیلاها در حکم عنکبوت‌های معمولی محسوب می‌شوند.

چادر و صندوق‌ها و بارها و جامه‌دان‌ها را هر کدام با طناب‌های درازی از پشم بز بر روی زین‌ها محکم بستند و شترها به وسیلهٔ افسارهایی که سر هر یک از آنها به یکی از زین‌ها بسته بود مرتبط بودند. کاروان به راه افتاد و در هر منزل عین همین بارگیری تکرار می‌شد.

ساعت نه حرکت کردیم. شاه در کالسکه‌ای بود که چهار اسب قوی آن را می‌کشیدند. بر سر هر اسبی پری قرمز نصب کرده بودند و دم اسب‌ها قرمز بود.

پهلوی هر یک از اسب‌ها و نزدیک دو در کالسکه شش جوان نیزه به دست با کلاه‌های عجیبی حرکت می‌کردند، این جماعت را شاطر می‌گویند.

این شاطرها جوراب‌های بلند سفید و شلوار تیره‌رنگ کوتاه در پا دارند، قبایشان گشاد و از ماهوت سبز است و نوارهای سفید بر آن دوخته شده و کمر چرمی قلابداری دارند که در نقره گرفته شده. کلاهشان شب‌کلاه بلندی است شبیه به کلاه پاسبانان که روی آن نوارها و قلابدوزی‌هایی از نقره کشیده‌اند و منگوله‌های سفید و قرمز و سبز در بالای آن آویزان است و چون در دو جانب پهن است برای کسانی که باید بدوند مناسب‌تر به نظر می‌آید و می‌گویند که استعمال آن بسیار قدیمی است.

اگر چه یک عده از همراهان بر کالسکه‌ها سوارند لیکن بیشتر جمعیت اسب در زیر پا دارند. جمعیت به این ترتیب با اثاثه و بنهٔ اردو که خیلی عقب‌تر در راهند حرکت می‌کنند،

---

1. Colonel Kaulbars

با ما عده‌ای سوار به عنوان کشیک همراهند که آنان را از لباس‌های سفید و گل‌های نقره‌ای که بر روی حمایل و زین و برگ اسبان ایشان است و عصاهایی که گلولهٔ نقره‌ای بر سر آنهاست می‌توان شناخت.

مابین ساعت یازده و ظهر پس از گذشتن از سرزمین مرتفعی که حدت آفتاب در سراسر آن و کوه‌های مجاور سرخ‌رنگ آن هیچ نوع علفی باقی نگذاشته بود برای صرف نهار توقف کردیم.

کم‌کم خود را به کلبه‌ای در آن حوالی نزدیک کردیم و بسیار خوشوقت شدیم وقتی که به چشمه آب سردی در آنجا برخوردیم. خاکی که بر روی آن راه می‌رفتیم می‌فهماند که این سر زمین وقتی مزروع بوده و اگر این وضع را نمی‌دیدیم ملاحظهٔ شن و تخته‌سنگ‌هایی که در اطراف مشهود بود ما را در این باب به شک می‌انداخت.

غیر از این کلبه آبادی دیگری در این حدود دیده نمی‌شود. این کلبه مدورشکل بی‌شباهت به کوره نیست.

فقط سوراخی بیضی‌شکل به عنوان در دارد که از خوشوقتی ساکنین آن هیچ وقت بسته نمی‌شود، دیوارهای آن را از خشت‌های گلی ساخته‌اند و سقف آن یک تخته خشت بزرگ است که در آفتاب پخته شده و طول و عرض آن از هر جهت از دو متر تجاوز نمی‌کند.

مستخدمین همراه از این لانه سه نفر را بیرون آوردند، یکی مردی قوی‌الجثه بود که لباسی ژنده در برداشت، دومی زنی بود که سر و بازوی خود را با یک قطعه توشک پاره پاره و خانه خانه‌ای به زحمت پوشانده بود سومی بچه‌ای بود تقریباً سراپا عریان.

بعد از آن که در و دیوار کلبه را تا حدی که امکان داشت پاک کردند و ساکنین دیگر آن را که هنوز با این موجود انسانی خارج نشده بودند بیرون ریختند نمدی بر روی زمین گستردند و نهاری به رسم ایرانی در آنجا خوردیم.

چلو و پلو با روغن و زعفران با خورش‌های مختلف و گوسفند و جوجهٔ پخته و سیخ‌های کباب که در آن یک قطعه گوشت را با یک قطعه دنبه دنبال یکدیگر به سیخ کشیده و جوجهٔ کباب شده که گاهی دانه‌های انار یا غوره در شکم آنها انباشته بودند با بادمجان‌های پخته و خیار خام با نمک و میوجات مخصوصاً هندوانه و خربزه و نان لواش

و آب یخ غذا و مشروب ما بود و هر روز همان‌ها را چه ظهر چه شب باید صرف کنیم.

یک نفر اروپایی اگر میوه دوست بدارد در ایران می‌تواند به حد کمال کیف ببرد زیرا که انواع بسیار عالی از آنها در اینجا می‌یابد. کباب‌های اینجا به قدری لذیذ و اعلی است که در صورت اسراف انسان را به تدریج از گوسفند و مرغ زده می‌کند، به برنج نیز تدریجاً عادت پیدا می‌شود لیکن عادت کردن به نان برای اروپایی قدری مشکل است.

اگر اروپایی مانند ما در ایران در آخر تابستان مسافرت کند از نوشیدن آب یخ لذت خواهد برد ولی چیزی که او را به زحمت خواهد انداخت نبودن قاشق و چنگال و سایر لوازم میز است که اگر احتیاطاً آنها را باخود بر نداشته باشد از این حیث به او بد خواهد گذشت به علاوه نشستن بر زمین بر روی پاشنهٔ پا دائماً به رسم عثمانی‌ها یا بر روی زانو به رسم ایرانیان بسیار پرمشقت است.

من امروز پس از صرف نهار با این که مدت غذا طولی نداشت برای این که از این وضع ناگوار خلاص شوم به عجله از کلبه‌ای که ما را از آفتاب حفظ می‌کرد خارج شدم تا پیش از آن که به کالسکه سوار شوم اندکی قدم بزنم و پاها را از کوفتگی بیرون آورم.

اندکی بعد از گردنهٔ تنگی گذشتیم، در اینجا غالباً راه عبور منحصر بود به بستر رودخانهٔ خشکی، بعد داخل دشتی شدیم که در اطراف آن چند آبادی دیده می‌شد، مهم‌ترین آنها کلیم‌گویا نام داشت. از صبح که ساحل ارس را ترک گفتیم تا این منزل قریب ۷۰۰ متر زمین زیر پای ما ارتفاع پیدا کرده است.

به محض این که از کار برپاداشتن چادرها خلاص شدیم طوفان شدیدی برخاست و گردباد و ستون‌های گرد و خاک تا داخل چادر نیز نفوذ می‌کرد و شدت باد به سختی باعث زحمت شده بود اما از آنجا که می‌گویند: «بارانی مختصر بادی عظیم را بر طرف می‌کند» چند قطره بارانی که ریخت اردوگاه ما را از خطری بزرگ نجات بخشید.

۱۵ سپتامبر = ۲۰ محرم

پس از آن که به آبادی کلیم‌گویا نزدیک شدیم دیدیم که قسمت اعظم آن مزروع است، حاصل‌ها از زمین برداشته شده و گله‌های احشام و اغنام در هر طرف به چرا مشغولند اما معلوم نیست که این حیوانات بیچاره در این سرزمینی که آفتاب آن را

سوزانده حتی یک درخت یا علفی در آن دیده نمی‌شود و اگر هم علفی بوده سوخته و از میان رفته چه غذایی برای سد جوع به دست می‌آورند؟

در طرف دست چپ ما کوه‌هایی از همان نوع کوه‌های سابق که رؤس آنها غالباً مستدیر و رنگ احجار آنها زرد یا نارنجی یا قرمز یا آبی یا بنفش است دیده می‌شود جنس احجار آنها بیشتر نمک مخلوط به رس است.

شاه از کالسکه پیاده و بر اسبی سوار و از ما جدا شد و با چند فراش و همراهانی مختصر به شکار هوبره که در این نواحی خشک زیاد است رفت.

وضع طبیعی راه تا مرند چندان فرقی نکرد. نزدیک ساعت چهار پس از طی راهی سراشیب به این قصبه رسیدیم. شاه کمی بعد از ما به آنجا رسید و معلوم شد که فقط دو هوبره دیده بود که از تیررس دور بودند و به همین جهت نتوانسته بود چیزی بزند. من از این وضع تعجبی نکردم زیرا که تقریباً بیست سال قبل در الجزایر به شکار هوبره می‌رفتم و می‌دانم که این پرنده به این آسانی‌ها دم به تله نمی‌دهد.

۱۶ سپتامبر = ۲۱ محرم

تمام روز شانزدهم سپتامبر را در مرند در چادرهایی که در باغات زده بودیم ماندیم. این قصبه که مستحکم و قدیمی است خالی از اهمیت نیست. خانه‌های آن از خشت و گل ساخته شده و همهٔ آنها در میان جنگلی از درختان بارور قرار یافته. زلو رود که از آنجا می‌گذرد به یک عده نهر کوچک و بزرگ منشعب می‌شود و از خیابان بزرگ آبادی که نسبتاً عریض و در دو طرف دارای درخت است عبور می‌کند.

چادر من به راحتی در یکی از باغ‌های عالی که هوایی مطبوع و خنک دارد و آب آن فراوان است زده شده. کثرت آب و حرارت آفتاب فیض‌بخش به شکل عجیبی درختان انگور و میوه را رشد و نمو داده است.

اعلیحضرت از راه لطف دو سینی پر از میوه‌های گوناگون مرند از قبیل خربزه و هندوانه و خیار و اقسام انگور و سیب و گلابی و هلوهای اعلی پیش من فرستاده بود و من از آن میان بیشتر از هلوهای خوشرنگ و لذیذ و انگورهای گرد پر آب و بی‌هسته و سیب‌هایی که در دهان از شدت لطافت آب می‌شد و بی‌شباهت به گلابی‌های رسیدهٔ

شاداب بود لذت می‌بردم.

۱۷ سپتامبر = ۲۲ محرم

پس از آن که از این سرزمین بهشت‌آسا بیرون آمدیم بار دیگر در همان جلگهٔ بی‌آب و علفی که جز خارشتری چیزی نداشت افتادیم. شن‌های آن زرد رنگ بود. هر جا که شن دیده نمی‌شد بیابان را خارهای تیره‌رنگ پوشانده بود. کمی بعد داخل درهٔ تنگی شدیم که مثل همهٔ دره‌های این حدود دو طرف آن را کوه‌های رنگارنگ احاطه می‌کرد.

از سلسلهٔ قراداغ[1] گذشتیم، راه گاهی از دامنه‌های کوهی می‌گذشت که به تازگی آن را برای عبور تسطیح کرده بودند گاهی از مسیر سیلی که از سیصد تا چهارصد متر عرض داشت و آبی که در این وقت در آن بود نهری را تشکیل می‌داد که به سهولت می‌شد از آن گذشت.

عبور از گردنهٔ قراداغ اگر پیچ و خم‌های آن را درست نکرده بودند چندان آسان و بی‌اشکال ممکن نمی‌شد. این پیچ و خم‌ها را چنان که گفتیم به تازگی برای عبور اعلیحضرت اصلاح کرده بودند تا هم به راحت از آنها بگذرد و هم به او چنین وانمود کنند که تمام راه‌های مملکت تحت مواظبت و رعایت است.

توپخانه که قبل از ما به راه افتاده بود هنوز در گردنه گرفتار است و به زحمت تمام توپ‌ها را می‌کشند. نزدیک ظهر ما هم مجبور شدیم که توقف کنیم تا توپخانه پیش برود و راه برای عبور آن آزاد باشد.

چادری که اعلیحضرت باید در زیر آن صرف نهار کند در کنار نهر در میان تخته‌سنگ‌هایی که سیل در موقع ذوب برف فرود آورده برپا شده است. من هم به عادتی که از بدو ورود به ایران به من تحمیل شده بود به آنجا رفتم زیرا که حضور داشتن بر سر سفرهٔ ناهار اعلیحضرت جزء خدمات یومیهٔ من شده بود.

همین که وارد چادر شدم شخصی را که به یکی از صاحب‌منصبان قزاق بی‌شباهت نبود بر اسبی عربی چالاک دیدم که هشت سوار مسلح در رکاب دارد و پیش می‌آید. با

۱- قراداغ یعنی کوه سیاه، قسمت دیگر این سلسله قراباغ نام دارد به معنی باغ سیاه. اما قراباغ دامنهٔ شمالی این سلسله است که حاصلخیز است در صورتی که قراداغ دامنهٔ جنوبی است و حاصلی نیز ندارد.

فاصلهٔ کمی از چادرها پیاده شدند. رییس ایشان اسب خود را به دیگری داد و تنها جلو آمد. وی مردی بلند قامت و خوش‌اندام بود و قریب به سی سال داشت و صورتش به علت آن که در بیابان زندگی می‌کرد قدری چین خورده و تیره بود، لباسی نقره‌کوب از چرکسی‌های قفقازی که در روی آن چند جای فشنگ دوخته بودند در بر و کلاهی از پوست بخارا بر سر داشت.

بعد از آن که فهمیدم که این سوار که من او را صاحب‌منصبی روسی یا یکی از شاهزادگان گرجستان می‌پنداشتم همان کرم دزد مشهور است تعجب کردم و البته خواننده نیز میزان تعجب مرا در می‌یابد لیکن چون مشرق زمین از این مناظر غیرمترقبه زیاد دارد چندان تعجب هم نباید به خود راه داد.

باری این کرم کسی است که خواب راحت را از حاکمان ایروان سلب کرده و تمام مردم آن حوالی را در وحشت دائمی نگاه داشته است.

همین که به حضور اعلیحضرت رسید قول داد که دیگر دست از ماجراجویی بردارد و مطیع باشد. شاه هم قول او را قبول کرد و امر داد که او را آزاد سازند.

پایین آمدن از گردنهٔ قراداغ بی هیچ گونه حادثه‌ای به انجام رسید و توپخانه در این مدت به جلگه رسیده بود به همین جهت دیگر هیچ چیز مانع آن که اسب‌های ما به سرعت بتازند در سر راه وجود نداشت.

در امتداد همان دره یا بستر همان رودخانه که در این قسمت پرآب‌تر بود صبح زود به صوفیان رسیدیم و در جلگهٔ وسیعی وارد شدیم. چادرهای ما را در کنار حصار شهر مجاور رودخانه برپا داشتند.

۱۸ سپتامبر = ۲۳ محرم

پایین آوردن چادرها و حرکت از منزل هر روز تقریباً در ساعت معین یعنی در ساعت پنج یا نه صورت می‌گرفت. فقط چادر شاه تا موقع حرکت او برپا می‌ماند و چون دو چادر مخصوص او بود به جای آن یکی که برپا بود چادر دیگر را قبلاً حرکت می‌دادند و همیشه پیش از آن که شاه وارد منزل نو شود آن را بر پا داشته بودند.

جلگه هر چه پیش‌تر می‌رفتیم وسیع‌تر می‌شد تا آنجا که کوه‌های اطراف مخصوصاً

سلسلهٔ غربی کم‌کم از نظر محو می‌گردید، پیش چشم ما در جهت جنوب قلهٔ سهند در آن طرف تبریز نمودار گردید و از دور به خوبی می‌شد آن را تمیز داد.

هیئت‌هایی از سواران مرکب از رؤسا و اتباعشان دسته دسته به استقبال اعلیحضرت می‌آمدند و گاه‌گاه که به ما برمی‌خوردند نزدیک شدن پایتخت آذربایجان را به ما مژده می‌دادند.

در میان این مستقبلین همسفر من پسر ارشد ولیعهد را به من نشان داد که جوانی پریده‌رنگ بود و لباس سرتیپی در بر داشت.

بعد از اندکی به پلی کج و معوج رسیدیم که شانزده چشمه داشت ولی آن را خوب حفظ کرده بودند بلکه به مناسبت ورود شاه تعمیرات تازه‌ای نیز در آن شده بود. این پل بر روی آجی‌چای که از کنار شهر می‌گذرد بسته شده لیکن آب نهر در این موقع به قدری کم بود که اسب‌ها و استرها حتی بی آن که‌تر شوند از آن گذشتند.

ورود ما به تبریز مصادف شد با یک اردو گدا که جلو ایشان را نمی‌شد گرفت مگر به زور چماق شاطرها. در واقع از معجزات بود که با این کوچه‌های تنگ پر پیچ و خم کسی زیر کالسکه‌ها نرفت زیرا که تنگی کوچه و خم‌های شدید آنها در هر قدم کالسکه‌ها را به توقف مجبور می‌ساخت.

اگر در بیرون شهرهای بزرگ ما باز شدن منجلاب‌ها و فاضل‌آب‌های شهر به علت عفونت هوای اطراف را کریه و غیرقابل استشمام می‌نماید در اینجا بساط فقر و مسکنت که بزرگ‌ترین و پلیدترین زخم‌های پیکر جامعهٔ انسانی است به وسعت تمام گسترده است. خوشبختانه در رسیدن به دارالحکومه از دیدن این منظرهٔ حزن‌آور نجات یافتیم.

۱۹ سپتامبر = ۲۴ محرم

تبریز شهر وسیعی است که ۱۵۰۰۰۰ نفر جمعیت دارد ولی به روایات مردم سابقاً خیلی بیشتر از این سکنه داشته. به من گفتند که برای پیمودن وسعت تبریز از یک طرف به طرف دیگر پیاده سه ساعت وقت لازم است و اگر فاصلهٔ اقل بین دو طرف آن را بگیرند کمتر از دو ساعت طی آن ممکن نیست.

اگر پیچ و خم کوچه‌ها و وسعت باغ‌های شهر را در نظر بیاوریم این نکته چندان بعید

نیست. من این مطلب را به حقیقت مقرون‌تر از عدهٔ جمعیت تبریز می‌دانم زیرا که تحقیق این امر به خوبی ممکن است در صورتی که چون تاکنون هیچ گونه سر شماری صحیحی از شهر به عمل نیامده عمدهٔ جمعیتی را که برای تبریز معین می‌کنند نمی‌توان یقینی دانست.

تبریز مرکز مهمترین ایالات ایران است و به همین علت ادارهٔ آن را به ولیعهد مملکت می‌سپارند و ولیعهد تا وقتی که به کرسی سلطنت بنشیند حکمران آنجاست. غیر از این تبریز اهمیت دیگری دارد و آن وقوع آن است در محل تقاطع راه‌هایی که متوجه روسیه و عثمانی‌اند. قوافلی که از ایران از طریق قفقازیه تا بندر طرابوزان و بحر سیاه به اروپا می‌روند و ایران را با این قطعه مرتبط می‌سازند از آن می‌گذرند.

بدبختانه زلزله‌های متوالی تقریباً تمام ابنیهٔ قدیمی را منهدم ساخته و در شهر و در خارج آن در هر گوشه و کنار خرابه‌های زیاد دیده می‌شود بعضی در روی زمین و بعضی دیگر مدفون و مخفی در زیر خاک.

قابل ملاحظه‌ترین این ابنیه مسجد کبود است که امروز در حقیقت دیگر چیزی از آن بر جا نمانده و گنبد و سقف‌های آن هم بر زمین فرو ریخته، فقط چند دیوار از آن برپاست که تا حدی از دورهٔ آبادی و عظمت آن حکایت می‌کند.

قسمتی از آن که بهتر از همه محفوظ مانده سر در ورودی آن است. این قسمت که مرتفع و بالای آن به شکل قوسی بیضوی است دارای حاشیه‌ای است مارپیچی از کاشی‌های کبود بسیار خوش‌رنگ، اما جزء اعظم نقوش و کتیبه‌ها از میان رفته است.

علت این که این مسجد را کبود می‌گویند آجرهای مینایی است که زمینهٔ آنها کبود است و روی آنها نقوشی به رنگ‌های مختلف دیده می‌شود و شکسته‌های آنها در اطراف بنا فراوان است.

دیگر از بناهای قدیمی تبریز ارگ آن است که بنایی عظیم و مستحکم است، این بنا چنان محکم بوده که تاکنون به خوبی پایدار مانده و با وجود سوسمارهایی که از دیوارهای آن بالا می‌روند باز صورت بالنسبه آبادی دارد.

با این که شهر تبریز به مناسبت مقدم اعلیحضرت آن جوش و خروشی را که شایسته است ندارد باز در تجلیل ورود و اقامهٔ مراسم تشریفاتی به حکم اجبار شرکت نموده

است. بازارها پر از جمعیت است لیکن هیچ وضع فوق‌العاده‌ای در آن مشهود نیست. این بازار از جهت منظره و امتعهٔ فروشی با سایر بازارها که تاکنون دیده‌ایم چندان فرقی ندارد غیر از این که از آنها بزرگ‌تر و وسیع‌تر است و اقوام مختلف زیاد در آنجا نیست، غلبه با فارس‌ها و ترک‌هاست و کرد در میان ایشان نمایان است مثل بربرهای شمال افریقا در میان عرب و آلبانی در میان یونانی‌ها و اسلاوها.

چون شب و روز در راه و بر سر سفره تا سرحد دائماً با همراهان متعدد شاه محشور بودم کم‌کم من هم جزء ایشان شده بودم و با اسامی ایرانی انس گرفته بودم. کمتر کسی از این جماعت بود که برای استشارهٔ طبی یا رفع کسالت پادرد مختصری پیش نیامده باشد. کسانی که فرانسه می‌دانند و چند نفر از ایشان هم آن را به خوبی تکلم می‌کنند زودتر با من آشنا شده‌اند و آنها هم که این زبان را نمی‌دانند با یک نفر زبان‌دان به عنوان مترجم بعد از ایشان به من مراجعه کرده‌اند، اولین مریضی که به من مراجعه کرد مدیخان بود که همان شب حرکت از پاریس به من رجوع نمود، مهدیخان بود که همان شب حرکت از پاریس به من رجوع نمود، مدیخان از امیرزادگان جوان افغانی است که به دربار ایران پناهنده شده.

در (باد) موقعی که همه در قصر جمع بودیم چند نفر مرا پیش خود خواندند یکی امین‌الدوله وزیر پست که اگر چه بسیار کم حرف می‌زند لیکن مرد بامحبتی است، دیگر جهانگیرخان وزیر صنایع که گرم‌تر است، سومی صدیق‌السلطنه پیشخدمت‌باشی.

حوادث دیگری در طی راه مرا با بعضی دیگر از همراهان اعلیحضرت مرتبط ساخت مثل مجدالدوله داماد و ناظرشاه که چهره‌ای تیره‌رنگ و چشمانی سیاه و گیرا دارد و امین‌خلوت منشی مخصوص که تنها ایرانی کبود چشمی است که من دیده‌ام و چند تن از پیشخدمت‌ها مثل میرزا عبدالله‌خان که دو خواهر او از زنان شاهند و با محمد میرزا کاشف برادر زن خود که سال‌ها در سفارت ایران در پاریس منشی بود همراه است و کاشف چنین می‌نماید که از مفارقت پاریس چندان راضی نیست بر عکس میرزا عبدالله خان که از برگرداندن او به وطن مسرور است، و ادیب‌الملک برادرزادهٔ اعتمادالسلطنه و معاون‌الملک (؟) که در راه آهن روسیه غالباً همسفر من بود و نایب ناظر برادر کوچک مجدالدوله که مردی است باب طبع و قابل معاشرت.

از موقعی که به ایران رسیده‌ایم این جماعت را هر روز بر سر سفرهٔ نهار شاه جمع می‌بینیم، بعضی‌ها به کار خدمات محولهٔ به خود مشغولند و بعضی دیگر برای اظهار خدمت و تملق.

از همکار خود آقای فخرالاطبا طبیب مخصوص شاه نیز باید اسم ببرم. این مرد قیافهٔ خاصی داشت که در پاریس تا حدی انگشت‌نما محسوب می‌شد به این معنی که جثه‌اش قوی و قامتش بلند و صورتش سرخ‌فام و چشمانش زیادتر از اندازه گشاده بود. وقتی که با عزیزالسلطان که کوتاه بود و لکه‌های سرخ بر صورت داشت راه می‌رفتند درست نقطهٔ مقابل هم بودند.

فخرالأطبا زیاد پابند به آیات قرآنی و احکام حضرت رسول نیست زیرا که در سر سفره به محض این که چشم امین‌السلطان را دور می‌بیند با چالاکی تمام گیلاس‌های شراب و عرق را پی در پی به گلو فرو می‌ریزد و از نهی شرع باکی ندارد. در اروپا مثل سایر همقطاران خود کلاهی از پوست بر سر داشت و ردنگت و شلوار سیاه می‌پوشید اما از وقتی که به ایران برگشته عمامهٔ سفید بزرگی که قیطانی دور آن دوخته شده بر سر گذاشته و قبای سفید بلندی در بر کرده است به شکلی که چهرهٔ گلگون او به خوبی از آن میان نمایان است.

در باب عزیزالسلطان سوگلی شاه حرف‌های بسیار زده‌اند، امری که مسلم است این که او فقط برادرزادهٔ امینه‌اقدس یکی از زنان بسیار محبوب شاه است.

این زن باکفایت که از کلفتی به این مقام بلند رسیده چون فرزند ندارد توانسته است با تردستی تمام برادرزادهٔ خود منیجک راکه بعدها عزیزالسلطان لقب یافت و پسر میرزا محمدخان از مردمان گمنام بی‌قدر است مقرب شاه کند. این مرد یعنی میرزا محمدخان تمام جهدش این است که از سعادتی که به وضعی غیرمترقب نصیب پسرش شده است استفادهٔ کامل کند و نگذارد که از این نعمت بی‌نصیب شود.

امینه‌اقدس به شاه چنین فهمانده است که عزیزالسلطان دعای بی‌وقتی شاه است و مصاحبت او اعلیحضرت را از هر خطر و چشم‌زخمی حفظ می‌کند. به همین جهت است که شاه همانطور که از سایهٔ خود جدا نیست از او نیز جدایی نمی‌کند.

چه شاه به این طلسم جاندار معتقد باشد چه نباشد چیزی که در آن شکی نیست این

که اعلیحضرت چنان در برابر این بچهٔ بی‌ریخت تسلیم است که هر چه او بخواهد از او مضایقه ندارد و هر چه او بکند معفو است.

شخص دیگری که در اروپا نظر کنجکاوی عده‌ای را جلب کرده بود عزیزخان است. عزیزخان شخصی است بالابلند و کشیده قامت و خوش صورت، با چهره‌ای سفید مایل به رنگ پریدگی و چون مو بر صورت او نیست با این که قریب به سی سال دارد همه او را به جای دختری جوان می‌گیرند.

در روسیه مکرر کسانی را دیدم که به همان چشمی که به جنسی لطیف نظر می‌کنند به او چشم داشتند و عزیزخان از این بابت سخت در زحمت و خجلت می‌افتاد و این به آن علت بود که عده‌ای چنین تصور می‌کردند که عزیزخان زنی است که لباس مرد پوشیده در صورتی که او در حقیقت یکی از خواجه‌سرایان اندرون است که مالک اولیش امین‌السلطان او را به شاه پیشکش کرده است.

تنها زن واقعی که در جزء ملتزمین بود و او را غالباً با عزیزخان که همقد بودند اشتباه می‌کردند کنیزکی گرجی است که او را در استامبول خریده و در موقع اقامت شاه در آنجا به او تقدیم کرده بودند. چون بیش از دوازده سال ندارد شاه با او مثل بچه‌ای معامله می‌کند.

در پاریس وقتی که در تآتر اوپرا نمایشی به افتخار اعلیحضرت دادند این کنیزک هم با لباسی مردانه تحت نظر خواجه‌سرایش در جای مخصوصی طرف چپ جایگاه اختصاصی شاه جا گرفته بود.

این بود مختصری از احوال جماعت عجیب و غریبی که شاه ایران آنها را در اروپا همراه خود به این طرف آن طرف می‌کشاند.

بعد از عبور از سرحد چند بار اتفاقاً با ولیعهد مواجه شدم ولی چون زبان فرانسه نمی‌داند نتوانستم خود را به او معرفی کنم.

این شاهزاده سی و شش ساله است ولی ظاهراً پیرتر می‌نماید. اگر چه بعضی شباهت‌ها با پدر خود دارد لیکن از جهات دیگر به هیچ وجه با شاه قابل قیاس نیست. قدش کوتاه‌تر است مخصوصاً به خوش‌قامتی او نیست زیرا که ناصرالدین‌شاه راست می‌ایستد، شانه‌هایش راست و گردنش بلند است سر خود را راست نگاه می‌دارد. در

صورتی که مظفرالدین میرزا دارای گردنی کوتاه است و سر خود را معمولاً به زیر می‌اندازد و به همین جهت خمیده می‌نماید.

گذشته از این چشمان بیمار پسر به هیچ وجه با نظر تیز و سرکش پدر که غالباً ملاطفت‌انگیز است هیچ گونه شباهتی ندارد.

در صورتی که در باب درجهٔ هوش و استعداد ولیعهد نظرها مختلف است در باب هوش تیز و استعداد فوق‌العادهٔ شاه کسی شک و شبهه ندارد.

روز بیستم سپتامبر مطابق ۲۵ محرم وقتی که شاه از خواب برخاست خسته بود. همین که من به حضور رفتم دست خود را پیش آورد، دیدم که نبض او آرام و ضعیف می‌زند یعنی در هر ثانیه‌ای منتهی شصت و اشتها نیز ندارد.

فخرالاطبا را به بالین شاه خواستند، او با طمانیهٔ مخصوص با قدم‌های شمرده سر به پایین به حضور آمد و به زمین زانو زد و با دست چپ آرنج شاه را گرفت و با دست راست به امتحان نبض پرداخت. دو نفر دیگر که من تا این تاریخ آنها را ندیده یا زیاد ملتفت آنها نشده بودم پیش آمدند و همین امتحان را کردند سپس عقب عقب در حالی که دست به سینه و در حال تعظیم بودند بیرون رفتند. به من گفتند این دو نفر اطباء جدیدی هستند که از سرحد تا اینجا ملتزم رکاب شده‌اند، آن وقت فهمیدیم که آنها را از همان موقع که می‌خواستند مرا در ولادیقفقاز از التزام رکاب شاه دور کنند برای خدمت احضار کرده بودند.

از این دو نفر یکی شیخ‌الاطباست که اسمی بامسمی دارد و با این که ریش و موی خود را تازه رنگ بسته لیکن صورت پرچین او از پیریش حکایت می‌کند و به هیئت کشیشی است، دیگری میرزا زین‌العابدین است که به آن پیری نیست و محجوب‌تر می‌نماید. هر دو کلاهی بلند و نوک تیز بر سر و قبای سیاه گشاد بلندی در بر دارند که تا بند پای ایشان کشیده شده اما بر قبای شیخ‌الاطبا که آستین‌های گشادی با نوارهای زردوز دارد مانند صور آسمانی گل‌های ستاره‌مانندی است و عجب این است که این هیئت در نظرها چندان غرابت ندارد.

این سه نفر طبیب جدی مدتی بایکدیگر آهسته صحبت کردند و نتیجهٔ مشاورهٔ خود را بدون این که من بفهمم چه گفتند و چه تصمیمی گرفتند به عرض شاه رساندند و همه

از حضور مرخص شدیم.

فردا صبح من مثل هر روز به سر خدمت خود رفتم و چون دیروز بعد از ظهر احضار نشده بودم پیش خود می‌گفتم که چون کسالت شاه مختصر بوده و بهبود یافته دیگر احتیاجی به حضور من نداشته‌اند ولی بعد معلوم شد که قضیه بر عکس است و شاه شب را بسیار بد گذرانده.

حالت بد او ظاهر است و تب دارد. باز عین همان مجلس مشاوره یا همان کمدی دیروز تکرار شد و باز هم من ندانستم چه تصمیمی گرفته شده است.

من با اعتمادالسلطنه بیرون آمدم، وی به من گفت که اطبای ایرانی معمولاً مرضی را با ادویهٔ مفرده معالجه می‌کنند و به دواهای فرنگی معتقد نیستند به همین نظر رفته‌اند که دواهای لازم را ترتیب دهند. اعتمادالسلطنه به من گفت که شاه مبتلی به اسهال است و تا این وقت کسی حقیقت این مطلب را به اطلاع من نرسانده بود.

با خود گفتم که شاید این بازی برای آن است که بی‌فایدگی وجود مرا پیش شاه ثابت کنند و حقانیت نظر خود را در باب خیالی که برای فرستادن من در ولادیقفقاز از راه باکو و بحر خزر به طهران و دور کردن من از پیش شاه داشتند ظاهر نمایند. اگر ترس احتیاجی که شاه ممکن بود به دواها و معالجات من پیدا کند در میان نبود یقیناً همین کار را هم می‌کردند.

من و اعتمادالسلطنه با هم به قونسلگری فرانسه در تبریز رفتیم و پطروف[1] قنسول روس هم با ما آنجا به نهار دعوت داشت.

موسیو برنه[2] قنسول ما با کمال گرمی از من پذیرایی کرد. در روز ورود به دیدن من آمد و از من خواهش نمود که پیش او منزل کنم. من اگر قنسولخانه از مقر اقامت شاه یعنی محل خدمت من دور نبود از جان و دل این دعوت را می‌پذیرفتم تا چند صباحی هم زیر بیرق فرانسه و در میان فرانسویان به سر برم.

بعد از ظهر چون مکرر شنیده بودم که فردا حرکت خواهیم کرد با این که کسی مرا نخواسته بود موقع شام شاه آنجا رفتم اما چون دیدم که شاه از اطاق خواب خود بیرون نیامد و هیچ پیشخدمتی را هم ندیدم که به وسیلهٔ او به حضور بروم بی‌آن که شاه را ببینم

---

1. Petrof 2. M. Bernay

برگشتم.

۲۲ سپتامبر = ۲۷ محرم

ساعت هشت صبح از تبریز حرکت کردیم و به باسمنج رسیدیم. اگر چه راه دراز بود لیکن به علت کسالت شاه در همانجا بار انداختیم. با وجود این ارتفاعی که از آن بالا آمده بودیم زیاد بود به این معنی که از ۱۴۰۰ متر به ۱۷۰۰ متر رسیده بودیم به همین علت ارتفاع زیاد و آب‌های خوب فراوان باسمنج یکی از ییلاقات مردم تبریز است و اکثر ایشان تابستان‌ها برای هوا خوری به آنجا می‌آمدند و غالباً هم در آنجا عمارات ییلاقی دارند و یکی از آنها هم متعلق به پطرف قونسول روس است.

به همین علت سلامت هوای باسمنج شب پیش امین‌السلطان تصمیم گرفته بود که شاه را صبح با همراهان به اینجا منتقل کند.

چادر ما را در محل مناسبی زده بودند و از چادر ولیعهد که پدر خود را مشایعت می‌کرد زیاد فاصله نداشت. با وجود این انتقال حالت شاه بهتر نشد بلکه تب و اسهال شدت می‌یافت. سه نفر طبیب ایرانی شب و روز مواظب بودند و دواهایی را که خود تهیه می‌کردند خود به شاه می‌خوراندند.

۲۳ سپتامبر = ۲۸ محرم

شب گذشته شاه گاهی بیخوابی کشیده و گاه در خواب پریشان سر کرده بود صبح هم نبض تا هشتاد می‌زد، حالت عمومی رو به بدی می‌رفت و ضعف به منتهی درجه رسیده بود.

من تا این تاریخ نمی‌دانستم به شاه چه دوایی داده و چه غذایی به او خورانده‌اند. بعد از مدت‌ها شاه به من اقرار کرد که اسهال دارد و پرسید که آیا وسیله‌ای جهت قطع آن نیست؟ گفتم مرض اعلیحضرت به هیچ وجه نگرانی نداشته و در ابتدا ممکن بود که با یک مسهل یا دوایی قی‌آور جلوی آن را گرفت ولی حالا که به این درجه رسیده نظر من این است که یک قاشق محلول «سونیترات دو بیسموت» میل بفرمایید. شاه بیانات مرا با حالتی تفکرآمیز به فارسی تکرار کرد و دیگر چیزی نگفت و من بیرون آمدم.

همکاران من همین که اسم مسهل را شنیدند هشتاد گرم روغن کرچک جهت شاه تجویز کردند! خوشبختانه ما مدت‌هاست که از زمان حاجی‌بابا دور شده‌ایم. اگر شاه دستور داده بود که امتحاناً به هر یک از وزرای خود همین مقدار روغن کرچک بخورانند از ایشان همان حالت مضحکی سر می‌زد که از گذشتگان ایشان بعد از خوردن حب کلمل سر زده بود. شب وحشت افزایش یافت و اسهال صورت خونی پیدا کرد و تب بالا رفت و نبض به ۹۶ رسید. اطرافیان به وحشت افتادند و اعتمادالسلطنه که جان شاه را در خطر می‌دید داوطلب شد که دستورالعمل‌های مرا به شاه برساند.

من به او گفتم که شاه را وادار کند که شالی از فلانل یا پشم بر کمر ببندند و به جای مشروبات سردی که به او می‌دهند و من از آن اطلاع پیدا کرده بودم مقداری چای گرم مخلوط با کمی عرق یا کنیاک به او بدهند و اگر به دستور من عمل شد فوراً یک گرم سولفات دو کینین نیز به او خواهم داد.

بعد از این صحبت من به چادر امین‌السلطان رفتم، تازه آنجا رسیده بودم که سه طبیب همکارم وارد شدند و چون از اعتمادالسلطنه دستورهای مرا شنیده بودند و اسم کمر فلانل و چای مخلوط با عرق و سولفات دو کینین به گوش ایشان خورده بود مثل این که می‌خواهند از وقوع مخاطره‌ای جلوگیری کنند آمده بودند که صدراعظم را به جلوگیری از اجرای آنها وادارند و می‌گفتند خوردن سولفات دو کینین به اصطلاح ایشان آتش معده را بالا می‌برد و بالنتیجه درجهٔ عطش مریض را زیادتر می‌کند. در باب عرق و الکل هم از همین قبیل حرف‌ها زدند چنان که فخرالاطبا با اطمینان تمامی می‌گفت که این دو مشروب باعث بروز حصبه می‌شود و قیافهٔ او می‌فهماند که تا چه درجه به این بیان ایمان دارد.

امین‌السلطان به توسط مترجم خود میرزانظام این بیانات را به اطلاع من رساند و عقیدهٔ مرا در آن باب پرسید.

گفتم به هیچ وجه چنین نیست و سکوت من در این مورد به علت تحیری است که از این بیانات به من دست داده، اگر آقای فخرالاطبا واقعاً معتقدند که الکل تولید حصبه می‌کند پس چرا بعد از این همه گیلاس‌های کنیاک که من به ایشان خورانده‌ام تا کنون حصبه نگرفته‌اند.

امین‌السلطان در مقابل این شکایات همکاران و بیانات من دیگر نتوانست حال جدی خود را نگاه دارد و برای آن که خندهٔ او را کسی نبیند روی خود را برگرداند و لب خود را گاز گرفت.

من کسی نیستم که بتوانم با این قبیل مردم بسازم، اگر سر جنگ و ستیز دارند کاملاً برای مقابله حاضرم.

۲۴ سپتامبر = ۲۹ محرم

شاه که از اعتمادالسلطنه کمربند فلانلی گرفته و بسته بود به اصرار اطبای ایرانی آن را باز کرد و چای مخلوط با عرق یا کنیاک را هم نخورد ولی اطرافیان دوای قاطعی دیگری جهت او تصویب کرده بودند که میل کرد و آن مقداری تربت بود. با این حال اثری از آن هم ظاهر نشد و امروز صبح بر خلاف انتظار عموم ضعف حال شاه به قدری بود که نمی‌توانست از جای خود برخیزد و همین کیفیت می‌فهماند که تربت هم اثری نبخشیده! همکاران حقه‌باز من بی‌اثر ماندن تربت را به آن علت جلوه دادند که یک نفر فرنگی نجس نزدیک شاه بوده و حضور او اثر را از تربت برده است.

ساعت ده همه با هم از چادر شاه به چادر صدراعظم که ما را خواسته بود رفتیم مجلس مشاوره‌ای در آنجا برپا شد و این دفعه برخلاف سابق مرا هم در مشاوره دخالت دادند. این بار همکاران من چنان از خود تسلیم و رضایی نشان دادند که باعث سوءظن من شد تا آنجا که دیگر هر چه را من به این مؤمنین پیشنهاد می‌کردم می‌پذیرفتند و مخالفت نمی‌کردند فقط خواهش کردند تا موقعی که اثر تربت ظاهر شود اجازه دهند که مطبوخی از هستهٔ آلوبالو و به باکاسنی و کمی تریاک درست کنند و به شاه بدهند.

تمام مقصود ایشان این بود که تا می‌توانند از معالجات من جلوگیری کنند به امید آن که از تربت و دواهای ایشان اثری ظاهر شود و افتخار معالجهٔ شاه و استفاده‌هایی که از آن منظور است نصیب ایشان شود نه نصیب من.

چون من از طرفی اطمینان داشتم که به معالجات من عمل نخواهد شد و از طرفی دیگر می‌دانستم که این معالجه آخرالدواء ایشان است و در حقیقت آخرین تیر ترکش خود را می‌اندازند چیزی نگفتم و اجازه دادم که مطبوخ خود را تهیه کنند.

همین که نهارم را خوردم به عجله به چادر شاه رفتم و چون شاه از آمدن من خبر یافت مرا فوراً به حضور خواست.

ضربان نبض که دیروز ۹۶ بود در ساعت سه به صد رسیده بود و در حدود ساعت پنج ۱۲۸ بود و تب شدت تام داشت، صورت بیحال و ضعف فوق‌العاده تمام اطرافیان شاه را در اضطراب انداخته بود. اطبای ایرانی با وجود ضربان شدید نبض و حالت خراب شاه باز پی به علت اساسی مرض نمی‌بردند و عدد حقیقی ضربان نبض را که ۱۲۸ بود از شاه پنهان می‌کردند و آن را به او ۸۵ می‌گفتند و واضح بود که تا چه حد پریشان و از خود بیخود بودند.

همه دچار وحشت غریبی بودند و از یکدیگر می‌پرسیدند چه خواهد شد. جمع کثیری بر این عقیده بودند که شاه به حال احتضار افتاده به همین جهت دویدند تا صدراعظم را خبر کنند و او نیز به عجله خود را به بالین شاه رساند. همین که او وارد شد درست نمی‌دانم که ما همگی خود بیرون رفتیم یا با اشارهٔ وی او و شاه را تنها گذاشتیم.

بعد از چند دقیقه که به چشم اطرافیان پریشان‌خاطر سالی آمد امین‌السلطان از پوش سلطنتی بیرون دوید و در حضور پیشخدمتان و اطبای ایرانی و اعیان و صاحب‌منصبان رو به من کرد و به فارسی و به صدای بلند گفت که: «ارادهٔ سیئهٔ ملوکانه بر آن قرار گرفته است که افتخار معالجهٔ شاه به مسئولیت شما واگذاشته شود» و مترجم این جمله را برای من ترجمه کرد.

من گفتم که من از روزی که شغل طبابت شاه را بر عهده گرفتم این مسئولیت را قبول کرده‌ام و چون طبیبی فرانسوی هستم وظیفهٔ خود را غیر از این نیز تشخیص نداده‌ام. امین‌السلطان مرا تنها پیش شاه برد و شاه که در حال کمال ضعف بود با صدای ضعیف و گرفته‌ای با صراحت تمام به من التماس کرد که جلوی اسهال او را بگیرم و گفت که این مرض خیلی زیاد مرا ناتوان کرده است. من برای اطمینان او گفتم که اگر به من اعتماد و به دستورهای من عمل کنید به سرعت شما را معالجه می‌نمایم. شاه پس از سه روز تردید و معالجاتی که به هیچ وجه مؤثر نیفتاده بود بالأخره تسلیم شد.

من برای آن که معالجات بعدی خود را به شاه بقبولانم ابتدا حالت او را دقیقاً برای او تشریح کردم و ابتدا به او گفتم که تبی شدید دارد و نبضش تا ۱۳۰ می‌زند، شاه که تا این

وقت از این حقیقت بی‌اطلاع مانده بود و آن را نمی‌دانم به چه علت از او مخفی داشته بودند دچار وحشت عظیمی شد و من خوشم آمد زیرا که این حالت او را در قبول دستورهای من رام‌تر می‌ساخت.

به او گفتم که اگر دو روز قبل سولفات دو کینین را که من تجویز کرده بودم، به او داده بودند هیچ وقت تب دست نمی‌داد. این حرف فوراً اثر کرد و شاه در دم از من سولفات دو کینین خواست. به او فهماندم که امشب با حالت تب شدید خوردن آن صلاح نیست، فردا صبح که از خواب بر می‌خیزد این دوا به او داده خواهد شد و او از من تشکر کرد.

چون دیدم دیگر شاه مطیع است من هم سعی کردم که با نمودن حقایق بیشتر اعتماد او را جلب کنم به همین نظر در حضور او شربتی از بیسموت که مقدار زیادی لودانوم با آن مخلوط کرده بودم تهیه نموده و به او گفتم که این شربت برای قطع اسهال و خواب راحت شب است و هر نیم ساعت به نیم ساعت باید یک قاشق از آن را خورد.

ساعت ده شربت تمام شده و شاه به خواب رفته بود، من عین همان شربت را دوباره درست کردم و سپردم که تا صبح بیشتر از دو یا سه قاشق از آن را به او ندهید آن هم در صورتی که مریض بیدار شود سپس به چادر خود برگشتم.

۲۵ سپتامبر = ۲۹ محرم

صبح خیلی زود به چادر شاه رفتم، دیدم از هیچ کس سر و صدایی نیست و همه خوابیده‌اند شاه ساعت هشت بیدار شد و شب را به راحت خوابیده بود فقط دو دفعه بیدار شده بود و به او از آن شربت دوم به همان اندازه که گفته بودم داده بودند.

باید یک گرم سولفات دو کینین به او خوراند اما امین‌السلطان آن را زیاد می‌دانست و عقیده داشت که یا آن را نصف کنم یا در دو سه نوبت به او بدهم ولی من اصرار کردم و به اندازه‌ای که لازم بود سولفات دو کینین به شاه دادم و بیرون آمدیم و شاه تا ساعت یازده خوابید.

موقع ناهار بر حسب معمول رسید، شاه به دستور من دو تخم‌مرغ تازه و قدری جوجه خورد و این غذای سبک را با کمال اشتها تناول نمود و به خوبی هضم کرد.

شاه روز را بدون اسهال و تب گذراند، چهره‌اش به حال عادی برگشت و قوای تحلیل

رفتهٔ او کم‌کم بر سر جای خود آمد به همین جهت شب همهٔ اطرافیان را مسرور و بشاش دیدم، یکی به من به زبان چرب و نرم تهنیت می‌گفت و دیگری وعده‌های فریننده می‌داد.

شاه با گرمی تمام از من اظهار امتنان نمود و در تعریف مبالغه کرد، امین‌السلطان وعده داد که بهترین اسب‌های سرطویلهٔ خود را به من ببخشد؛ مجدالدوله هم وعدهٔ یک قالیچهٔ عالی داد و هر کس به قدر خود دادن هدیه‌ای را به عهده گرفتند حتی یکی از وزرا گفت که ما همه باید دست شما را ببوسیم.

این مدح و ثناهای خارج از اندازه و تعارفات شاعرانه و احساساتی که کم و بیش آثار صداقت از آنها ظاهر بود برای من تازگی نداشت زیرا که مکرر از این حرف‌ها شنیده و از این وعده‌هایی که هیچ وقت صورت عمل به خود نگرفته است دیده بودم.

خوب است از شرح این جمله که خوب یابد همان است که هست بگذریم و یادی از آن نکنیم فقط چیزی از آن که قابل ملاحظه است دلالت آن است بر احوال جمعیتی که من خواه ناخواه باید در میان ایشان زندگی کنم و به خاطر داشته باشم که در این مملکت دائماً اوضاع و احوال به سهولت و به سرعت تغییر و تبدیل می‌یابد و بین تخت مقام با تختهٔ تابوت فاصلهٔ زیادی وجود ندارد.

۲۶ سپتامبر = ۳۰ محرم

حالت بهبود شاه همچنان بر قرار است و من از ترس این که تب دوباره بر نگردد بار دیگر یک گرم سولفات دو کینین تجویز کردم.

شاه چون حالتش بهتر شده بود امر داد که اردو حرکت کند. ساعت ده صبح به عزم منزلی که تا آنجا فقط دو فرسنگ راه بود حرکت کردیم.

در بین راه اعتمادالسلطنه به من گفت که حالت شاه چنان سخت شده بود که ولیعهد محرمانه دست به کار بعضی احتیاطاتی زده بود تا اگر تخت سلطنت خالی ماند آنها را مجری دارد اما جای بسی خوشوقتی است که اتفاق سویی رخ نداد والا در ایران شورشی بروز می‌کرد و ما چاره‌ای جز آن که به روسیه برگردیم نداشتیم.

اعتمادالسلطنه برای اثبات مدعای خود می‌گفت که ولیعهد پسر ارشد شاه نیست

بلکه پسر ارشد او ظل‌السلطان است که حالیه بر اصفهان حکومت می‌کند و از تصرف تاج و تخت صرف نظر نکرده چون به علت شاهزاده خانم نبودن مادرش قانوناً نمی‌تواند به سلطنت برسد لابد اگر مقتضی ایجاب کند به زور سپاه و اسلحه مدعی ولیعهد خواهد شد و آن وقت به عقیدهٔ اعتمادالسلطنه ما همگی در خطر خواهیم افتاد.

کیفیتی که من در گفتار اعتمادالسلطنه می‌دیدم یقین دارم که مخصوص به او نبود بلکه از تظاهرات محبت‌آمیزی که پس از بهبود شاه از جانب غالب همراهان او نسبت به خود مشاهده کردم بر من مسلم شد که ترس از شورش در صورت مرگ اعلیحضرت غالب ایشان را مشوش کرده بود چنان که تبریکاتی که از طرف همین جمع بعد از بهبود شاه به من که باعث آن به شمار می‌آمدم متوجه شد و این که ترس و اضطراب همین طایفه در خصوص از دست دادن مقام و جاه خود بار دیگر به امید و دلگرمی مبدل شده بود همین نکته را ثابت می‌کرد.

منزل بعدی ما سعادت‌آباد بود که ۱۸۰۰ متر ارتفاع دارد و سرزمین بلندی است خرم و محصور بین کوه‌ها. دامنه‌های اولی از جهت پیچ و خم و سنگ‌های رنگ به رنگ شبیه به مناظری بود که سابقاً دیده بودیم، قدری دورتر قله‌ای مستور از برف دیده می‌شد.

از طرف مغرب طوفانی برخاست لیکن از آن چند قطره بیشتر نصیب ما نشد. حال این قبیل طوفان‌ها همیشه همین است، باران آنها بر کوهستان‌ها فرو می‌ریزد و کمتر جلگه‌ها از آن بهره می‌برند.

ساعت شش بعد از ظهر که شاه را دیدم دیگر نه تب داشت نه اسهال. خود او می‌گفت که معالجه شده است. من از او خواستم که باز پنج دسی‌گرم سولفات دو کینین بخورد تا کاملاً از بابت آینده مطمئن شویم، شاه قبول کرد به شرط آن که آن را به صورت حب به او بدهم چه تاکنون آن را به میل خود به حال محلول می‌خورد. چون من در سفر همیشه از این قبیل حب‌ها همراه دارم فوراً از آنها به او دادم.

شاه چون عادت داشت که هر دوایی را که می‌خورد از دواخانه مخصوص او باشد یا آن که آن را در حضور او تهیه کنند از من پرسید که این حب‌ها کار کجاست و به نظر می‌رسید که از حاضر بودن آنها در جیب من در تعجب افتاده است.

به او گفتم که چون من زود زود دچار تب می‌شوم همیشه در ممالک تب‌خیز از راه

احتیاط حب‌های سولفات دو کینین را همراه برمی‌دارم و ناچارم که در سفر مخصوصاً از آنها مقداری در دسترس داشته باشم، این حب‌ها را کمی قبل از حرکت به دستور من در پاریس ساخته‌اند.

اعلیحضرت که از توضیحات من قانع شد اظهار میل کرد که مقداری از همان حب‌ها داشته باشد به همین نظر به من گفت که فوراً به وسیلهٔ تلگراف ساختن هزار عدد از آنها را سفارش دهم. من البته هیچ نگفتم و از بیان این که هزار حب زیاد است و پیش از آن که احتیاج به استعمال آنها پیش آید خشک می‌شوند و اثر آنها از میان می‌رود خودداری نمودم زیرا که این کار از اعتمادی که شاه به معالجات من پیدا کرده بود و من از آن خوشوقت بودم می‌کاست به همین جهت گفتم که فوراً به پاریس تلگراف می‌کنم و شاه از وعدهٔ من بسیار مسرور شد و از شیرینی‌هایی که میرزا ابوالقاسم نایب در خانه برای او آورده بود مقداری به من داد.

۲۷ سپتامبر = ۱ صفر

امشب باران رقیقی بر روی چادرها بارید، صدای ملایم و یکنواخت آن خواب را خوش‌تر می‌کرد و قله‌های اطراف را برف گرفت. همین نم‌نم باران باعث شد که راه آپاشی و گرد و غبار آن کم شود.

یک دستهٔ چند نفری سرباز که طرف راست ما ایستاده بودند نظر مرا جلب کرد زیرا که ایشان را گرداگرد سربازی که به زمین افتاده بود جمع دیدم. از کالسکه پیاده شدم و دیدم که آن سرباز بینوا در حال احتضار است. معلوم شد که چهار روز است که ناخوش شده و به همین حال بی‌دوا و طبیب به دنبال اردو آمده و به اینجا که رسیده است به حال مرگ افتاده و هیچ کس هم به فکر او نبوده تا جان سپرده است. این امر در چنین مملکتی که همهٔ پیش‌آمدها را نتیجهٔ قضا و قدر می‌دانند عجیب نیست.

در موقعی که من ناظر مرگ این بیچاره بودم دیدم که یکی از کالسکه‌های سلطنتی با سه خانم از نزدیک ما گذشت. این سه خانم یکی همان کنیزک گرجی بود که در ایران لباس مردانهٔ فرنگستان خود را به لباس زنانه مبدل کرده بود، دو خانم دیگر دو دختر جوان بودند که خانواده‌های آنها برای تقرب و جلب منفعت ایشان را در تبریز به شاه

بخشیده بودند.

بعد از آن که از گردنه‌ای به ارتفاع ۲۱۵۰ متر گذشتیم به سرزمینی به ارتفاع ۱۸۰۰ متر رسیدیم و در آن نزدیکی‌ها خرابهٔ قصری را دیدیم که عباس‌میرزا جد ناصرالدین‌شاه سرتیپ گاردان مأمور مخصوص ناپلئون را در آنجا پذیرفته بود.

نزدیک ظهر پس از طی چهار فرسخ به اوجان رسیدیم. در اینجا چند چشمه آب گرم است که نمونه‌ای از آنها را پیش من آوردند و چنین تصور می‌کردند که من به یک دیدن می‌توانم تمام خواص آنها را مشخص نمایم.

۲۸ سپتامبر = ۲ صفر

عوارض طبیعی راه هر چند جلوتر می‌رفتیم بیشتر می‌شد، در چند متری تپهٔ بلندی بود شبیه به خرابه. اگر چه غیر از چند تخته‌سنگ پراکنده چیز دیگری پیدا نبود و از دیوار و غیره چیزی دیده نمی‌شد رفیق همسفر من تصور می‌کرد که در این محل سابقاً ابنیهٔ یا لااقل حصاری بوده و می‌گفت که در کتاب‌ها چنین خوانده است که این نقطه از نقاط سرحدی محسوب می‌شده.

در طرف چپ جاده کاروانسرایی است که تصادفاً آباد و از دستبرد حوادث مصون مانده است. همین حال آبادی مرا بر آن داشت که برای آلبوم خود طرحی مدادی از آن بسازم تا نمونه‌ای از این بناهای عظیم که همه شبیه‌اند داشته باشم. از کتیبهٔ سر در آن چنین بر می‌آید که از بناهای عهد صفوی و بانی آن حاجی محمد حسین گیلانی است.

ساعت یازده به تیکمه‌داش که در ۲۰۰۰ متری است رسیدیم و قرار شد که در آنجا برای صرف نهار توقف کنیم زیرا که شاه از وقتی که ناخوش شده بود دیگر در حین راه رفتن غذا نمی‌خورد.

غذای شاه و آداب صرف آن خالی از غرابتی نیست. غذاهای مختلف را همچنان که پیش ما معمول است یکی بعد از دیگری نمی‌آوردند بلکه همه را یک جا به توسط آنقدر فراشی که برای آوردن آنها لازم باشد یکجا حاضر می‌کنند. به این شکل که فراش‌ها که بر سر هر کدام مجموعهٔ گرد بزرگی است و قلمکاری خوشرنگ با منگوله‌های رنگارنگ بر آن انداخته‌اند دنبال هم غذاها را پیش می‌آورند و مجدالدوله ناظرباشی شاه همیشه

پیشاپیش ایشان است.

همین که فراش‌ها به حضور شاه رسیدند همهٔ مجموعه‌ها را بر زمین می‌گذارند و قلمکارها و سرپوش‌ها را از روی ظروف بر می‌دارند و با مجموعه‌های خالی و قلمکارها بیرون می‌روند، آقادایی که گاهی میرزا ابوالقاسم نیز با او همراه است ظروف غذایی را که شاه می‌خواهد نزدیک او می‌برد و شاه که مثل همهٔ ایرانیان چهار زانو مقابل سفره‌ای چرمی که سفرهٔ پارچهٔ ملونی روی آن می‌اندازند می‌نشیند با دست یعنی بی قاشق و چنگال از آن ظروف غذای خود را برمی‌دارد و میل می‌کند اما کباب از این قاعده مستثنی است به این معنی که آن را به محض این که حاضر شد صرف می‌کند.

با این که بریلا ساوران[1] می‌گوید که آشپزی را می‌آموزند ولی کباب‌پزی برای هر کس طبیعی است باز تهیهٔ این نوع کباب‌های مخصوص مهارت لازم دارد و کبابی شاه را نباید از جنس آشپزهای معمولی دانست.

بعد از آن که شاه غذای خود را خورد همان فراش‌ها مجموعه‌ها را می‌آورند و سفره را برمی‌چینند تا دیگران به ترتیب سلسلهٔ مراتب از باقیمانده غذای خود را بخورند اما معلوم است که با این ترتیب به نوکرهای زیردست جز مقداری برنج خشک و استخوان بی‌گوشت چیزی نمی‌رسد.

هر قدر عدد غذاخورها بیشتر شود باز نوع غذا معمولاً همان است فقط مقدار آن مخصوصاً پلو را بیشتر می‌کنند و باز ترتیبی که وضع در خانهٔ شاهنشاه دارد می‌توان دریافت که تا چه اندازه می‌توان بر مقدار غذاها افزود و فوج فراشان را زیادتر کرد.

این نکته را نیز بگوییم که شاه همیشه تنها غذا می‌خورد و عادت مملکتی بر این جاری است.

اردو را کنار رودخانهٔ کم‌عمقی که ته آن آب باریکی است بر روی زمین بلندی، که یک گوشهٔ آن مزرعی است زده‌اند و افق نیلگونی از بالای کوه‌ها چشم انداز ما را محدود می‌نماید.

---

1. Brillat-Savarin

۲۹ سپتامبر = ۳ صفر

دو سلسله کوهی که یکی در سمت راست دیگری در طرف چپ است همه جا با ما همراهند با این تفاوت که هر قدر بیشتر می‌رویم از یکدیگر دورتر می‌شوند و دره وسعت پیدا می‌کند لیکن منظرهٔ راه همیشه یکی است و عین همان تپه‌ها و دره‌ها تکرار می‌شود.

در قراچمن پایین یکی از همین دره‌ها به ارتفاع ۱۶۵۰ متر در بستر رودخانهٔ عریضی که در این موقع فقط دو نهر کوچک در آن جاری بود چادر زدیم.

همراهان ما مثل این است که برای تب کردن از هیچ کاری باک ندارند چنان‌که دیروز نوبت امیرنظام بود.

امیرنظام پیرمردی است بسیار زیرک و با تجربه و عاقل و کاردیده به همین علت نزد ولیعهد مقامی ممتاز دارد و سابقاً در پاریس وزیرمختار ایران بود. وقتی که من حالت تب او را به او گفتم و نامناسب بودن محل اردو را به او نمودم و از امور شگفتی که از پاریس تا اینجا دیده‌ام با او صحبت کردم به من گفت از این جملهٔ مختصر نباید زیاد تعجب کنید انشاءالله وقتی که زیادتر در این مملکت ماندید عجایب بیشتری خواهید دید.

امروز نوبت تب کردن به محمود خان وزیرمختار ایران در پترسبورگ که تازه به ما ملحق شده رسیده است. این شخص که خود را در خزی و شال گردنی پیچیده بود به حال لرز پیش من آمد. البته با بی‌احتیاطی معمولی که در انتخاب محل چادر زدن به کار می‌رود و باز هم از این مریضی برای من خواهد رسید زیرا به این عنوان که چادرها باید نزدیک به آب باشد همیشه آنها را در جاهای پست حتی مثل اردوی امروزی در ته رودخانه می‌زنند و ملتفت رعایت هیچ احتیاطی دیگر نیستند. اردوی مسلمانی اگر کنار آب نباشد اردوی مسلمانی حساب نمی‌شود مثلاً موقعی که وضع زمین یا بزرگی چادر شاه اجازه ندهد که آن را در کنار آبی بزنند فراش‌ها مجرای آب را بر می‌گردانند تا از زیر چادر شاهانه بگذرد و دیگران هم همین کار را تقلید می‌کنند حتی به یک آب باریکی نیز قانع می‌شوند.

اگر پیغمبر اسلام به پیروان خود در بهشت آب روان و درخت و سایه وعده داده بیشتر به کسانی بوده است که در دنیا از این نعم محروم بوده‌اند. در این سرزمین خشک و آب و

هوای سوزان دسترسی به آب برای مسلمین جهت طهارت و وضو از واجبات است.

اما این تهطیر و وضو در حقیقت باید گفت که برای اکثر مردم مطابق قوانین حفظ صحت که نیست سهل است جنبهٔ پاکیزگی نیز ندارد زیراکه من غالب مردم را دیده‌ام که دست خود را تر می‌کنند و به صورت و ساعد و پا می‌کشند و اگر چه شاید بر طبق حکم شریعت عمل می‌نمایند لیکن با این عمل هیچ کثافت و چرکی را از میان نمی‌برند.

بعضی دیگر که شاید مقدس‌ترند لباس‌های خود را کاملاً بیرون می‌آورند و در آب کمی می‌روند و مقداری از آن بر سر می‌ریزند و بدن خود را تر می‌کنند و بی‌آن که چرک‌های بدن را ازاله و خود را پاک یا خشک نمایند دوباره همان لباس‌های چرکینی را که اگر آبی دیده است همان آب باران بوده می‌پوشند.

بعضی دیگر هم از همان آبی که کنار آن قضای حاجت می‌کنند می‌نوشند.

وقتی من با بعضی از این بابت‌ها صحبت می‌کنم می‌گویند کسانی که به این شکل‌ها عمل می‌نمایند اشخاصی هستند که به باطن احکام شریعت پی نبرده تنها به ظاهر آن می‌چسبند اما افسوس که عدهٔ این مسلمین ظاهربین خیلی زیاد است و طرز تطهیر و وضوی ایشان به شکلی که گفتیم پاره‌ای از اوقات مخصوصاً در ایام شیوع امراض مسری عواقب وخیم در بر دارد.

مسلمینی که قبل از ادای هر نماز خود را شرعاً به ساختن وضو مکلف می‌دانند هر آب جاری را نیز برای آشامیدن صالح می‌دانند به همین نظر آب نهرها را با وجود این که آلوده شده است می‌آشامیدند. آیا در مملکتی که آب تا این درجه قیمتی و کمیاب است بهتر نیست که مردم را به نیالودن آن چه چه جاری باشد چه غیرجاری مجبور کنند؟

اما بدبختانه در این مملکت هر وقت که بین حفظ صحت و امری مذهبی معارضه پیش آید همیشه غلبه با دین است.

پیش از این که به محل اردو برسیم شش ارابهٔ بزرگ دیدیم که آنها را از تنه‌های چوب گردو پر کرده بودند. این چوب‌ها را روس‌ها از کردستان می‌خرند و از آنها در روسیه برای پوشش سقف تخته‌های نازک درست می‌کنند.

سر شب طوفان شدیدی برخاست و با این که بارانی نیامد لیکن باد شدید بود و جای خوشوقتی بود که چادرهای ما را نبرد.

۳۰ سپتامبر = ۴ صفر

کوهی که طرف دست راست هست هر قدر جلوتر می‌رویم دورتر می‌شود تا آنجا که کمی بعد از نظر محو شد. زمین قدم به قدم دره‌های عمیقی دارد و معمولاً در ته عموم آنها نهر آبی جاری است.

چون آب فراوان است صحرا را همه جا زراعت کرده‌اند مخصوصاً در اطراف ترکمانچای این حال مشهودتر است. اردوی ما را در همین نقطه در کنار نهری که این قریه به نام آن خوانده شده زده‌اند.

ترکمانچای قریهٔ کوچکی است که مثل همهٔ قرای این حدود خانه‌های کم‌ارتفاع و پشت بام‌ها و حیاط‌هایی دارد که درختان باغ‌ها روی غالب آنها را گرفته. اگر معاهدهٔ سال ۱۸۲۸ (مطابق ۱۲۴۴ هجری) در آنجا بین ایران و روسیه به امضای عباس‌میرزا ولیعهد و ژنرال پاسکیویچ بسته نشده بود ترکمانچای این شهرت را حاصل نمی‌کرد. به موجب این معاهده علاوه بر ده کرور تومان خسارت ایران در ولایت ایروان و نخجوان که می‌توان آن دو را آلزاس و لورن ایران نامید از دست داد و رودخانهٔ ارس همچنان که حالیه نیز هست سرحد بین دولتین شد، تنها روسیه عباس‌میرزا را وارث تاج و تخت ایران شناخت و او نیز چنان که می‌دانیم به این آرزو نرسید.

من در صدد بر آمدم که منزلی را که این عهدنامه در آنجا بسته شده بود ببینم. خانه‌ای را به من نشان دادند که به کلی خراب است فقط در ورودی و چند دیوار از آن باقی است و یک درخت تبریزی در میان خرابه‌ها سر به فلک کشیده. این خانه امروز تعلق به مشهدی‌محمد نامی دارد، چون یقین دارم که چندی بعد از این منزل تاریخی دیگر اثری بر جا نخواهد ماند صورت آن را با مداد طراحی کردم تا یادگاری از آن بر جا بماند.

۱ کتبر = ۵ صفر

امروز به علت گرد و خاک غلیظ و بالا و پایین رفتن دائمی و کثرت دره یکی از روزهای بد و خسته‌کنندهٔ مسافرت ما بود.

زن‌هایی که دیروز خرمن‌های خود را در ترکمانچای به باد می‌دادند باید از این وضع خوشحال باشند.

طرز خرمن باد دادن ایشان بسیار ساده و ابتدایی است به این معنی که گندمی را که به طرز ساده‌تر از آنچه در آکتای قفقاز دیده بودیم درو کرده‌اند در سبدهایی می‌ریزند و آن را تا حدی که بتوانند بالا می‌برند و آرام آرام به زمین می‌ریزند به شکلی که دانه‌های سالم چون پرتر و سنگین‌ترند مستقیماً به زمین ریخته می‌شوند ولی دانه‌های پوسیده و کاه را باد به نسبت شدت به طرفی می‌برد. دیروز چون هوا آرام و بی‌باد بود گندم خوب و بد کاه همه با هم به زمین می‌افتاد، زن‌ها غرغر می‌کردند و باد را به یاری می‌طلبیدند. امروز باد در خواست ایشان را اجابت کرده لیکن بدبختانه چنان به شدت می‌وزد که هم ما را به عذاب انداخته و هم شدت آن گندم خوب و بد و کاه همه را می‌برد.

کوه‌های طرف دست راست به تدریج به ما نزدیک می‌شوند و در قریهٔ آوینک که ما در آنجا اردو زده‌ایم تقریباً به کوه‌های سمت چپ اتصال پیدا کرده‌اند.

امیرنظام بابت حق‌العلاج امروز شال بسیار اعلایی برای من فرستاده بود با نامهٔ ملاطفت‌آمیزی و از این که به قول خود به صحبت من شفا یافته بود تشکر کرده.

۲ اکتبر = ۶ صفر

با این که دیروز از نزدیک شدن کوه‌ها در آوینک حدس می‌زدیم که کوهستان تمام و جلگه شروع شده است امروز دانستیم که چنین نیست. پس از گذشتن از دو دره و جلگهٔ وسیع همواری به میانه رسیدیم که غریب‌گز آن شهرتی بخصوص دارد. به علت وجود همین حیوان غربا از توقف یا سکونت در این قصبه احتراز دارند، ما هم به همین سبب از آنجا رد شدیم و نیم فرسخ دورتر چادر زدیم.

از قصبهٔ میانه که بیرون آمدیم با اسب و کالسکه از رودخانه گذشتیم، در طرف چپ مشغول تهیهٔ ساختن پل درازی بودند که البته چندان خوب نمی‌شد و استحکامی هم پیدا نمی‌کرد. برای این کار چندین کوره جهت ساختن آجر و آهک زده بودند. به من گفتند که چون میانه از آبادی سابق افتاده و مردم آن فقیر شده و تاب تحمل مخارج این کار را ندارند شاه این مخارج را از کیسهٔ خود می‌پردازد، البته عبور شاه از این نواحی برای مردم متضمن منافعی است.

۱۳ اکتبر = ۷ صفر

کوه‌هایی که امروز از دامنه‌های آن بالا می‌رویم حاشیهٔ سلسله جبالی است که آذربایجان را از عراق عجم جدا می‌سازد.

بعد از آن که پیچی خوردیم یک عده چادر دیدیم که در محل اردوی شب گذشتهٔ ما بر پاست، معلوم شد که آنها تعلق به ولیعهد دارد و چون به آخر حوزهٔ حکومتی خود رسیده مصمم است که از آنجا به تبریز بر گردد.

پس از گذشتن از چند سر بالایی تند از روی راهی که در دامنهٔ تپه‌های پر از سنگ به زحمت درست کرده بودند در حدود ساعت نه به ارفع قلل قافلانکوه به ارتفاع ۱۴۰۰ متر رسیدیم و در بین راه پنج ارابهٔ دیگر دیدیم که تنه‌های چوب گردو بار داشتند و از سرازیری تندی پایین می‌آمدند واقعاً معجز بود که این تنه‌های سنگین بر روی اسب‌ها نمی‌افتادند. لابد سنگینی وزن مانع افتادن آنها بود.

از روی این گردنه افق پشت سر وسعت تمامی دارد، در میان قللی که به نظر می‌رسید قلهٔ سولان را که در طرف راست میانه است به من نشان دادند که گویی بر صفحهٔ آسمان کبود نقش شده.

در جلوی ما صخره‌های خشک و عریان نمایان است، از این محل سنگ‌های قرمز رنگی برای آسیا می‌کنند، نمونه‌هایی از آنها را که بعضی خوب‌تر و بعضی بدتر تهیه شده بود به ما نشان دادند.

دامنه‌های این طرف قافانلانکو جزء عراق عجم است، در این ناحیه طرف دست چپ خرابه‌ای بود که ظاهراً سابقاً در آنجا قلعه‌ای قرار داشته. وقوع آن بر بالای قله قلعهٔ کاتارو[1] را که از مرتفعات کرساتس[2] دیده می‌شود به خاطر من آورد.

این قلعه جایی ساخته شده بود که بر یک قسمت از درهٔ قزل‌اوزون و بر پلی که ما باید هم اکنون از روی آن بگذریم تسلط داشته باشد.

این قلعه را قلعه‌دختر می‌خوانند و در باب آن حکایتی بین مردم متداول است که شاید بعضی راست و بعضی دیگر افسانه باشد مثلاً بعضی می‌گویند که وجه تسمیهٔ این

---

1. Cattaro — از قلاع دالماسی قدیم در کنار دریای آدریاتیک
2. Kertsatz

قلعه به دختر آن است که شاهزاده خانمی در آنجا منزوی و معتکف شده عبادت می‌کرده است.

برخی دیگر می‌گویند که پادشاهی دختر خود را که سر به عصیان و نافرمانی برداشته بود در آنجا در زندان داشته بود.

قزل‌اوزون دورخانهٔ بزرگی است که پس از اتصال به شاهرود به نام سفیدرود در می‌آید و به همین اسم به دریای مازندران می‌ریزد.

اگر چه اسم آن را گاهی سفید و گاهی قرمز گذاشته‌اند ولی در این محل آب آن به رنگ زرد اخرایی است شبیه به زمین‌های کنار دریا.

پلی که از روی آن گذشتیم عجب این است که بسیار خوب مانده. این پل خرپشته‌مانند از آجرهای محکم ساخته شده و سه دهانهٔ مختلف‌العرض دارد و دهانهٔ وسطی بلندتر است و کتیبهٔ آن این است: «در عهد شاه‌صفی به سال ۱۰۴۲ هجری در دو سال تمام شد».

همین که به آن طرف پل آمدیم تپه‌هایی در جلوی ما ظاهر گردید که از تپه‌های سابق شیب آنها کمتر است و در دامنهٔ مقابل آن جمال‌آباد قرار دارد.

به منزل که رسیدیم شاه که دیده بود من مشغول طراحی پل هستم آلبوم مرا از من خواست و نقاشی‌های آن را به دقت نگاه کرد و مرا از این که نقاشی می‌دانم تحسین نمود و گفت که او نیز از این هنر بهره دارد سپس مداد را از من گرفت و در زیر نقشی که من از پل کشیده بودم به فرانسه همانطور که خود تلفظ می‌کرد نوشت: «پل قزل‌اوزون».

جمال‌آباد قریه‌ای است در پای کاروانسرایی مخروبه که سابقاً قلعه بود و کتیبهٔ سردر آن این مطلب را می‌رساند زیرا که این عبارت را متضمن است: «امیردیوان شاه‌عباس ثانی جانب قلعهٔ جمال‌آباد به سال ۱۰۶۵ هجری.....».[1]

۱- عین کتیبهٔ کاروانسرای جمال‌آباد این است:

به عهد دولت شاهنشه جهان عباس — که هست ثانی عباس در عدالت و داد
بنا نهاد اغورلو امیر دیوانش — رباط جانب دشت دز جمال آباد
بنای دولت او باد تا ابد محکم — که کرد بهر شه این خانهٔ دعا آباد
چو یافت صورت اتمام این رباط ز خیز — به سعی قدرت و بازوی بهترین استاد

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

۱۴ اکتبر = ۷ صفر

پس از آن که از تپه‌های کم‌ارتفاع پایین آمدیم به دشت وسیع بی‌پایانی رسیدیم که هیچ نوع سبزه و درختی نداشت، بعد از بیش از یک ساعت طی طریق دره‌ای ظاهر شد بعد سرزمین مرتفعی که بلندی‌های ساده‌ای در آن دیده می‌شد. چنین به نظر می‌آمد که در این سرزمین صاف تپه‌ها مصنوعاً ساخته شده یا زمین را به نسبتی معین و یک‌نواخت بالا آورده‌اند. اگر چه راه بهتر از دو سه روز قبل بود لیکن کالسکه‌های ما و بادی که آنها را می‌راند گرد و غبار زیادی بر ما می‌ریخت و زحمت زیاد داشت.

اردو را در سرچم کنار زنجان‌رود زدند، این رودخانه که از شعب قزل‌اوزون است در این تاریخ آبی ندارد و عرض بستر آن هم از یک کیلومتر متجاوز نیست.

در این نواحی چون ضخامت طبقهٔ خاک زیاد است هر نهر کوچکی می‌تواند بی‌زحمت بستری جهت خود بکند، رودخانه‌هایی در اینجا دیده می‌شود که خاک ساحلی آنها از ۷ تا ۸ متر ضخامت دارند و برای زراعت بسیار نافعند. با این حال علت این که این اراضی لم‌یزرع افتاده کمی زارع و کارگر است تا این زمین‌های مستعد را مورد استفاده قرار دهند.

در اینجا نیز آثار کاروانسرا خرابه‌ای دیده می‌شود، این کاروانسراها که در ایران همه جا در کنار جاده‌ها وجود داشته و عموم عابرین را پناه می‌داده یکی از افتخارات گذشتهٔ این مملکت است.

از کتیبهٔ این کاروانسرا معلوم می‌شود که آن را در عهد سلطان ابوسعید مغول وزیر او غیاث‌الدین محمد در سال ۷۳۳ هجری ساخته است.

اگر از هر یک از عوام ایران اسم بانی هر کاروانسرایی را بپرسید جواب می‌دهد شاه‌عباس زیرا که پیش ایشان هر کار مفید و عظیمی از شاه عباس است و افسانه‌ای میان ایشان شایع است که شاه عباس ۹۹۹ کاروانسرا ساخته.

راست است که شاه‌عباس بانظر بلندی که داشته همه جا راه‌ها ساخته و رباط‌ها و

(ادامه پاورقی از صفحه قبل) به اتفاق
همان گنبد فارضا تاریخ «رباط جانب دشت در جمال‌آباده

پل‌ها بنا کرده لیکن قبل از او نیز در ایران نظایر این ابنیه بسیار بوده است، از این که شکل پل‌ها و رباط‌ها به یکدیگر شبیه است نباید چنین تصور کرد که تمام آنها از شاه عباس است چنان که پل قزل‌اوزون از نوادهٔ او شاه‌صفی و کاروانسرای جمال‌آباد کار امیردیوان شاه‌عباس ثانی و کاروانسرای سرچم از بناهای وزیر سلطان ابوسعید و از سه قرن قبل از اوست. این شباهت خواهی نخواهی نتیجهٔ اتحاد احتیاج و محیط و آب و هوای مملکتی است که از قرن‌ها پیش چندان تفاوتی نیافته.

این کاروانسراها به علت استحکام و وضع قلعه و برج‌های زاویه‌دار آنها کاملاً از تعرض مصون بوده‌اند و یک مدخل بیشتر نداشته که در عقب سردر بلندی که از دیوارها خیلی بلندتر است ساخته شده و دورادور آن حجره‌هایی است که آنها را بالاخانه می‌گویند و همین کلمه است که ما از آن لغت بالکن[1] را ساخته‌ایم.

در اطراف حیاط طویل انبار و اطاق‌های کوچکی است که این زمان به علت خرابه شدن بام‌های سنگین از خاک و سنگ پر شده. وقتی که انسان عدهٔ کثیر مردم و حیوانات و مال‌التجاره‌هایی که در حجرات و اصطبل و انبارها می‌توانند جا بگیرند در نظر می‌آورد دچار تعجب می‌شود.

در جلوی سردر زاویه‌های بزرگی است به شکل طاق‌هایی بیضوی‌شکل که آنها را در داخل دیوار ساخته‌اند. گاهی هم‌سطح با زمین گاهی قدری بالاتر. این اطاق‌ها که آنها را با نقش و نگار آراسته‌اند برای عابرین و کسانی که وقت توقف ندارند پناهگاه‌های دلپذیر و بی‌خرجی است و با این که ارتفاع آنها چندان نیست باز زیاد مورد احتیاج عابرین قرار می‌گیرد و این نکته را از ساییدگی کف آنها به خوبی می‌توان دریافت.

۵ اکتبر = ۹ صفر

راه ما در امتداد مجرای زنجان‌رود است که هر دو طرف آن تقریباً بلاانقطاع در زیر درخت و زراعت پوشیده است.

در دست راست و چپ ما مخصوصاً طرف دست چپ تپه‌های خاکی کم‌ارتفاعی که دیروز از دور مجموعه آنها را می‌دیدیم نمایان است و هیئت آنها شبیه به امواج دریایی

۱- Balcon: ظاهراً بالکن کلمه‌ای ایتالیایی یا آلمانی است و ابداً ارتباطی با بالاخانه یا بالکانه (پنجره) فارسی ندارد. (مترجم)

است که شروع به تموج نموده باشد.

گرد و خاک که باد شمال غربی به شکل گردباد آن را بر می‌انگیزد و چند روزی است که همچنان برقرار است شدت دارد، این باد که مقارن ساعت شش بعد از ظهر به منتهای قدرت می‌رسد و در این فصل عادی است از جانب بحر خزر بر می‌خیزد.

۱۶ اکتبر = ۱۰ صفر

راه ما همچنان در امتداد درهٔ زنجان‌رود و در کنار راست آن است و در مواقعی که از بستر آن دور شویم باز راه همان امتداد را می‌گیرد.

زراعت پنبه در این قسمت‌ها مخصوصاً نقاطی که آبیاری آن آسان است خالی از اهمیت نیست. با این که فاصلهٔ بوته‌ها از یکدیگر زیاد است و به علت وسعت زمین دور نشاندن آنها اشکالی ندارد باز رشد آنها چندان زیاد نیست.

امروز هم مثل دیروز در همان بستر تنگ زنجان‌رود در میان آب و درختان بید و تمشک و سنجد نزدیک به آبادی نیک‌پی چادر زدیم، کاروانسرا و منازل این آبادی از بالای ساحلی که در پایین آن منزل کرده‌ایم به خوبی نمایان است.

اعتمادالسلطنه که به علت طول آشنایی چه در راه که در یک کالسکه سفر می‌کردیم چه در منازل که با یکدیگر هم‌غذا بودیم متدرجاً با من محرم شده بود و با من از امور ایران و زمامداران آن آزادتر از دیگران صحبت می‌کرد.

امروز بعد از شام در باب امتیازاتی که به خارجیان داده شده مخصوصاً امتیاز بانک و مشروبات الکلی با من مفصل گفتگو کرد.

اعطای امتیاز بانک و استخراج معادن به انگلیس‌ها به بانک رویتر[1] برای زمامداران عالی مقام مملکتی و نزدیکان ایشان موجب جلب منافعی عظیم شده مثلاً دو نفر از آنها رشوه‌ای در حدود یک میلیون و بعضی دیگر رشوه‌های چند صدهزار فرانکی گرفته‌اند.

امتیاز مشروبات الکلی را به شخصی به نام فیلی‌پار[2] که از شرکای بانک‌های کوچهٔ لافیت[3] در پاریس است داده‌اند، اما فیلی‌پار به علت آن که بانک‌های شریک او آن رونق اولی را ندارند نتوانسته است مثل رویتر رشوه‌های گزافی بدهد.

---

1. Reuter 2. Philipart 3. rue Lafitte

امری که اعتمادالسلطنه را عصبانی کرده سهم کمی است که از این خوان یغما به او رسیده زیرا که به او فقط ۵۰۰۰ فرانک داده‌اند در صورتی که دیگران بعضی ۴۰۰۰۰ بعضی ۱۰۰۰۰۰ و یکی دو نفر هم ۲۵۰۰۰۰ فرانک پول نقد بی‌غل و غش گرفته‌اند.

با نهایت خشم به من می‌گفت که واقعاً مرا ریشخند کرده‌اند در صورتی که من اول کسی هستم که با سرمایه‌داران داخل گفتگو شدم و به ایشان فهماندم که اگر به تحصیل امتیازاتی در ایران اقدام کنند ملیون‌ها نفع می‌برند و بر اثر همین مداخلهٔ من بود که به این کار تشویق شدند.

اگر چه فیلی‌پار سندی به دست خود به اعتمادالسلطنه سپرده است که در موقع انتشار سهام شرکت معادل ۹۵۰۰۰ فرانک سهم به او واگذارد ولی او عقیده دارد که این کار سرگرفتنی نیست چه او به تجربه دریافته است که این قبیل امتیازات که هر سال چند عدد از آن نوع داده می‌شود هیچ یک صورت عمل نمی‌یابد تنها نفع آن به رشوه‌گیران می‌رسد و نصیب صاحبان سهام جز ضرر و تخطئه چیز دیگر نیست.

به عقیدهٔ اعتمادالسلطنه سر فیلی‌پار هم شیرهٔ خوبی مالیده شده و امتیاز دهندگان با کمال مهارت او را تا قیام قیامت خواهند دواند.

با تمام این احوال اعتمادالسلطنه هنوز مأیوس نبود نوشتهٔ فیلی‌پار را به من نشان داد و می‌خواست که آن را ولو به ضرر باشد به دیگری بفروشد و چون مرد ادیبی است لابد می‌خواهد به فحوای این مثل که: «سیلی نقد به از حلوای نسیه است» یا به گفتهٔ حضرت مسیح که می‌گوید: «یک بگیر بهتر از دو خواهی گرفت است» عمل کند.

تمام اضطراب اعتمادالسلطنه از همین بابت است که مبادا به پول موعود نرسد والا چیزی که غم آن در میان نیست ایران و مصلحت آن است.

از این امتیازات گذشته یک نفر انگلیسی هم تقاضای امتیاز انحصار دخانیات را در لندن کرده است ولی هنوز گفتگوها به نتیجهٔ قطعی نرسیده.

۱۷ اکتبر = ۱۲ صفر

به همان وضع یعنی همراه با همان بادی که ابرهایی از خاک و غبار جلو چشم ما می‌آورد درهٔ زنجان را که طرف راست ما قرار داشت و گاهی پدیدار و زمانی ناپدید بود

بالا آمدیم تا به شهر زنجان رسیدیم. شب اول ورود خاطر ما را با آتش‌بازی مفصلی خوش کردند.

روز هشتم اکتبر را در زنجان گذراندیم. این شهر که به علت محاصرهٔ آن در اوایل عهد ناصرالدین‌شاه و رفتارهای زشتی که در آنجا به بابیان شده شهرتی به بدی پیدا کرده به همان حال خراب باقی است و دیوارهای شکافته و خانه‌های ویران آن که یادآور آن زمان شوم است تاکنون تعمیر نیافته است.

بابیه منسوبند به باب که لقب میرزا علی‌محمد پیشوای ایشان است و غرض او از این که خود را باب لقب داده این است که به وسیلهٔ این در می‌توان به خدا راه یافت. این مذهب که بی‌شباهت به آیین مسیح نیست در اواخر ایام محمد شاه ظاهر شد و پیشرفت کرد. در آن ایام دولت زیاد کار به کار آن نداشت و شاید هم برای کاستن نفوذ روحانیون در جلوگیری نکردن از پیشرفت آن تعمد داشت به همین علت در اوان جلوس ناصرالدین‌شاه عدد گروندگان به آن زیاد شده و زنجان از مراکز عمدهٔ ایشان بود.

چون روحانیون در پی آزار ایشان برخاستند بابیه هم که خود را قوی احساس می‌کردند بر ضد دولت قیام نمودند و در زنجان به مقاومت پرداختند و مردم آنجا هم اگر با آنها دست یکی نداشتند لااقل مخالف نبودند.

بابیه زنجان منظماً چندین ماه در مقابل قوای دولتی ایستادگی کردند ولی عاقبت مغلوب شدند و چنان از ایشان قتل‌عامی به عمل آمد که در آن ایام به نظر می‌رسید که مذهب بابی به کلی ریشه‌کن شده بخصوص بعد از آن که پس از یک سلسله حوادث پیشوای ایشان میرزاعلی محمد را هم در تبریز به ضرب گلوله کشتند.

با این احوال چیزی از این وقایع نگذشته بود که شاه روزی در رفتن سواره به قصر صاحبقرانیه مورد حملهٔ سه نفر بابی قرار گرفت و یکی از ایشان موفق شد که طپانچهٔ ساچمه‌ای خود را به طرف شاه خالی کند ولی جز چند ساچمه که به شاه رسید صدمهٔ دیگری وارد نیامد.

در نتیجهٔ این پیش آمد یک عده بابی در طهران به بدترین وضع و به کیفیاتی از بی‌رحمی که عقل جن نیز به آنها نمی‌رسید و درباریان به خیال تقرب بیشتر به شاه آنها را اختراع کرده بودند کشته شدند ولی این درباریان وقتی که شنیدند که شاه از این

قساوت‌ها به خشم آمده و ایشان را سخت مورد ملامت قرار داده دریافتند که به نتیجه‌ای که می‌خواستند برسند نرسیده و سنگ روی یخ شده‌اند.

قرةالعین نیز در همین ایام به قتل رسید. این زن بسیار زیرک که بر اثر گرویدن به مذهب بابی خیلی زود به مزایایی که جنس لطیف از آنها بهره‌مندند پی برده بود با شوری مؤثر در اندرون‌ها و هر کجا که راه داشت آیین جدید را تبلیغ می‌کرد حتی در مقابل کسانی که او را محاکمه می‌کردند با فخر مخصوص اقرار به دین خود کرد و با کمال شهامت به پای دار رفت.

کسی که این حکایت را برای من نقل می‌کرد می‌گفت که خونی که از این بابیان ریخته شد از تبلیغاتی که ایشان کردند برای پیشرفت مذهب بابی بسی مؤثرتر افتاد. با این که بابیه خود را علناً معرفی نمی‌نمایند باز در تمام ایران عدهٔ آنها زیاد است حتی در دربار و در جزء خدمه و خواص شاه نیز از ایشان جماعتی هستند.

۱۹ اکتبر = ۱۴ صفر

روز نهم زنجان و خاطران شوم زمان محاصرهٔ آن را ترک گفتیم و پس از آن که کمتر از یک فرسخ در امتداد ساحل راست زنجان‌رود جلو آمدیم برای صرف نهار به ساحل چپ آن رفتیم.

نزدیک ما چندین چشمه بود به عرض دو تا سه متر و به نظر می‌رسید که آب آنها بیشتر نتیجهٔ نشط آب‌های اطراف باشد که اثر آن را در چمن‌های وسیع دامنهٔ کوه‌های سمت چپ می‌دیدیم.

هنوز از توقف ما یک ساعت نگذشته بود که به راه افتادیم و سرزمین‌های ناهموار را طی کردیم کوه‌ها از یکدیگر دور می‌شدند و طولی نکشید که به دشت مرتفع وسیعی رسیدیم و از دور در انتهای آن گنبد درخشندهٔ سلطانیه را دیدیم.

منظرهٔ این خرابهٔ عظیم تا مدتی جلوی چشم ما بود. اردوی ما را میان آبادی سلطانیه و قصری غیرمسکون که منظره‌ای عجیب داشت زده بودند. در همین قصر که از بناهای فتحعلی‌شاه است این پادشاه در سال ۱۲۲۴ (مطابق ۱۸۱۶ میلادی) شاهزاده منچیکف یعنی پدر همان پیرمردی که او را در مملکت (باد) دیدم پذیرفته بود. منچیکف را نیکلای

اول کمی بعد از نشستن به تخت به عنوان وزیرمختار به دربار ایران فرستاده بود.

ناصرالدین‌شاه هم خیلی پیش‌تر یعنی آن ایامی که سربازان در جلگهٔ زیبای سلطانیه به فراگرفتن تعلیمات نظامی می‌پرداختند موقتاً در اینجا سکونت اختیار می‌کرد و به تماشای سان نظامیان مشغول می‌شد.

همین سلطانیه که حال یک آبادی بسیار کم‌اهمیتی است در اوایل قرن هشتم شهری بزرگ و معتبر بود و بعضی از ایلخانان مغول آن را به پایتخت‌ی اختیار کرده بودند ولی هنوز یک قرن از بنای آن نگذشته یعنی در سال ۷۸۷ (۱۳۸۵ میلادی) امیرتیمور چنان آن شهر را زیر و زبر نمود که دیگر سر بلند نکرد.

از ایام آبادی سلطانیه امروز چیزی که برپاست چند قبر و گنبدی است که آن را سلطان محمد خدابنده ایلخان شیعی‌مذهب ایران در سال ۷۰۴ (۱۳۱۰ میلادی) بنا کرده است.

گنبد سلطانیه که خرابهٔ آن نیز شکوه و عظمتی خاص دارد از بعد از تیمور تاکنون حوادث بسیار به خود دیده، گذشته از خرابی دائمی که کار سیر زمان است دست مخرب مردم و زلزلهٔ روز به روز بر ویرانی آن افزوده است حتی فتحعلی‌شاه هم موقعی که قصر نو خود را در آنجا می‌ساخته هر قدر توانسته است از آن بنا تهیهٔ مصالح کرده.

گنبد سلطانیه بنایی است هشت‌ضلعی و سراسر آن از آجر ساخته شده و تزیینات آن از کاشی است اما از این کاشی‌ها در داخل به جز در آویزها و قسمت‌های صعب‌الوصول دیگر چیزی به جا نمانده لیکن گنبد که یک پارچه کاشی فیروزه‌فامی است تقریباً تاکنون دست نخورده.

کتیبه‌های کوفی آن که به خط زر در متن آبی نقش شده هنوز در پاره‌ای قسمت‌ها بر جاست، مدخل گنبد و سقف محراب مقابل در از میان رفته و خود گنبد هم شکاف‌هایی بر داشته است که از خلال آنها می‌توان آسمان را دید.

شاه بعد از آن که نقاشی مجموعهٔ مرا از خرابه‌های سلطانیه دید گفت که امر به تعمیر آن خواهد داد سپس چنین اظهار نظر کرد که انشاءالله دو سال دیگر خودم به اینجا می‌آیم و صورت تمیز شدهٔ آن را نقاشی می‌کنم. باز خوب بود که شاه احتیاطاً انشاءالله گفت زیرا که گنبد هیچ وقت تعمیر نشد، تنها چیزی که باید آن را آرزو کرد این است که

این بنا به همین حال بماند و از ویرانی کلی که انتظار آن می‌رود محفوظ بماند.

در میان قبوری که در حومهٔ شهر دور از یکدیگر به نظر می‌رسد عدهٔ زیادی بالنسبه بهتر محفوظ مانده‌اند از آن جمله است قبر سلطان ابوسعید که گنبد آن دست نخورده و بیشتر آجرهای دیوارهای هشت‌ضلعی آن بر جاست و بعضی قسمت‌ها را هم با کمال مهارت کاوش کرده‌اند.

خلاصه از شهر بزرگی که وقتی پایتخت یکی از معتبرترین دولت‌ها بوده امروز چیزی که باقی است دهکده‌ای حقیر و مسجدی به حال ویرانی و چند قبر خراب در میان قبرستانی وسیع است.

۱۰ اکتبر = ۱۵ صفر

دیشب آب یخ بسته بود و از این بابت نباید تعجب کرد زیرا نقطه‌ای که ما در روی آن آرمیده بودیم ۱۸۰۰ متر ارتفاع داشت. در حدود ساعت شش صبح میزان‌الحراره در بیرون صفر و در زیر چادر سه درجه بالای صفر را نشان می‌داد ولی قبل از ظهر در سایه درجه به بیست رسیده بود و این از اختصاصات آفتاب گرم ایران و در این مملکت امری طبیعی است.

چادرها را برداشتند و از این راهی که خوب و در غالب نقاط مزروع بود گذشتیم و سلطانیه را به این ترتیب ترک گفتیم و در درهٔ نهری افتادیم که در خلاف جهت زنجان‌رود یعنی به سمت جنوب جریان دارد.

ناگهان سواران همراه ما عنان‌گسیخته در صحرا به تاخت مشغول شدند بعد معلوم شد که گرگی دیده بودند، چند تیر خالی کردند اما پس از مدتی دست از پا درازتر برگشتند و به گرد گرگ نرسیده بودند. منزل جدید ما صابین‌قلعه بود، در اینجا به علت فراوانی آب درخت زیاد است به حدی که خانه‌ها در میان باغات مخفی است.

۱۱ اکتبر = ۱۶ صفر

در میان پردهٔ ضخیمی از گرد و خاک که ما را امکان معتاد شدن به آن نبود پیش می‌رفتیم، راه ما از سرزمین مرتفعی که بین دو رشته کوه قرار داشت می‌گذشت، قلل این

کوه‌ها هموار و شیب دامنه‌های آنها کم و اراضی اطراف آنها مزروع است.

خوشبختانه سفر امروز سه ساعت بیشتر طول نداشت به همین جهت به زودی به خرم‌دره رسیدیم. این آبادی هم مثل صابین‌قلعه در میان باغات و درختان بید عظیم‌الجثه‌ای که ریشه‌های آنها به آزادی تمام در آب صاف رودخانه فرو رفته ساخته شده است.

چون اطبای ایرانی گفته بودند که مرض حصبه در خرم‌دره شیوع کلی دارد اردوی ما را دورتر از شهر زدند. این اطبا به قدری کلمهٔ حصبه را در زیر زبان دارند که غالباً امراضی را که قطعاً غیر از حصبه‌اند به همین اسم می‌خوانند. امری که به نظر من جدی‌تر می‌رسد این است که بر طبق اخبار واصله وبا از طریق بغداد در حدود غربی ایران ظاهر شده و گویا به کرمانشاه هم رسیده است اما من نتوانستم که اطلاعی در خصوص جزییات آن به دست بیاورم به این علت که کسی از آن چیزی نمی‌دانست یا این که آن را از ما مخفی می‌کردند.

۱۲ اکتبر = ۱۷ صفر

هنوز یک فرسخ نرفته بودیم که به شهر قدیمی ابهر رسیدیم. این شهر که امروز دهکده و خرابه‌ای چند بیش نیست در عهد اسکندر کبیر از حصارهای معتبر بوده و استحکامات آن را از عهد داریوش شروع کرده بودند. مسلمین چند بار آن را خراب نموده‌اند. دفعهٔ اخیر به دست مغول چنان ویران گردیده که دیگر روی آبادی ندیده است.

به قریهٔ قرابلاغ که رسیدیم سربالایی زیادتر شد. از ساعت ۹ تا ظهر عبور ما از سلسله کوهی بود که ارفع نقاط آن قریب به ۱۹۰۰ متر است. این راه اگر چه در بعضی نقاط بد است لیکن عبور از آن که در دامنه‌ها صورت می‌گیرد عموماً سهل می‌باشد.

باد سرد شمالی به شدت می‌وزد و برای نجات از آن چادرهای ما را ظهر در پشت دیوارهای قرشکین بر پا داشتند.

موقعی که برای صرف چای به چادر امین‌السلطان رفته بودیم برای او چند قطعه پارچه‌های الوان به عنوان هدیه آوردند، به اشارهٔ او من یکی را که از پشم‌های لطیف

خراسان بافته شده و رنگی روشن داشت برای خود برداشتم و از آن پالتوی بلندی درست کردم که در حفظ خود از گرد و خاک بسیار مفید واقع شد و هر کس هم که بخواهد که در راه‌های غبارآلود ایران سفر کند باید چنین لباسی داشته باشد.

۱۳ اکتبر = ۱۸ صفر

چون اعلیحضرت می‌خواست که صبح به قزوین برسد ساعت هفت صبح به راه افتادیم و پس از آن که قریب به یک ساعت راه رفتیم و از چند تپه گذشتیم به دشتی وسیع و بی‌پایان رسیدیم که از طرف جنوب شرقی وسعت آن بیشتر می‌شد و از همین جهت است که این دشت تا طهران امتداد می‌یابد و از آنجا به کویر مرکزی ایران می‌پیوندد.

در طرف چپ یعنی شمال شرقی دو سه سلسلهٔ متوازی که امتداد آنها از شرق به غرب است دیده می‌شود، دورترین این سلسله‌ها البرز است.

در روی قله‌های مرتفع طالقان و الموت برف نمایان است و الموت همان کوهی است که ملاحده در آن آشیان داشته‌اند و به همان علت هم مشهور شده است.

قبل از ظهر به قزوین رسیدیم، در رسیدن به شهر دیدیم که باروهای گلی شهر به حال خرابی است و جمعی مشغول تعمیر آنها هستند. اولین کوچه‌هایی که به آنها برخوردیم بسیار کثیف و در اطراف آنها خرابه زیاد بود، فقط اگر مختصر نظافتی دیده می‌شد در اطراف عمارت حکومتی بود. ما در اینجا توقف کردیم ولی بار و بنه و اسب‌ها را بدون معطلی به منزل بعدی فرستادند.

شاه به عمارت حکومتی رفت و همراهان یا در خانه حاکم منزل گرفتند یا در مهمانخانه و من در جزء دستهٔ اخیر بودم. فردا و پس فردا باید در قزوین بمانیم.

۱۴ اکتبر = ۱۹ صفر

امروز صبح وقتی که از مهمانخانه بیرون آمدم عده‌ای را دیدم که به عجله می‌رفتند و در میان ایشان یکی که غریب به سی سال داشت و ناله می‌کرد برگردن دیگری سوار بود. کیفیت را پرسیدم، گفتند که این مرد متهم به دزدی است به پنجاه کف‌پایی محکوم شده و با این که تا به حال سی ضربه خورد هنوز اقرار نکرده است، کسان وی او را به این وضع

به زندان می‌برند تا با پای مجروح مجبور به راه رفتن نشود و نالهٔ او هم از درد چوب خوردن نیست بلکه از این جهت می‌نالد که چرا تاب خوردن پنجاه ضربه را نیاورده تا پس از آن بتواند محصول دزدی خود را به راحت نوش جان کند و به پس دادن آن مجبور نشود.

۱۵ اکتبر = ۲۰ صفر

از طهران چندین نفر از بزرگان به استقبال شاه آمده‌اند و از ایشان یکی نایب‌السلطانه پسر سوم اعلیحضرت و یکی از زنان حرم یعنی امینه‌اقدس عمهٔ عزیزالسلطان است که سابقاً به نام او اشاره‌ای شد. این زن با یک عده کلفت و شش خواجه‌سرا به استقبال آمده.

از خواجه‌سراها سه نمونه را من در باغ حکومتی دیدم دو تن سفید پوست و شکم گنده بودند دیگری سیاه پوست و قد بلند، این سومی چشمانی برجسته داشت و چنان سفیدی آن می‌درخشید که از دور آن را در میان متن سیاه صورت به خوبی می‌شد تشخیص داد.

قزوین شهری است که شمارهٔ جمعیت آن از ۲۰۰۰۰ نفر متجاوز نیست ولی از مشاهدهٔ محلات خالی و خرابه‌های متعدد آن می‌توان یقین کرد که سابقاً خیلی بیش از این سکنه داشته. این شهر هم به همان سرنوشت شهرهای دیگر قدیمی ایران که وقتی پایتخت بوده‌اند دچار شده به این معنی که تا پادشاه در آنجا مقر داشته آبادی و شکوه آن برجا بوده ولی همین که از این امتیاز افتاده و جای دیگر مقام آن را گرفته رو به تنزل و ویرانی نهاده است.

قزوین در دو موقع پایتخت بوده و در دفعهٔ اخیر چند تن از پادشاهان صفوی قبل از شاه‌عباس بزرگ در آنجا مقر داشته‌اند. پس از آن که این پادشاه پایتخت خود را به اصفهان انتقال داد قزوین به سرعت رو به انحطاط رفت.

قزوین در کنار دو شاهراهی قرار دارد که ایران را به اروپا مرتبط می‌سازد یکی راه خشکی یعنی همین راهی که ما طی کردیم دیگر راه دریا که از قزوین به رشت و انزلی می‌رسد.

گذشته از این قزوین از طریق همدان و کرمانشاه و بغداد با ترکیهٔ آسیا ارتباط دارد و از

راه طهران و قم و اصفهان و شیراز و بندر بوشهر به خلیج فارس مرتبط است، قسمتی از این راه همان است که ما تا طهران در پیش داریم ولی بین قزوین و قم راه مستقیم دیگری که راه قزوین به ساوه و قم باشد نیز هست.

همین حسن موقع قزوین اهمیت وجود مهمانخانه‌ای را که ما در آنجا منزل داریم می‌رساند. این مهمانخانه که دولتی است دو قسمت دارد، قسمتی برای اقامت مسافرین، قسمتی دیگر جهت نگاهداری درشکه و اسبان یدکی چاپاری و مسافری. درشکه‌خانه و اصطبل این قسمت برای رفع احتیاجات مسافرین و تجار اسب و قاطر و درشکه فراوان در اختیار دارد.

مهمانخانه که در انتهای حیاط دوم که از حیاط اول کوچکتر است ساخته شده بنای یک‌طبقه‌ای زیبایی است.

در دورادور قسمت زیرزمینی آن که بر روی بلندی ساخته شده رواقی است مرکب از طاق‌هایی استوار که قسمت طبقه اول بنا به آن تکیه دارد، قسمت‌های پایین‌تر این رواق کاشی‌کاری است و دور قسمت اول را نرده کشیده‌اند.

وجود این رواق بر آن باعث آمده که بیننده از خارج چنین تصور کند که طبقه اول از قسمت تحتانی کوچکتر است در صورتی که چنین نیست و هر دو قسمت به یک اندازه در خروجی دارند، این تصور از اینجا ناشی است که رواق بیشتر از آن دو قسمت در دارد و از سی طاق مرکب شده طرفین بنا به سمت حیاط پیش‌آمدگی دارد در صورتی که قسمت وسطی آن بلندتر ساخته شده و تا لب بام بالا می‌آید و صورت رواقی را که بر چهار ستون متکی است پیدا کرده.

نمای وسطی عمارت به سمت باغی است که حوضی در میان آن وجود دارد و از آب آن با این که جاری نیست ظاهراً در همه کار حتی آشامیدن هم استفاده می‌شود. خلاصه اگر این کیفیات که شرح داده شد نبود این بنا با آن ستون‌های کلفت و کوتاه زیاد لطفی پیدا نمی‌کرد.

هر یک از جبهه‌های نیم‌دایره‌ای نماهای عمارت را با علامت دولتی ایران یعنی شیر و خورشید که بر روی کاشی کبودی ساخته شده مزین ساخته‌اند. در کنار پای شیر دو صفحهٔ مدوری ترتیب داده‌اند که تناسب آنها با این نقش درست معلوم نیست شاید

خواسته‌اند که با قرص خورشید که نمایش صورت یک خانم ایرانی است قرینه‌هایی باشند.

مهمانخانه‌ها اطاق‌های متعدد دارد و با این که اثاثه آن مختصر است باز به نظر مسافری که در هیچ یک از منازل راه چنین چیزی ندیده بود تجمل‌آمیز می‌آید.

اگر چه قزوین رودخانه‌ای که از آن رفع احتیاج کند ندارد ولی به علت کوه‌هایی که از هر طرف به خصوص از طرف جنوب آن را احاطه کرده‌اند آب محتاج‌الیه خود را به دست می‌آورد و این کار به وسیلهٔ قنوات عدیده که آب را تا شهر می‌آورند صورت می‌گیرد و آب‌انبارهای بزرگی در آنجاست که در ایام کم‌آبی مردم از آنها استفاده می‌کنند.

قنات عبارت از دالانی زیرزمینی است که از پای کوه که آب‌های بارانی در آنجا جمع می‌آیند تا شهر یا مراکز اجتماعات انسانی کنده می‌شود در هر چند قدمی فاصله تپه‌های تو خالی که دهانه‌ای به داخل این دالان زیرزمینی دارد ترتیب داده شده تا از آن هم خاک و لای داخل مجری را به خارج نقل کرده و هم از آنجا برای لاروبی داخل قنات می‌شوند و ایرانی‌ها که قدر آب را به خوبی می‌شناسند در این کار هنری بخصوص دارند.

آب‌انبارهای بزرگ قزوین هر قدر زمین پرنشیب‌تر باشد عمیق‌ترند و آنها را از سردرهای هلالی شکل که با کاشی‌های زیبای مینافام مزین می‌کنند به خوبی می‌توان شناخت. پس از آن که از پلکان درازی پایین بروید به دیواری می‌رسید که چند شیر به آنها وصل است و در تمام فصول از آنها آب خنکی بیرون می‌آید.

قزوین امامزادهٔ معتبری دارد به نام شاهزاده‌حسین که پسر امام‌رضای مدفون در طوس است.

این بنای مربع‌شکل که دیوار و گنبد آن از کاشی‌های الوان مستور و دیوارهای داخلی آن آیینه‌کاری است بنایی باروح است و نسبةً خوب هم مانده. بعد از آن که از زیر درگاهی که بر دو ستون ظریفی آیینه‌کاری شده بگذرند داخل حرم می‌شوند و در آنجا زیر گنبد ضریحی است طلا گرفته که قفسه‌ای از نقره آن را محصور می‌کند. در صحن حرم چند قالی برای نمازگزاران گسترده و چند فانوس مسی به سقف جهت زینت آن آویخته‌اند.

مؤمنینی که استطاعت فرستادن جنازهٔ کسان خود را به کربلا یا مشهد ندارند دفن آنها را در نزدیکی مزار شاهزاده‌حسین موجب ثواب اخروی می‌دانند به همین نظر از جمیع

جهات اجساد را برای دفن به آنجا روانه می‌دارند و گاهی عدهٔ آنها به اندازه‌ای زیاد است که از آنها قافله‌ای تشکیل می‌شود.

البته محتاج به تذکر نیست که خطر و مضرات این چنین قافله‌ای که بار آن نعش مرده و بر دوش هر بارکش آن چند جسد باشد تا چه اندازه است.

نزدیک مهمانخانه مسجد جامع قزوین قرار دارد که از بناهای قدیمی است. سردر خراب و دو منارهٔ بی‌سر آن از حالت زار داخل آن حکایت می‌کند.

پس از گذشتن از دو دالان تاریک و یک راهرو بی‌سقف به حیاط بزرگی می‌رسیم که در اطراف درخت و در وسط حوضی جهت وضو گرفتن دارد.

در چهار طرف حیاط چهار رواق است با درگاه‌هایی هلالی‌شکل که از پشت دیوارهای حیاط به تالارهایی راه دارند و تالار بزرگ‌تر جای ادای نماز است.

سقف‌ها و دیوارهای فروریخته و رواق‌ها و نماها و مناره‌های بی‌کاشی و حوض خراب و آجرهای شکسته یا پوشیده در زیر علف و خزه همه نمایندهٔ کمال بی‌مواظبتی و بی‌اعتنایی نسبت به حال این بناست.

راه عالی‌قاپو خیابانی است که در دو طرف آن چنارهای زیبایی کاشته شده. این بنا که مقر حکمران است سردر مجللی دارد که قراولان مسن در پیشگاه آن به حفاظت مأمورند. لباس این قراولان نیز با سنین آنها بی‌تناسب نیست به این معنی که نیم تنهٔ خشنی آبی رنگ و نامرتب و شلواری به همین رنگ با مغزی‌های قرمز بر تن داشتند که رنگ آن پریده و آثار کهنگی از آنها ظاهر بود. تنها کلاه سیاه کوتاه و استوانه‌ای شکل پوستی ایشان صاف و راست می‌نمود و جلوی آنها را به نشانی از شیر و خورشید که روی صفحه‌ای از مس قرار داشت زینت کرده بودند.

تفنگ‌ها را به حال چاتمه گذاشته‌اند و این قراولان بیچاره کنار دیوار نشسته چرت می‌زنند یا به حالی خسته به عابرین می‌نگرند، بیشتر آنها که در خواب رفته‌اند سر برهنه‌اند و البته این وضع بر خلاف میل عمومی ایرانیان است زیرا که مؤمنین ایرانی هیچ وقت جلوی مردم کلاه خود را از سر بر نمی‌دارند. کلاه این سربازان بی آن که خواسته باشند در حال چرت به زمین افتاده و سر ایشان که به وضع عجیبی تراشیده شده آشکار شده است.

اعراب و ترکان سنی مذهب تمام سر خود را می‌تراشند فقط کاکلی در فرق سر باقی می‌گذارند در صورتی که ایرانی شیعی دو طرف سر خود را از پیشانی تا پشت گردن می‌تراشد و فقط در دو طرف گوش حاشیه‌ای از زلف به عرض دو الی سه سانتی‌متر باقی می‌گذارد. وضع تراش سر این سربازان می‌فهماند که ایشان هم از مؤمنین پا بر جا هستند. با تمام این احوال این قراولان بی‌آزار باز هیچ کس را اجازهٔ ورود به دارالحکومه نمی‌دهند.

باغ دارالحکومه قسمتی در زیر سایهٔ درختان و قسمتی دیگر از باغچه‌های پر گل پوشیده شده.

قوت رشد بوته‌های شمعدانی فوق‌العاده و رنگ‌های آنها مختلف و سیر است؛ من هیچ جا شمعدانی‌هایی به این خوش‌منظری ندیده‌ام به طوری که از دور کسی که اطلاع نداشته باشد آنها را بوتهٔ گل سرخ تصور می‌کند.

عمارت حکومتی از چند دستگاه که مابین آنها حیاط‌های وسیعی است مرکب است و در مهم‌ترین آنها این ایام شاه منزل دارد.

اطاق‌ها به وسعت‌های مختلف است، دیوارهای آنها را با گچ سفید کرده‌اند و غیر از گچ‌بری‌های استادانه زینت دیگری در آنها به کار برده نشده. قالی‌های گرانبهایی که زیر آنها نمدهای ضخیمی پهن کرده‌اند اطاق‌ها را مفروش ساخته. رفت و آمد فوق‌العاده زیاد شده است زیرا که حواشی شاه به علت جمع زیادی که از طهران برای اظهار خدمتگزاری آمده‌اند افزایش کلی یافته است.

مرا به پسر سوم شاه نایب‌السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ معرفی کردند. این شاهزاده که سی و سه سال دارد جوانی است کوتاه قد و قدری چاق. صورتی مستدیر و گوشت‌آلود و چشمانی بزرگ و گشاده و ابروانی سیاه و پرپشت قیافهٔ او گاهی متبسم و گاهی فکور جلوه می‌کند و شخصاً اخلاق و صفاتی جالب دارد چنان که فرانسه را به درستی حرف می‌زند و صدایی گیرنده اما قدری متمایل به زیر دارد و می‌گویند اهل ظرافت و مردی با کفایت است، تنها چیزی که من می‌توانم بگویم این است که مرا با کمال لطف و مهربانی پذیرفت.

وقتی که به تالاری مستطیل که شاه در آنجا بود وارد شدم دیدم که به تماشای

مجسمه‌های کوچک مفرغی که آنها را از کرمانشاه و نقاط دیگر برای او به هدیه فرستاده بودند مشغول بود. به شاه گفته بودند که این مجسمه‌ها کار چهار هزار سال پیش سال است، البته کسانی که این مطلب را گفته بودند هیچ اطلاع دقیقی در این باب نداشتند فقط غرضشان این بود که ارزش و اهمیت این هدایا را بیشتر کنند.

در میان این مجسمه‌ها یکی بتی است سواره دارای شش دست که بلندی قامت او و اسبش با هم از بیست سانتی‌متر تجاوز نمی‌کند، دیگری اسبی است که در طول قامت نصف آن از میان رفته، دیگر دو سر آدمی است به طول ۴ الی ۵ سانتی متر که آنها را به دو میله چسبانده‌اند. حجاری تمام این اشیاء بسیار ساده و خالی از هنرنمایی است. اعتمادالسلطنه عقیده داشت که اشیاء مزبور از عهد مغول است. شاه بدون این که زیاد به قدمت آنها متوجه شود از داشتن آنها مسرور بود و می‌گفت که آنها را به موزهٔ پرثروت خود خواهد فرستاد و به من وعده داد که در رسیدن به طهران آنجا را به من نشان دهد. در موقع بیرون آمدن از دارالحکومه در داخل باغ و بیشتر از آن در مقابل در خروجی و در خیابان عدهٔ زیادی از مردم را دیدم که عمامه‌هایی سبز یا کبود تیره بر سر داشتند و من سابقاً در تبریز و زنجان و سایر نقاط عرض راه اشخاص دیگری را ملبس به همین لباس دیده بودم.

این جماعت که به ایشان سید می‌گویند یا حقیقةً از فرزندان پیغمبر اسلامند یا خود چنین ادعا می‌کنند زیرا که تحقیق سلسلهٔ نسب ایشان بسیار مشکل است. آنها که عمامهٔ کبود بر سر دارند شیعی مذهب‌اند و صاحبان عمامهٔ سبز یا سنی‌اند یا حاجی.[1] چون عدهٔ سادات عمامه به‌سر در این شهر زیاد است چنین به نظر می‌رسد که کار و کاسبی این طبقه رونقی شایان دارد.

زندگانی این جماعت از آنچه مردم به ایشان می‌بخشند می‌گذرد و بعضی از آنان از این ممر عایدی سرشاری دارند چه بر هر مسلمانی از عهد پیغمبر اسلام به بعد واجب شده که قسمتی از در آمد خود را به خاندان رسول مجاناً واگذارد. در واقع پیغمبر اسلام

۱- تصور می‌رود که در این تشخیص مؤلف را اشتباه دست داده زیرا که چنین امتیازی بین اهل عمائم در عهد ناصرالدین‌شاه وجود نداشته به‌خصوص که رنگ عمامه هیچ وقت در ایران معرف مذهب کسی نبوده. (مترجم)

نسبت به اولاد خود مرحمت خاصی کرده و در مکلف ساختن مردم از راه دین به نگاهداری ذریهٔ خود پیش‌بینی دقیقی به کار بسته است به همین جهت کمتر سیدی را می‌بینید که بینوا و سر و وضع او نامرتب باشد. بعضی از ایشان که به دنبال شاه می‌آمدند بر اسب عربی زیبایی سوار بودند که زین و برگی پرتجمل داشت.

این طایفه البته با سائلین به کف بسیار فرق دارند و وضع متکبرانهٔ ایشان می‌رساند که اگر هم دستی پیش کسی دراز می‌کنند به حاجت‌خواهی نیست بلکه برای گرفتن حقی است که مردم باید آن را به ایشان بپردازند و قرض آن را به گردن دارند.

غیر از سادات طبقهٔ قابل‌اعتناء دیگری در ایران هستند که به آنها درویش می‌گویند و کار ایشان بیشتر این است که پای پیاده از این شهر به آن شهر بروند و زندگانی را به سؤال بگذرانند. تبری بر دوش و کشکولی در دست دارند و غالباً داستان رستم یا شرح حال علی‌بن ابی‌طالب و امام‌حسن و امام‌حسین یا سرگذشت خود را به طریق نقالی روایت می‌کنند. این دراویش سراسر ایران و هند و عربستان را می‌گردند و به نام کسانی که استطاعت زیارت کعبه یا مشاهد مقدسه را ندارند به آن نقاط می‌روند و خرج سفر خود را از همین مردم به تناسب توانگری ایشان می‌گیرند و از آنجا مهر و تسبیح و تربت که شفای هر دردی به شمار می‌رود یا اشیایی که با خود داشتن آنها موجب خوشبختی محسوب می‌شود همراه می‌آورند و آنها را به طالبان آنها می‌فروشند.

اما باید دانست که در آمد این طایفه هیچ وقت به پای عایدات سادات نمی‌رسد و وضع سر و لباس آنها خود شاهد این مدعی است چه اغلب شلواری کوتاه از کرباس سفید در پا و یک قطعه کرباس یا پوست گوسفند بر دوش دارند ولی با وجود این لباس بی‌تناسب با مناعت تمام حرکت می‌کنند و از این زندگانی آزادمنشانهٔ خود کاملاً راضی به نظر می‌رسند. در ایرانی گدایی اقسام عدیده دارد و به همان نسبت که عدد گدایان بی‌شمار است طرق گدایی نیز لاتعدو لاتحصی است.

گذشته از سادات و دراویش و بینوایان واقعی که دم دروازه‌ها و در بازارها دیده می‌شوند عده‌ای خوره‌ای در بیرون شهرها هستند که آنها را از آبادی‌ها دور کرده و ایشان را از نزدیکی به مراکز مسکونی ممنوع ساخته‌اند. این بیچاره‌ها هر وقت مسافری را در حین عبور می‌بینند به جلوی او می‌دوند و با یک دست صورت خود را می‌پوشانند و

دست دیگر را به تکدی دراز می‌کنند. انصافاً هیچ منظره‌ای از این تنفرانگیزتر و جانسوزتر در دنیا وجود ندارد.

۱۶ اکتبر = ۲۱ صفر

قزوین در ۲۴ فرسنگی یعنی ۱۴۰ کیلومتری طهران قرار دارد، این فاصله را با کالسکه می‌توان در چهارده ساعت طی کرد به شرط آن که در پنج منزل اسب‌ها را عوض کنند ولی ما منزل به منزل سفر می‌کردیم. همین که از دروازهٔ کاشی‌کاری شدهٔ طهران که در روی آن رستم را در حال بر زمین دیو سفید نقش کرده‌اند خارج شدیم در راه مستقیم خوبی که در میان دشتی غیرمزروع ترتیب داده‌اند افتادیم.

برای آن که کسی ملتفت ساختمان سرسری این راه شود هیچ لازم نیست که مهندس باشد زیرا که یک عدهٔ عمله فقط خار و خاشاک زمین را برچیده و در دو طرف آن دو گودال نسبةً عمیق کنده و مقداری خاک و شن در چاله‌ها ریخته و آن را به این ترتیب تسطیح نموده‌اند. عرض این جاده قریب سه برابر از راه‌های ما معروف به راه‌های ملی بیشتر است ولی باید گفت که این اندازهٔ عرض چندان لازم هم نبوده.

این راه چون تازه ساخته شده بسیار خوش‌منظره و هموار است و کالسکه‌ها بدون تکان از آن می‌گذرند لیکن شک می‌رود که بتواند حتی با عوارض یک زمستان مقاومت کند و همچنان سالم بماند.

شاه به این راه می‌نازید و می‌گفت که یک ملیون خرج آن شده و نمی‌دانست که اگر بخواهند آن را چنان که باید بسازند صد ملیون هم بیشتر خرج برمی‌دارد.

اردوی ما را در طرف جاده در بیابان نزدیک کمندر زده بودند، من در نزدیک چادر خود قطعاتی از صخره‌های کوه که آب آورده بود و به نظر عجیب می‌رسید دیدم، خوب که دقت کردم در میان آنها سنگ‌هایی سخت به الوان مختلفه دیدم از جمله چند قطعه یشب و دو قطعه عقیق شیرفام که بعضی اشعهٔ آبی از آن برمی‌خاست و آن را به چشم گربه شبیه می‌کرد یافتم.

به من گفتند که از این احجار در ایران زیاد به دست می‌آید. آن وقت ملتفت شدم که ما در مملکت فیروزه و در سرزمین عجایبی هستیم که شاید در روی کرهٔ زمین بر اثر

انقلابات معرفه "الأرضی زودتر از سایر نواحی خشکی به وجود آمده باشد.

۱۷ اکتبر = ۲۲ صفر

طوفان شدیدی که با باران همراه بود یک قسمت از شب را نگذاشت بخوابم چه رعدی که در کوه طنین‌انداز بود شدت فوق‌العاده داشت، با این حال بارانی که بر دشت باریده بود مختصر بود به نحوی که سطح زمین‌ها همان خشکی دیروز را داشت و موقعی که حرکت کردیم یعنی ساعت نه صبح کالسکه‌ها همان گرد و خاک روز پیش را به آسمان بلند می‌کردند.

در طی راه در طرف چپ نزدیک به ما یک سلسله کوه قرار داشت که خشکی آن در زیر آفتابی سوزان از خشکی بیابان هیچ کمتر نبود، با این حال بوته‌های خاری که در بعضی از دره‌ها بر روی هم جمع آورده بودند می‌فهماند که نباتاتی بر دامنهٔ این کوه‌ها وجود داشته و آفتاب تابستان آنها را سوزانده است. قله‌های بلند دورتر به رنگ بنفش تیره‌ای در نظر جلوه می‌کنند.

کمی بعد یعنی قریب به ساعت یازده به قشلاق رسیدیم و چادر ما اگر چه از حرارت آفتاب که حتی در این ساعت هم شدید بود جلوگیری نمی‌کرد باز ما را از گرد و خاک پناه می‌داد.

۱۸ اکتبر = ۲۳ صفر

از قشلاق از همان راه و با همان وضع به ینگی امام رسیدیم، اما ظهر بود و حرارت کمال شدت را داشت. در طی راه فقط در دامنهٔ کوه خانه‌های چند آبادی را با چند درخت از دور می‌دیدیم.

ینگی امام چیزی نیست جز یک مزار و یک کاروانسرا و یک آبادی، مزار آن گنبدی دارد مرکب از چند مربع مستطیل که در روی آن بنایی منظم قرار گرفته و به کاشی‌های آبی قشنگی مزین شده. حیاطی پر درخت در جلوی آن است و دیواری برگرد آن حیاط کشیده‌اند، این بنا در طرف راست جاده در جلو کاروانسرا ساخته شده و آبادی که به شکل قلعه‌ای است و اردوی ما را در پشت آن زده‌اند رو به روی ما و در طرف دیگر جاده

قرار دارد.

امروز کرم دزد معروف ایروان به دیدن من آمد، شاه لابد برای این که از جانب او خاطر جمع باشد او را با خود به طهران می‌برد. به من گفت که سی و یک سال دارد و دوازده سال است که به شغل شریف دزدی مشغول است ولی تصمیم گرفته است که از این به بعد به حرفه‌ای دیگر بپردازد.

۱۹ اکتبر = ۲۴ صفر

هر قدر بیشتر می‌رویم عدد آبادی‌ها و اراضی مزروع و آبیاری شده بیشتر می‌شود. در کردان از روی پلی گذشتیم و در کرج از روی پلی دیگر و در تلک که در کنار چپ نهر کرج قرار دارد یعنی در مقابل قصر سلیمانیه چادر زدیم.

از هر طرف آبادی‌ها را می‌بینیم، در میان آنها کرج که در دامنهٔ کوه بنا شده منظرهٔ شگفتی دارد و بر جاده و شهری که نام خود را از آن گرفته مشرف است.

۲۰ اکتبر = ۲۵ صفر

صبح وقتی که از خواب برخاستیم بسیار شاد بودیم زیرا که فراش‌ها را دیدیم که چادرها را تا می‌کنند و یقین کردیم که این منزل آخرین منزل سفر ماست و چند ساعت دیگر وارد طهران می‌شویم. برق شادمانی از چشمان مسافرینی که به خانه‌ها و کسان خود نزدیک می‌شدند می‌درخشید و هر کس خود را تا حدی که میسر بود می‌آراست تا در ورود به طهران بهتر در جزء ملتزمین رکاب در انظار جلوه کند، من هم لباس نظامی خود را در بر کردم.

هنوز بیش از نیم ساعت راه نرفته بودیم که قلهٔ زیبای دماوند در طرف دست چپ ما برفراز سلسله‌ی البرز نمودار گردید و قامت بلند خود را به همه نمود.

گرما طاقت‌فرساست و چنین به نظر می‌رسد که شدت آن قدم به قدم بیشتر می‌شود.

در شاه‌آباد که آخرین بارانداز بین قزوین و طهران است به سرعتی از میان گرد و خاک می‌تاختیم که ملتفت هیچ چیز نبودیم. مثل این بود که کالسکه‌ها و اسب‌ها هم می‌دانستند که دوران سفر و خستگی آنها اندکی بعد پایان می‌پذیرد. همین سرعت سیر و کثرت گرد

و خاک نمی‌گذاشت که ما تا به حصار و دروازهٔ طهران نرسیده بودیم آن را از دور ببینیم.

این دروازه که بر روی آن مناره‌هایی قرار دارد بنایی است باشکوه و سراپا غرقه در کاشی است و در مقابل اشعهٔ آفتاب به جمال تمام می‌درخشد.

فصل سوم

طهران ـ ارک و عمارات آن ـ وضع شهر

اعلیحضرت شاه در روز یکشنبه ۲۴ صفر ۱۳۰۸ مطابق با ۲۰ اکتبر ۱۸۸۹ سه ساعت از آفتاب برآمده از دروازهٔ قزوین با جلال تمام به طهران داخل گردید.

کوچه‌های طویل و میدان وسیع و خیابان‌های عریضی را که در دو طرف آنها چنارهای بلند و نارون‌های زیبایی بود سراسر زینت کرده و در هر قدم طاق‌نصرت‌هایی بسته بودند.

من و اعتمادالسلطنه نزدیک به ساعت چهار به قصر رسیدیم و از در پشت که نمایان نبود و چند تن سرباز در آنجا قراول می‌دادند و به ما احترام گذاشتند به آنجا قدم گذاشتیم.

بلافاصله بعد از این در عمارت منفردی است در میان باغ به نام تخت‌خانه که تخت معروف به مرمر در آنجاست و مراسم سلام رسمی شاهانه در آنجا برگزار می‌شود.

تالاری که این تخت در آن قرار دارد و ما به آنجا داخل شدیم تالار بزرگی است که از جهت ارتفاع با قصر سلطنتی همدوش و جلوی آن به کلی باز است و آن متکی به دو ستون بلند مارپیچی شکل است که با گل و بوته‌های کمرنگ ظریفی آنها را مزین ساخته‌اند. به دیوارها چند صورت از سلاطین نصب شده که آنها را در قاب‌های مطلا گرفته‌اند و سایر قسمت‌های آن آیینه‌کاری است و سقف را نقاشی کرده‌اند.

تخت مرمر که در وسط قسمت مقدم تالار نهاده شده یک قطعه مرمر سفید رنگی است مایل به زردی و طلاکاری‌های آن از دور مانند عقیق می‌درخشد.

این تخت که به شکل بستری ساخته شده از یک میزی مرکب است که قسمت بالای

آن از قسمت پایین کم‌عرض‌تر است و اطراف آن به ارتفاع یک متر بر مجسمه‌هایی و در قسمت وسط بر دو ستون مارپیچی متکی است که در زیر یکی از آنها دو شیر نشسته نهاده است.

روی تخت متکایی است که آن را به ظرافت تمام مثل یک قطعهٔ قلاب‌کاری شده ساخته‌اند و در دو طرف آن دو ستون مارپیچ کلفتی است که گویا آنها را قبلاً برای مصرف دیگری درست کرده بودند.

در دورادور تخت راهروی کم‌ارتفاعی است که هر دو روی آن را با کتیبه پر کرده‌اند. در پایه تخت سمت کناره‌ای که باز است دو پله گذاشته‌اند که پلهٔ زیرین بر دو شیر خوابیده و پلهٔ بالا بر دو مجسمه از صور افسانه‌ای تکیه دارد.

قالیچهٔ کهنه‌ای که لطافت بافت آن از حد وصف خارج می‌نماید و رنگ‌های آن با وجود دستبرد زمانه هنوز تناسب و جلایی خاص دارد در بالای تخت پیشاپیش بالش گرد ضخیمی تقریباً به عرض تخت افتاده است. اطراف این بالش را مروارید دوخته و در انتهای آن دو رشته مروارید درشت‌تری است که در درشتی دانه کم‌نظیرند.

مرا در پشت این تخت قدری متمایل به پهلو قرار دادند تا تمام جزییات سلام را به خوبی ببینم. نزدیک تخت پیش از آمدن شاه دو برادر اعلیحضرت و پسر کوچکتر او که طفلی صبیح بود و مرا به او معرفی کردند ایستاده بودند.

جلوی قصر یعنی در باغ دورادور حوض مستطیلی اعیان دولت و نمایندگان عالی‌رتبهٔ هر یک از طبقات قرار داشتند. نظامیان را به سهولت از کلاهشان می‌شد شناخت. این کلاه که از پوست بخار است مثل کلاه ملی ایرانیان دیگر است با این تفاوت که کلاه نظامی کوتاه‌تر و به شکل استوانه است در صورتی که سایر کلاه‌ها را مخروطی و بلندتر می‌سازند.

صاحب‌منصبانی که من دیدم نیم‌تنه‌ای از ماهوت آبی تیره به بر دارند و درجاتشان یا به سبک نظام روسیه روی دوش یا به رسم اطریش بر یقهٔ نیم‌تنه‌شان دوخته شده.

روحانیون عمامه‌ای که قالب سر ایشان است بر سر دارند و قبایشان معمولاً روشن و یک‌پارچه است فقط سادات و حجاج عمامه‌هایی سبز یا سفید به وضع خاص بر سر می‌گذارند.

قضاة کلاهی بلند و استوانه‌شکل بر سر دارند که دور آن یک قطعه شال کشمیری کم‌زینت پیچیده‌اند و جبه‌هاشان از شال‌های کشمیری نخلی ترتیب داده شده.

مردم دیگری هم در میان حضار دیده می‌شوند که با وجود همرنگی در کلاه مراتب و مقامات مختلفهٔ آنان را از جبه‌های شال کشمیری گشاد و تکمه‌های قیمتی آنها که شاه به پاداش خدمات یا برای نمودن لطف خود به ایشان بخشیده می‌توان تمیز داد.

هنگامی که من مشغول تماشای این منظره بودم ناگهان جمعیت را دیدم که به حال تعظیم ورود شاه را به باغ استقبال کردند. شاه که با طمأنینه پیش می‌آمد به تالار داخل شد و به وضع مرسوم ایران بر روی تخت مرمر نشست و به بالش مروارید دوزی تکیه کرد.

قطعات الماس و یاقوت و زمرد لباس او می‌درخشید و جقه‌ای که به شکل بادبزن به عنوان شعار شاهی بر کلاه داشت مثل سردوشی‌های پهن او از مقدار کثیری الماس درست شده و احجار کریمه بزرگ به الوان مختلف بر سینهٔ او از دوش تا کمر نصب و بر حمایل و خنجر او سوار است و چند قطعه الماس را که به درشتی گردو است به جای تکمه بر لباس پادشاه دوخته‌اند.

همین که شاه نشست دو نفر که عمامه‌ای بلند بر سر و جوراب‌های بلند قرمزی که تا بالای ران ایشان می‌آمد بر پا داشتند و در دو طرف تخت ایستاده بودند جلو آمدند، یکی یک فنجان قهوه دیگری غلیونی به شاه تقدیم کرد که بسیار زیبا بود و دانه‌های فیروزه بر آن نشانده بودند. اوقاتی که شاه به کشیدن غلیون مشغول بود از احدی نفس برنمی‌آمد، چون غلیون تمام شد اعلیحضرت نطقی کرد که مختصر آن را مترجم اول شاه به این شکل برای من خلاصه نمود.

«کسانی که در غیاب ما مأمور ادارهٔ مملکت بوده‌اند به خوبی از عهدهٔ وظیفهٔ خود برآمده و ما از ایشان راضی هستیم. در ممالکی که سفر کردیم همه جا ما را سلاطین و دولت‌ها به خوبی پذیرفتند و از ایشان ممنونیم».

همین که نطق شاه تمام شد سیدی جوان به ایراد خطابه‌ای پرداخت که از بس آن را تند می‌خواند و با صدای خشنی ادا می‌کرد همه را به تنفر آورد. بعد از او نوبت پیرمردی رسید که برعکس آن سید چنان خطابهٔ خود را آرام و آهسته می‌خواند که هیچ کس آن را نمی‌شنید. در آخر کار عده‌ای دست جمع سرودهایی در مدح شاه خواندند و سلام پس

از یک ساعت به انجام رسید و اعلیحضرت برخاست و در سمت دست چپ از پشت درختان به عمارت گلستان رفت.

کسانی که در سلام شرکت کرده بودند به وقار تمام از درهای مختلف بیرون رفتند و من هم که عشقی به دیدن این منظره داشتم پس از تماشای آن بیرون آمدم و دم در دیدم که درشکه‌ای منتظر من است تا مرا به مهمانخانهٔ فرانسه[1] ببرد و وقتی که به آنجا رسیدم ساعت شش بود و پس از رسیدن دانستم که چند اطاق مهمانخانه را به اختیار من گذاشته‌اند.

این مهمانخانه متعلق است به مسیو پره‌وو[2] از فرانسویان اهل پن تاموسون[3]. به دفتر او رفتم، دستور داد بار و بنهٔ مرا که آورده بودند و در راهرو حیاط مهمانخانه بود به اطاق‌هایی که برایم تعیین شده بود ببرند.

موقعی که داشتیم از واقعهٔ جانسوز مرگ پسر بیست و نه ساله‌اش که به چرک کبد فوت کرده بود صحبت می‌کردیم چشمم به عکس‌هایی از نظامیان فرانسوی افتاد و در میان آنها عکس پسر عم خود را شناختم که لباس خدمت طبیب نظام را در بر داشت.

پره‌وو به من گفت که این عکس‌ها از شاگردان پدرم است که در استراسبورگ معلم شمشیربازی بود. گفتم عجب شما پسر همان پره‌وو نیک‌سیرتید که به من هم در شهر زیبای استراسبورگ شمشیربازی را در فاصلهٔ ۱۸۶۱-۱۸۶۳ میلادی به روش اهالی جزیرهٔ سیسیل تعلیم داده؟ گفت بلی، سپس در این باب به تفصیل صحبت کردیم بعد گفت که خود من هم چندین سال در شهر ادسا به تعلیم اسلحه‌بازی مشغول بودم و در آنجا ازدواج کردم، آنگاه به ایران آمدم و قریب بیست و پنج سال است که در اینجا ساکنم و برای آن که خانوادهٔ خود را نان بدهم تا به حال چندین شغل پیش گرفته‌ام چنان که گاهی شیرینی‌پز شاه گاهی امتیازدار نفت کارخانهٔ چراغ برق طهران بوده و حالیه مهمانخانه‌دار شده‌ام و زن و دو پسرم در همین مهمانخانه مغازه‌ای دارند که در آنجا اقسام امتعهٔ فرانسه را به فروش می‌رسانند.

مهمانخانه فرانسه دارای نمای خارجی زیبایی است، همین که از در آن داخل شدید به باغ پر از گلی می‌رسید که دورادور آن اطاق است و پیش‌تر دالانی متکی بر ستون‌های

---

1. Hotel de France 2. M. Prevot 3. Pont a- Mousson

متمدد دارد که جلوی تابش شدید آفتاب را می‌گیرد.

منزلی که برای من معین شده و در ته باغ است مرکب است از یک اطاق خواب و یک اطاق پذیرایی که هر دو نسبةً تمیزند.

۲۱ اکتبر = ۲۶ صفر

امروز نخستین باری است که من باید در قصر سلطنتی به حضور اعلیحضرت برسم و من در این باب به زحمت بزرگی گرفتار شده‌ام زیرا که نمی‌دانم با چه لباسی باید شرفیاب شد، تا به حال اطبای سلف من بدون استثنا به رسم جاری و به ادب ایرانی با کلاه و بی‌کفش به حضور می‌رفتند. کندن کفش برای من سخت دشوار بود اما چون نظامی هستم و لباس نظام در بر داشتم کلاه خود را می‌توانستم بر سر داشته باشم. تصمیم گرفتم که با لباس نظامی و کلاه بر سر با چکمه شرفیاب شوم و اگر در باب کفش ایرادی به من شود بگویم که برپا داشتن چکمه نیز از لوازم نظامی بودن است و من نمی‌توانم آنها را پیش مردم بیرون بیاورم زیرا که در این صورت باید شلوار خود را هم که از پایین به آنها بسته است پیش چشم همه بکنم.

به همین حال روز ۲۵ صفر بر سر سفرهٔ نهار شاه حاضر شدم و دیدم که بیشتر نظر حاضرین به لباس من است و کمتر به چکمهٔ من توجه دارند. شاه هم از دیدن لباسی که پوشیده بودم تبسمی آشکار نمود و من راحت شدم و مسألهٔ حفظ کفش در مواقع شرفیابی برای من حل شد.

۲۳ اکتبر = ۲۷ صفر

روزهای اولی را که تازه به طهران رسیده بودم غیر از حاضر شدن به سر خدمت به دید و باز دید نمایندگان سیاسی و اعضای خاندان سلطنتی با اعیان و صاحب‌منصبانی که با دربار رفت و آمد دارند و من ایشان را در آنجا می‌بینم گذراندم.

اکثر وزرای مختار خارجی مقیم طهران را قبلاً می‌شناختم مثلاً سفیر عثمانی خلیل‌بیک که مردی خوش معاشرت است سابقاً در دربار نیکلا امیر قراطاغ مقیم بود و من او را در آن وقت که فقط عنوان فرستادهٔ سلطان را داشت در آنجا شناخته بودم و تمام

مدت زمستان سال ۱۸۷۹-۱۸۸۰ میلادی (۱۲۹۶ قمری) در تنها مهمانخانه‌ای که در چتی‌نیه وجود داشت همسایه بودیم.

وقتی که او را در قصر گلستان دیدم اگر چه زندگانی نسبةً سخت چرناگوار را از یاد برده بود باز روی نیمکت راحتی که نشسته بودیم و با هم چای اعلای روسی صرف می‌کردیم بسیاری از خاطرات دور آن ایام را به یاد یکدیگر آوردیم.

وزیرمختار فرانسه مسیو دبالوا[1] که در ایام اقامت شاه به پاریس آمده و من او را در آنجا دیدم هنوز در مرخصی است و به طهران باز نگشته.

شاهزاده ملک‌آرا و شاهزاده عبدالصمدمیرزا که در طهران ساکنند هر دو برادر شاهند، سومین ایشان رکن‌الدوله است که این ایام به سمت ایالت در مشهد اقامت دارد.

ملک‌آرا پیرمرد خوش‌سیمایی است که ریش و موی سر او سفید شده و با قامتی بلند لباسی چسب مثل نظامیان در بر می‌کند.

در پذیرایی بسیار بالطف و مؤدب است و با این که در نظر اول خوش‌برخورد به نظر نمی‌رسد ولی پس از گرم شدن صحبت خون‌گرمی و ملاحت او آشکار می‌گردد چون در دنیا بسیار چیز دیده و سرد و گرم فراوان چشیده محاورهٔ او خالی از تنوع و لطف نیست.

وی اگر چه این ایام به راحت زندگی می‌کند و دچار مزاحمتی نیست لیکن همیشه این طور نبوده بلکه سال‌ها در عذاب تبعید و غربت سر کرده و مقارن جلوس ناصرالدین‌شاه از ترس جان ایران را ترک گفته و سالیان دراز در خارج از وطن خود می‌زیسته است. پس از مراجعت به ایران به همین زندگانی سلامت قناعت ورزیده و در پی مقام و امتیازی دیگر نرفته است.

برادر کوچکترش عبدالصمدمیرزا ملقب به عزالدوله جوانی کوتاه‌قامت و نحیف‌المزاج است و تمام سعی او این است که نقاهتی نداشته باشد. موقعی که من برای معالجهٔ او رفتم با وجود کسالت از صحبتش بدم نیامد و او را در محاوره خوش‌مشرب دیدم.

یحیی‌خان مشیرالدوله که معمولاً او را مشیر می‌گویند ترقی خود را مدیون پیش‌آمدی است که کاملاً از نوع داستان‌های شرقی است به این معنی که این مرد بسیار زیرک در

---

1. M. de balloy

جوانی به فرانسه فرستاده شد تا تحصیلات خود را در آنجا تکمیل کند. پس از آن که زبان ما را به خوبی آموخت چنان که امروز آن را به نهایت صحت بلکه ادیبانه تکلم می‌کند به طهران برگشت و شاه او را آجودان مخصوص خود کرد و به همین وسیله به مقام سلطنت تقرب حاصل نمود.

در سال ۱۲۷۵ موقعی که اردوی شاه در منزل حوض‌سلطان بود و یحیی‌خان در جلوی چادر پادشاه قراول می‌داد و دستور داشت که احدی را نگذارد به چادر داخل شود حاجی‌مبارک خواجه‌سرا خواست به زور به داخل چادر سلطنتی قدم گذارد و یحیی‌خان مانع شد. حاجی‌مبارک قمهٔ خود را کشید و چنان ضربتی به صورت یحیی‌خان زد که بینی او را شکافت. شاه از این سر و صدا از چادر بیرون جست و چون بر جریان قصبه اطلاع یافت امر داد تا فی‌المجلس گردن مبارک را زدند و تمام دارایی او را به یحیی‌خان بخشید.

بعد از چندی ناصرالدین‌شاه خواهر تنی خود را به یحیی‌خان به زوجیت داد و به او مشاغل عمده از قبیل حکومت‌های مهم واگذاشت و او را به الطاف جزیل سرافراز ساخت.

امروز مشیرالدوله در طهران در قصری با شکوه منزل دارد و این قصر را شاه به او بخشیده و او در آنجا با کمال مهربانی و مهمان‌نوازی از واردین پذیرایی می‌کند.

روزی وی مرا به آنجا دعوت کرد و گفت می‌خواهم دو به دو از فرانسه و از پاریس که همه وقت به یاد آنها هستم صحبت کنیم و از این صحبت لذت ببریم.

چندین بار با نهایت صمیمیت به من گفت که تمام اسب‌ها و کالسکه‌های من در اختیار شماست و با صفای خاصی در این باب اصرار داشت. انصاف این است که من مردی به این بی‌ریایی و به این محبت کمتر دیده‌ام.

وزیر امور خارجه یعنی قوام‌الدوله مردی است سمین و تنومند. وقتی که به دیدن او رفتم درست مثل مجسمهٔ بودا چهار زانو بر روی فرشی نشسته و به چند بالش تکیه داده بود.

به من گفتند که در زیر جلدی به این کلفتی فطانتی مخصوص نهفته است. این فطانت خاص ایرانی که به تزویر آمیخته است پیش کسی که بر سایر سیاستمداران ریاست و

سمت وزارت خارجه را دارد البته باید به حد اعلی برسد اما هر قدر مشیرالدوله به اسراف و بذل و بخشش شهرت دارد قوام‌الدوله نقطهٔ مقابل او به شمار می‌رود.

۲۴ اکتبر = ۲۸ صفر

خدمت روزانهٔ من در حضر و سفر منحصر به همان حضور یافتن بر سر سفرهٔ غذای شاه است.

شاه عادهٔ سحرخیز است و من به همین جهت یکی از اولین کسانی هستم که زودتر خود را به قصر سلطنتی گلستان می‌رسانم و به انتظار مقدم شاه قدم می‌زنم و غالباً فرصت آن را دارم که قسمت‌های مختلف این قصر و باغ یعنی جاهایی را که تاکنون ندیده‌ام به دقت ببینم و شاه هم در این باب‌ها از هیچ لطفی نسبت به من دریغ نمی‌دارد.

امروز به من تکلیف کرد که با هم به تکیهٔ دولت به تماشای تعزیه برویم و تعزیه مثل نمایش‌های ما در قرون وسطی نمایاندن احوال و داستان ائمه و شهدای مذهب شیعه است.[۱]

تکیهٔ دولت در ارگ واقع است و جزء قصور سلطنتی قاجاریه است که آنها را دورادور ارگ ساخته‌اند.

این بنای نیمه‌تمام سنگین را از همه طرف می‌توان دید، سقف آن را که چندان استحکامی ندارد برداشته و به جای آن میله‌های قوسی شکل آهنی قرار داده‌اند تا چادر را بر روی آن بگذارند.

تکیهٔ دولت چندین در دارد و ما از در قصر گلستان به آنجا رفتیم و ما را مستقیماً یعنی بدون آن که داخل تکیه شویم به طاقنمای مخصوص بردند.

اعلیحضرت زیبایی داخل تکیه را به رخ من می‌کشید. این بنا شبیه به سیرک است و سه طبقه دارد و دیوارهای آن با کاشی مقرنس‌کاری شده. در طبقهٔ تحتانی در وسط تکیه سکویی است مدور یک متر از سطح زمین بالاتر که روی آن سه تخت‌خواب آهنی و یک میز و چند صندلی و نیمکت و مقداری کاه (نمایندهٔ شن‌های صحرای کربلا) دورادور

۱- امسال چون شاه ایام محرم را در مسافرت بود مراسم تعزیهٔ سالیانه را به انتظار مراجعت اعلیحضرت به عقب انداخته و به جای دههٔ اول محرم در دههٔ آخر صفر اجرا کردند.

سکو موازی سطح زمین راهی اسب‌رو است و در حاشیه تکیه قسمت بلندی است که جمعی کثیر زن و بچه در آنجا برای تماشا گرد آمده‌اند و پنج ردیف پله را چراغ و شمعدان و آویز چیده‌اند و ردیف پنجم تا نزدیک طاق‌نماها بالا می‌آید.

طرف دست چپ ما نزدیک دیوار منبری از مرمر سفید گذاشته‌اند که به علت بلندی بر تمام صحنه مشرف است.

درگاه‌های طاق‌نماها همه هلالی است و با این که آنها راکوچک و بزرگ ساخته‌اند باز در بنای آنها رعایت قرینه شده است. طاق‌نماهای طبقهٔ زیر یک در دارد در صورتی که در دو طبقهٔ دیگر طاق‌نماها سه دری است.

طاق نماهای پایین که در آنها مردها می‌نشینند و آنها را با چراغ و شمعدان و آویزهای بلور و آیینه و فرش و پارچه‌های الوان و اثاثهٔ مختلف دیگر آراسته‌اند به طرف صحنه بازند و برای آنها مثل طبقهٔ دوم که مخصوص شاه است در نگذاشته‌اند ولی طاق‌نماهای مرتبه‌ای که اهل حرم در آنجا می‌نشینند پنجره‌های چوبی دارند که آنها را تا کمر بالا زده بودند. منازل مرتبهٔ بالا همه به همین شکل است و به من گفتند که نسوان اعیان را در آنجا جا می‌دهند.

به من دستور داده شد که سمت چپ اعلیحضرت نزدیک دری که از آنجا بتوانم صحنه را تماشا کنم بنشینم. ابوالحسنخان پهلوی من نشسته بود و از شاه دستور داشت که در باب هر چه می‌بینم یا می‌شنوم به من توضیحاتی بدهد و او نیز باکمال لطف چنین می‌کرد.

تعزیه شروع شد. ابتدا تعزیه خوان‌های سالخورده و خردسال به لباس اهل‌بیت به منبر رفتند و با یادآوری زندگانی ائمه و شهدا مردم را به ندبه و زاری خواندند، سپس یک عده فراش که فراش‌باشی در پیشاپیش ایشان قرار داشت با یک عده سینه‌زن اشعاری خواندند و دور سکو دور زدند. بعد عده‌ای سی نفری که دو سنج چوبی در دست داشتند و به نظم مخصوصی آنها را به هم می‌زدند جلو آمدند، آنگاه نوبت به یک عده بیست نفری رسید که لباس اعراب بدوی بر تن داشتند و حسین حسین گویان به سینه می‌زدند. بعد از ایشان یک عده که فقط شلواری به پا داشتند و نیم خیز نیم خیز به هوا می‌جستند و به شدت به سر و سینه خود می‌کوفتند و در جلوی ایشان کسی که

عمامه‌ای سبز بر سر داشت و ایشان را به نوحه‌گری وادار می‌کرد نمایش دادند.

دستهٔ پنجم شش هیئت موزیکچی بودند که به تناسب موقع آهنگ‌های محزون یا مفرح می‌نواختند و یک عده هم اطفال گاه گاه دسته‌جمعی اشعاری می‌خواندند.

بعد از این که این مقدمات برگزار گردید تعزیه خوانان اصلی سوار اسب با لباس‌های رنگارنگ وارد صحنه می‌شوند و با قیافه‌های جدی از اسب به زیر می‌آیند و بر سکو بالا می‌روند و به خواندن اشعار می‌پردازند و چون باید صدای ایشان به گوش تمام حضار این بنای بزرگ برسد به آواز بلند یعنی تا آنجا که در سینهٔ ایشان نفس هست می‌خوانند و در ادای اشعار به حد اعلی بانگ و فریاد بر می‌دارند.

تعزیه امروز شرح شهادت حضرت حسین‌بن علی است و هر وقت که اسم او برده می‌شود تمام فضا را ناله و زاری فرا می‌گیرد. در اواسط تعزیه که نمایش را اندک مدتی تعطیل می‌کنند یک عدد سید ملا بر تخت مرمر بالا می‌روند و با لحنی مؤثر شرح شهادت امام را بیان می‌کنند و بار دیگر مردم را به گریه و زاری در می‌آورند و در همین موقع از بالای دیوارها چند فراش کرناهای خود را که رفیقم آنها را صور اسرافیل می‌نامید باد می‌کنند و با صدای دلخراش آنها بر حزن این محفل دلگیر می‌افزایند.

همین که تعزیه پایان یافت سواره نظام و پیاده و زنبورکخانه و موزیکچیان که یکی از ایشان سرود معروف به «آتش نشانان نانتر»[1] را می‌نواختند از جلوی شاه می‌گذرند. سپس شاه برمی‌خیزد و این جلسهٔ طولانی چهار ساعته که با غروب کردن آفتاب انجام می‌یابد تمام می‌شود. این نمایش فقط از لحاظ آن که برای من تازگی داشت اندکی خاطر مرا به خود مشغول کرد والا متضمن لطف دیگری نبود. اما شاه عیناً مثل این که تا به حال چنین محفلی ندیده بود به آن اظهار علاقه می‌کرد مخصوصاً وضع آرایش تکیه را بسیار می‌ستود ولی معلوم بود که خود تعزیه چندان در او مؤثر نیفتاده و اگر تظاهری در این باب می‌کند برای آن است که اطرافیان زیاد ملتفت بی‌علاقگی او به اصل تعزیه نشوند.

۲۵ اکتبر = ۲۹ صفر

در دههٔ اول محرم در غالب نقاط طهران مراسم تعزیه بر پا می‌شود و مناظری پیش

---

1. Pomptcis dc Nantcrrc

می‌آید که چیزی غیر از وحشی‌گری نیست.

یک عده بی‌سر و بی‌پا پس از آن که تعزیه در روز دهم محرم پایان یافت به کوچه‌ها می‌ریزند و سر خود را با قمه و قداره می‌شکافند و حسین حسین‌کنان خیابان‌ها و بازارها را تا وقتی که نفسشان بگیرد طی می‌کنند.

این قبیل نمایش‌ها در تمام بلاد ایران به خصوص در روز عاشورا زیاد دیده می‌شود و اگر چه در میان نمایش‌دهندگان یک عده معتقد متعصب وجود دارد لیکن غالب آنها کسانی هستند که از روحانیون پول می‌گیرند و با اقدام به این تظاهراتی که از روی ایمان یا به عشق پول صورت می‌پذیرد به گرمی بازار آن طبقه کمک می‌کنند.

۳۱ اکتبر = ۶ ربیع‌الاول

قصر زمستانی اعلیحضرت هم مانند تکیه در ارگ واقع است و ارگ جایی است که آقامحمدخان قاجار از ابتدای تأسیس سلسلهٔ قاجاریه آن را محل اقامت خود قرار داده و علت این اختیار هم ظاهراً این بوده که طهران به کوه نزدیک و بر سر راه استرآباد وطن قاجاریه اتفاق افتاده و آقامحمدخان که این شهر را پایتخت خود کرده برای آن بوده که در صورت بروز خطری به سهولت بتواند به استرآباد فرار نماید و خود را در پناهی امن قرار دهد. شهر جدید طهران در خارج از حصار قدیم بنا شده.

ارگ به صورت مثلثی منظم است که در وسط طهران واقع شده و قسمت اعظم آن از شمال به جنوب متوجه و محدود است از شمال به خیابان مریضخانه و میدان توپخانه، از جنوب به خیابان جبه‌خانه، از مشرق به خیابان ناصریه و از مغرب به خیابان جلیل‌آباد. دو خیابان الماسیه و نایب‌السلطنه از شمال به جنوب و خیابان دراندرون از مشرق به مغرب آن می‌گذرند.

هر یک از این خیابان‌ها سردری دارند که چند تن قراول از آنها حفاظت می‌کنند و وقتی که آنها را ببندند ارگ از سایر قسمت‌های شهر مجزا می‌شود.

در بالای یکی از این سردرها یعنی آن که به میدان ارگ راه دارد نقاره‌خانه قرار گرفته و در آن جا صبح و عصر یک عده مطرب و رقاص طلوع و غروب را به شادی تمام اعلام می‌کنند و شاید این یکی از آداب پرستندگان آفتاب باشد که از آیین زرتشتی باقی مانده.

همچنین محتمل است که آهنگ‌ها و اشعاری که این جماعت می‌خوانند و آلات طرب ایشان مثل دنبک و شیپور و کرناهای مسی مثل آنها که در تعزیه دیده بودیم خیلی قدیمی و از نسلی به نسلی منتقل شده باشد.

در وسط میدان ارگ که آن را میدان‌شاه نیز می‌نامند توپ مروارید قرار دارد و این توپ هم مثل مساجد و اصطبل شاهی در حکم بسته است!

حصارهای کهنه و بلند ارگ در قسمت‌هایی که بنای تازه‌ای نشده همچنان برپاست و قصر سلطنتی که نصف ارگ را گرفته در وسط این حصار ساخته شده.

این قصر مثل سایر بناهای ایرانی دو قسمت دارد یکی بیرونی دیگری اندرونی. بیرونی مخصوص مردان است و هر کس به آن راه دارد در صورتی که اندرونی یا به اصطلاح ترکان عثمانی حرم مختص به زنان است و نامحرم نمی‌تواند به آن جا داخل شود.

بیرونی سلطنتی یعنی گلستان مرکب از چند عمارت است و شاه بر حسب عادت روز را در یکی از این عمارات سر می‌کند و برای خواب به اندرون می‌رود.

در معمولی قصر که من هم در روز اول ورود از آن جا داخل شدم در خیابان نایب‌السلطنه است، پس از گذشتن از باغ تخت‌مرمر و حیاط کوچکی که ساختمان‌هایی پست دارد و عبور از دالانی به باغ گلستان می‌رسند.

گلستان باغ وسیعی است تقریباً مربع شکل که درخت‌های مختلف به‌خصوص چنارهای کهن دارد و در جمیع فصول گل‌کاری شده است.

چند حوض بزرگ در آن جاست که هوای باغ را خنک نگاه می‌دارند و این کیفیت در چنین فضایی خشک بسیار مغتنم است. چند نهر آب صاف به آنها داخل می‌شود و آبی که از آنها بر سطح بلورین حوض می‌ریزد گویی بر خنکی هوا می‌افزاید.

باغ گلستان را همیشه بسیار پاک نگاه می‌دارند و هر صبح یک عده پیشخدمت مأمورند که آن را جاروب کنند و در طول روز نیز باغبانان برگ‌های خشک را جمع می‌کنند و گل‌های پژمرده را می‌برند و اگر اتفاقاً برفی در شب بر آنها ببارد آن را پاک می‌نمایند تا آن جا که هیچ وقت بر روی زمین یا در خیابان‌های آن یک لکه کثافت دیده نمی‌شود.

کسی که در این سرزمین خشک و این هوای سوزان از گرما و خشکی رنج فراوان برده باشد لذت چنین منازلی را که از سایهٔ درختان و فراوانی آب متنعم‌اند به خوبی درک می‌کند و گلستان این مزایا را به حد کمال دارد و واقعاً از این جهات بهشتی است و من که هر روز صبح زود به اینجا می‌آیم و ساعات تمام دور از قال و قیل خیابان در کنار حوض‌های آرام و در زیر سایهٔ درختان گردش می‌کنم و از نسیم فرح‌بخش گل‌ها مشام جان را قوت می‌دهم از شدت کیف نمی‌توانم در پوست خود بگنجم.

در این موقع من در باغ تنها هستم و فقط معاشرین من قوهایی هستند که در آب شناورند و یک غاز چینی نیز در آن جا هست که در مجمع قوها راه ندارد به این معنی که قوها او را از خود می‌رانند فقط انیس و مونس او یک تن خواجه‌سرای سفید پوست است و حیوان چنان به او مأنوس شده که به محض آمدن به طرف او پرواز می‌کند و به پای او می‌گردد و به شکلی که می‌تواند بشاشت خود را از برگشتن او ظاهر می‌نماید، اگر او بایستد غاز نیز می‌ایستد و اگر راه بیفتد غاز به عقب او روان می‌شود و به حوض نمی‌رود مگر وقتی که خواجه‌سرا داخل اندرون شود.

عماراتی که در دور گلستان ساخته‌اند عبارتند از عمارت موزه در جهت شمالی و شمس‌العماره در مشرق و عمارت بادگیر در جنوب و عمارتی که به تازگی به سبک معماری عهد لویی شانزدهم در سمت مغرب بنا شده.

این عمارات به توسط بناهای کم اهمیت‌تری همه به یکدیگر مرتبطند و بر دیوار آنها یعنی در زیر طاق‌نماهای بسته‌ای روی کاشی به تقلید قراولان خاصهٔ داریوش نقوشی از سربازان نموده‌اند که اگر چه هیئت ایشان زیبا و صورتشان گلی و سیبل‌های درازشان سیاه است و اسلحه همراه و لباس نیمه‌نظامی در بردارند ولی هیبت نظامی ایشان به هیچ وجه انسان را نمی‌گیرد و قیافه‌شان چندان در نظاره‌کننده تأثیری ندارد.

جلوی در بزرگ عمارت شمالی جلوخانی است دارای دو ردیف ستون که روی آن بالاخانه‌ای ساخته‌اند. طرف چپ آن موزه است و طرف راست اطاق‌هایی قرار دارد که بزرگ‌ترین آنها را اطاق الماس می‌گویند و آن را به سبک ایرانی زینت کرده و سرا پای آن آیینه‌کاری است.

از اطاق بریلیان (الماس) که پایین بیایید به نارنجستان می‌رسید. در اینجا سمت دست

چپ دری است و این در تنها دری است که به اندرون راه دارد. این نوع درها را «درِ خلوت» می‌گویند.

نارنجستان عبارت از باغی دراز و زمستانی است که در آن درخت‌های نارنج بسیار پرورده‌اند و نهر آب صافی در مجرایی از مرمر آرام آرام از میان آن می‌گذرد. برابر دیوار مقابل طاقچه‌هایی است که هر وقت شاه در این نزدیکی‌ها غذا بخورد کبابچی‌باشی شاه در آن جا کباب‌هایی لذیذ جهت او تهیه می‌نماید.

شمس‌العماره بلندترین این عمارات به شمار می‌آید و در آن قسمت بالا دو برج مربع دارد و سه طبقه است و در روی هر یک از این برج‌ها غرفه‌ای است و در میان آنها چیزی شبیه به ناقوس مجزا ساخته‌اند که ساعتی بر آن نصب است.

اطاق‌های شمس‌العماره مخصوص اهل حرم است و ایشان از اندرون از دالان‌هایی که هیچ کس نباید در آنها باشد در میان دیوارهای بلند به اینجا می‌آیند و در پشت پنجره‌های محفوظ می‌نشینند و از بالای آن باغ گلستان را از طرفی و خیابان پر جمعیت ناصریه را از طرفی دیگر دیده‌بانی می‌کنند. یک در بازار نیز در مقابل آن باز می‌شود و از بالای آن حتی می‌توان اطراف طهران را هم تماشا کرد.

عمارت بادگیر را به این جهت به این اسم خوانده‌اند که چهار بادگیر در چهار طرف آن به شکل برج درست کرده‌اند. سمت چپ آن قوش خانه است که حالیه متروک افتاده و سمت راست آن زین‌خانه است که پر از زین و یراق‌های مغرق است و آنها را تا سقف بر روی هم چیده‌اند.

نمای جلوی آن که عریض است و پنجره‌های شیشه‌ای دارد متوجه باغ گلستان است ولی پله‌کان مرمر آن که از آن جا باید به اطاق‌ها راه یافت در داخل حیاطی است که در آن در طرف راست عمارت قرار گرفته.

در انتهای همین حیاط کارخانه‌های الماس‌تراشی سلطنتی قرار دارد و من در آن جا قطعات ناهموار الماس زردی را که از کاپ می‌آورند و در همین سفر اخیر در اروپا خریده شده بود در دست الماس‌تراشان دیدم.

تقسیمات این عمارات تقریباً در همه به یک شکل است. همه تالاری دارند و اطاق هایی کوچکتر. به همین وضع زینت داخلی آنها هم به یکدیگر شبیه است و در میان آنها

غلبه با چهل‌چراغ و آویزهای بلوری و آیینه‌های قدی است و آیینه‌های کوچک که در دیوار نصب کرده‌اند با گچ‌بری‌های بسیار زیبا و قاب‌های عکس.

در عمارت بادگیر یک عده مجالس نقاشی عالی وجود دارد که کار هنرمندان ایرانی است و انسان از دیدن آنها به میزان صبر و حوصله و مهارت ایشان پی می‌برد و دچار اعجاب می‌شود.

در شمس‌العماره دو قطعه قالی از کارهای گوبلن هست که آنها را لویی فیلیپ به محمدشاه هدیه داده. بر یکی مجلس Triomphe de venus و بر دیگری مجلس Couronnement de Faune نقش شده. دو تصویر ایستاده هم در آن جا هست یکی از فرانسوا ژوزف امپراطور اطریش دیگری از ناصرالدین‌شاه، این صورت دومی کار یکی از نقاشان درباری است و از مشاهدهٔ آن می‌توان دریافت که این نقاش در تذهیب بیشتر مهارت داشته است تا در شبیه سازی آن هم صورت تمام‌تنه.

با وجود کثرت اطاق‌های بزرگ و کوچک باید گفت که هیچ کدام از آنها اثاثهٔ لازمی را که برای استخدام آنها به عنوان اطاق پذیرایی یا اطاق غذاخوری یا خوابگاه ضرورت پیدا می‌کند ندارند و اگر چند میز و صندلی که در بعضی از آنها گذاشته‌اند و شاه معمولاً مهمانان غیرمسلمان خود را در آنجاها می‌پذیرد نبود می‌شد گفت که هیچ یک از آنها اصلاً اثاثه‌ای ندارند.

همین وضع می‌فهماند که برای شاه عمارت مخصوصی در هیچ یک از این قصور عدیده نیست بلکه هر وقت او بخواهد می‌تواند هر یک از آنها را برای هر مصرفی که لازم باشد مرتب نماید. به همین نظر در روز هر جا که هوسش اقتضا کند توقف می‌کند حتی تا موقع صرف غذای روزانه هیچ کس نمی‌داند که شاه کجا غذا می‌خورد و در حقیقت هم چون شاه زیاد در بند میز و دستگاه نیست هر جا بخواهد به سرعت سفره را پهن می‌کنند.

ایامی که شاه در طهران اقامت دارد اوقات روزانهٔ او شبیه به هم می‌گذرد مثلاً در این فصل حوالی ساعت ۹ صبح از اندرون بیرون می‌آید و تا موقع ناهار معمولاً به کار رتق و فتق امور مملکتی که غالباً از امور شخصی شاه جدایی ندارند می‌پردازد و در حل این معضلات اغلب اوقات با صدراعظم دو به دو یا با حضور چند تنی که وجودشان برای

پاره‌ای مذاکرات لازم باشد در باغ گلستان قدم می‌زنند.

چون موقع صرف غذا می‌رسد یعنی بین یازده و نیم و ظهر شاه به خواندن روزنامهٔ فرانسه که اعتمادالسلطنه مترجم مخصوص او آنها را ترجمه می‌کند گوش می‌دهد و اعتمادالسلطنه که مردی فوق‌العاده زیرک است و نبض شاه را نیز کاملاً در دست دارد در این ترجمه به خوبی اقتضای مزاج اعلیحضرت را رعایت می‌نماید و مطلب را طوری به قالب ترجمه می‌ریزد که مورد پسند شاه واقع شود، آن وقت شاه قاه قاه می‌خندد اما وقتی که با مطالب خطرناکی دست به‌گریبان می‌شود و در بیان آنها به اشکال بر می‌خورد من بیچاره را به زحمت می‌اندازد و شاه در آن باب از من توضیحاتی می‌خواهد.

بعد از آن که غذا تمام شد و غلیون صرف شد درباریان سلام می‌کنند و بیرون می‌روند و شاه با عملهٔ خلوت که شغل عمده‌شان تهیهٔ وسایل تفریح خاطر ملوکانه است به صحبت مشغول می‌شود و بقیهٔ روز به غیر از اوقات کار و استراحت به همین شکل می‌گذرد.

۱۲ نوامبر = ۱۸ ربیع‌الاول

اندرون در قسمت شمالی قصر است و من تاکنون چند بار داخل آن شده‌ام، گاهی از در نارنجستان که مخصوص رفت و آمد شاه است گاهی نیز از در معمولی که از راه خیابان در اندرون به در الماسیه منتهی می‌شود. این در اخیر که نیز به اندرون راه دارد هیچ وقت باز نیست و این که آن را به این اسم موسوم ساخته‌اند به علت آیینه‌های کوچکی است که روی آن کار گذاشته‌اند و از دور مثل الماس می‌درخشد.

هر وقت که از در نارنجستان داخل شوم به دستور شاه و در این صورت خواجه‌سرایی به امر او مرا تا اندرون هدایت می‌کند ولی اگر از اندرون مرا برای عیادت مریضی بخواهند از در خارج می‌روم تا به حیاطی که خواجه‌سرایان در آنجا منزل دارند می‌رسم و پیش آغاباشی که سیاهی بلندبالا و لاغراندامی حبشی است می‌روم. جناب اعتمادالحرم اگر هم همیشه همراه من همه جا نیاید اقلاً مرا تا دری که در آخر دالانی است هدایت می‌کند و آنجا به خواجه‌سرایان مخصوص خانمی که باید به عیادت او بروم تحویلم می‌دهد و من از دری که فوراً از عقب به روی ما بسته می‌شود داخل حیاط

بزرگی می‌شوم و می‌بینم که یک عدهٔ زیاد زنانی که خود را در چادر سفیدی مثل کفن پیچده‌اند به فریاد خواجه‌سراها هر کدام به گوشه‌ای متواری می‌شوند و به اطاق‌های خود که همه طرف حیاط را گرفته جز طرف جنوبی که متکی به موزه و نارنجستان است یا به حیاط‌های کوچکتر دیگری می‌روند.

در وسط این حیاط بزرگ که باغچه‌هایی مربع‌شکل دارد و درخت چنارهای بلند و پربرگ در آنها کاشته شده عمارت دو طبقه‌ای است به نام خوابگاه که شاه معمولاً تنها در آنجا استراحت می‌کند.

عمارت خوابگاه که مربع‌شکل است بر روی زیرزمین کم‌ارتفاعی ساخته شده و دورادور آن غلام‌گردشی است با ستون‌های عدیده و به توسط پلکانی به مرتبهٔ اول راه دارد و در جلوی آن سردری است که به شکل طاق بر روی آن قرار گرفته و در وسط این سردر یک پلکان مرمری است با پانزده پله.

عمارت خوابگاه از بالا منتهی می‌شود به بام مسطحی که در دور آن نردهٔ کم‌ضخامتی کشیده و در روی آن گلدان‌هایی پر از گل گذاشته‌اند و همین کیفیت نمایش و حلوهٔ عمارت را بیشتر کرده.

چهار طرف عمارت با حجاری و سرستون‌های گچی و نقوش گچ‌بری تزیین شده و بر سردر پنجره‌های بیضوی‌شکل آن از گل و بوته گچ‌بری‌های بسیار زیبا ساخته‌اند و این ترتیب در تمام طبقات عمارت رعایت شده.

البته کسی که در چنین قصر آرام مجللی که هزار زن به پاسداری آن مشغولند می‌خوابد بهترین خواب‌ها را می‌بیند و به خوش‌ترین وضعی سر بر بالین استراحت می‌گذارد.

بلی هزار زن بلکه امگر بتوان به گفتهٔ کسی که بی‌اطلاع نبود اطمینان حاصل کرد از این مقدار هم بیشتر!

این عده زن که در اندرون زندگی می‌کنند مثل گله‌ای که به چوپانانی سپرده باشند تحت نظر چهل تن خواجه‌سرای سفید و سیاهند.

شاهنشاه ایران با چنین جاه و جلال شاید حق داشته باشد که پادشاهان دیگری را که ساده و بدون این قبود و دستگاه‌ها زندگی می‌کنند به دیدهٔ تحقیر بنگرد چنان که

ناصرالدین‌شاه در سفر اول خود به فرنگستان وقتی که ملتفت شد که ویلهلم اول امپراطور آلمان یک زن بیشتر ندارد و ملکه اگوستا را به او معرفی کردند گفت عجب امپراطور آلمان یک زن بیشتر ندارد آن هم به این پیری.

در میان سوگلی‌های اندرون ناصرالدین‌شاه دو نفر نظر به مشاغلی که در عهدهٔ ایشان گذاشته اهمیت خاصی دارند یکی انیس‌الدوله که مأمور پذیرفتن خانم‌های فرنگی محترم است دیگری امینه‌اقدس که کلیددار خزانهٔ پادشاهی است.

خانم‌های اندرون به چند طبقه منقسمند: طبقهٔ اول زنانی که شاهزاده‌خانمند و پسرانشان می‌توانند به سلطنت برسند، طبقهٔ دیگر زنان سوگلی که بعضی از ایشان به ملاحظاتی بر شاهزاده‌خانم‌ها برتری یافته‌اند.

زنان طبقهٔ اول هر یک عمارتی مخصوص به خود دارند در صورتی که زنان طبقهٔ دیگر اکثر با هم در یکجا منزل می‌کنند یا این که هر یک به عنوانی به خدمت یکی از زنان سوگلی منتسب‌اند.

تمام این زنان به نسبت مقامی که در هر یک از دو طبقه دارند از شاه مواجب می‌گیرند مگر بعضی از زنان طبقهٔ دوم که خرجشان با حرم‌های سوگلی است و شاه فقط به آنها گاه‌گاهی انعامی می‌دهد.

لباس زنان اندرون نسبهٔ ساده است و تفصیل زیادی ندارد، یلی بر تن دارند که جلوی آن را از سینه به پایین با دکمه می‌بندند و تا پایین کمر می‌آید و از زیر آن پیراهن کوتاهی پیداست و زیر جامه‌ای می‌پوشند که از زانو پایین‌تر نمی‌آید و روی آن شلیتهٔ پر بادی است.

نیم تنه و پیراهن به قدری کوتاه است که با هر تکان مختصری قسمتی از بالاتنه نمایان می‌شود.

برای آن که چیزی از قلم نیفتاده باشد می‌گوییم که این زن‌ها غالباً چهارقدی بر سر می‌اندازند و آن را در زیر چانه گره می‌زنند برای آن که گیسوان زیاد و بافتهٔ ایشان را که روی دوش و پشت سرشان آویزان است مستور دارد. به علاوه بعضی از ایشان جوراب سفید نازکی نیز به پا می‌کنند، خلاصه لباس همه از پیر گرفته تا جوان به همین وضع

زنی که می‌خواهد در اندرون حرکت کند چادر نمازی بر سر می‌اندازد و دم در کفش خود را می‌پوشد و حرکت می‌کند اما اگر بخواهد بیرون بیاید حرکت صورتی دیگر دارد به این معنی که به لباس مخصوص تمام زن‌های مسلمان که اجباراً باید آن در بر کنند در می‌آید تا به آزاری بتواند در کوچه‌ها قدم بزند.

در کوچه لباس همهٔ زن‌ها یکی است تا آنجا که شناختن ایشان حتی بر شوهرانشان نیز ممکن نیست.

زن بعد از آن که شلوار بلندی را که آبی تیره و گاهی هم بنفش و اگر سیده باشد سبز است و تا بند پا را می‌گیرد پوشید چادری سیاه یا نیلی‌رنگ که آستین ندارد و تا مچ پایین می‌آید و همهٔ اندام را می‌پوشاند بر سر می‌اندازد و صورت را در زیر روبندی مخفی می‌کند و از سوراخ‌های آن که بی‌شباهت به غربال کوچکی نیست می‌بیند و نفس می‌کشد.

اگر چه این لباس رو برای همهٔ زنان ایرانی از جهت شکل و رنگ و جنس پارچه یکی است لیکن نباید تصور کرد که حال لباس زیر هم همین است.

اندرون شاهی مرکز تفنن‌بازی و آرایشگری زن‌هاست و از هر جا بیشتر در آنجا بازار آن رواج دارد و جایی است که نمایشگاه مخصوص جواهرات گرانقیمت و پارچه‌های نفیس و البسهٔ زربفت محسوب می‌شود و هر زنی در بند این است که با چه آرایش و نمایشی رقبای خود را سرافکنده و دوستان خود را شاد نماید. مثلاً اگر زنی می‌خواهد که لباسش از جهت جلوه و جمال منحصر باشد می‌فرستد هر چه از آن پارچه در بازار به دست می‌آید بخرند تا دیگری نتواند از همان لباس داشته باشد و من زنی را می‌شناسم که در عرض یک ماه برای همین قبیل خریدها ۳۰۰۰۰ فرانک پول داده است.

اما جواهرات که در آرایش جای خود دارد به خصوص در مملکتی مثل ایران که معدن مروارید و فیروزه است و هر کس یک قسمت مهم از ثروت خود را صرف خرید جواهرات می‌کند.

قیمت جواهراتی را که شاه در روزهای سلام با خود دارد تا صد ملیون تخمین زده‌اند اگر چه قیمت جواهراتی که بعضی از اهل حرم با خود دارند هرگز به این پایه نمی‌رسد ولی باز آن هم نمایندهٔ مبلغ خطیری است.

پیش از آن که از اندرون خارج شویم باید از محمدخان کوتوله نیز که قاصد مخصوص اعلیحضرت و پیغام‌بر او پیش اهل حرم است ذکری بکنیم.

نباید تصور کرد که اهمیت این مرد هم به تناسب قد اوست، اگر چه او مؤدب و متواضع است و وقتی که در خیابان‌های گلستان قدم می‌زند دست‌های خود را در آستین کرده بر روی سینه صلیب‌وار می‌گذارد لیکن پیش شاه و نسوان حرم به علت محرمیتی که دارد بسیار متنفذ و مقتدر محسوب می‌شود.

جای این سؤال باقی است که آیا باوجود دیوارهای بلند اندرون و زندگانی صومعه‌نشینی زنان حرم و چادر و روبند و خواجه‌سرایانی که دائماً مواظب ایشانند این زنان دست از پا خطا نمی‌کنند و مرتکب امری که این همه از آن وحشت دارند نمی‌شوند؟ من که در این باب شک دارم.

حکایت یکی از دختران شاه که فقط نسبت نزدیک او به اعلیحضرت او را از غضب ملوکانه نجات داد و همدستش جابه جا به قتل رسید و داستان زن دیگری که به این اندازه با شاه قرابت نداشت و نتوانست موجب حامله بودن خود را بیان کند و نزدیک بود که به قتل برسد همه شاهد صدق این مدعی است.

۱۴ نوامبر = ۲۰ ربیع‌الاول

شاهزاده ظل‌السلطان پسر ارشد شاه که دو دوز است به طهران وارد شده کالسکهٔ خود را پی من فرستاد.

عمارت او که در قسمت شمال شرقی شهر واقع شده در ورودی مجللی دارد که بالاخانه‌ای روی آن است و مثل در خانهٔ هر یک از محترمین قراولانی دم در آن پاسداری می‌کنند.

پس از آن که از این در گذشتیم از حیاط بزرگی که حوض‌های پر آب و باغچه‌های پر گلی دارد می‌گذریم بعد به عمارت اصلی می‌رسیم که درهایی بزرگ و سردری بلند دارد. غلامی مرا به تالار بزرگی برد که بزرگی آن از بزرگی عمارت و عظمت مقام صاحب آن حکایت می‌کرد.

بعد از چند لحظه انتظار جهت اعلام ورود من به حضرت والا مرا به اطاقی که نور

ضعیفی آن را روشن کرده بود هدایت نمودند، شاهزاده را دیدم که با تأنی و وقار مخصوصی به بازی شطرنج مشغول بود عیناً مثل این که به حل یکی از معضلات مملکتی مشغول است.

به من گفت که از این بازی اطلاعی داری؟ که من تاکنون هیچ وقت در بازی شطرنج نباخته‌ام. این بیانات را شاهزاده با سلاست مخصوص می‌گفت و وقتی که من به او نزدیک شدم مرا به نشستن به پهلوی خود دعوت کرد و لابد قصد او این بود که من مهارت او را در بازی تحسین کنم.

ظل‌السلطان مردی است تنومند و کوتاه‌قامت و چهل سال دارد. موی سر و سبیل و ابروان او سیاه سیر است و پوست بدنش بسیار تیره رنگ، چشم چپش لوچ و از چهره‌اش سخت کشی و رعونت می‌بارد، کلامش کوتاه و قاطع است و می‌فهماند که او به فرمان دادن و مردم را به اطاعت واداشتن عادت کرده است. از این مراتب گذشته او در مملکت مظهر قدرتی است که موجب نگرانی شده و شاه به اشارهٔ صدراعظم علی الاجبار به محدود کردن او قیام نموده است.

پسر ارشد شاه بر تمام جنوب ایران حکومت می‌کند و پایتخت او اصفهان است که در میان پایتخت‌های سابق این مملکت هنوز مقام اول را دارد، ظل‌السلطان در آنجا در حقیقت سلطنت می‌کرده و اختیار جان و مال زیردستان خود را داشته.

این شاهزاده در اصفهان به تهیهٔ قشونی دست زده بود که می‌توانست هر آن او را در اجرای منویاتش کمک کند و اگر روزی می‌خواست چنان که خود عیناً گفته بود که بر برادر خود یعنی ولیعهد قانونی مملکت بشورد و مدعی سلطنت او شود از او پشتی‌بانی نماید.

صدراعظم چون از این خیالات ظل‌السلطان اطلاع یافت و دانست که او مقاصدی از این قبیل در سر دارد و وجودش تهدیدی برای آیندهٔ مملکت است به علاوه در بیرحمی و افزایش ثروتی که بی‌پایان است از هیچ اقدامی صرف نظر نمی‌کند و مردم همه از او در وحشتند شوکت او را هم درهم شکست و از حکومتش انداخت.

شاید جمع مال مرض ارثی قاجاریه باشد چه پدر او ناصرالدین‌شاه هم گذشته از جواهرات ملیون‌ها پول نقره و طلا دارد که در کیسه‌های مهر شده در اندرون محفوظ

است و شاه‌گاه‌گاه آنها را که به نظم تمام روی هم چیده‌اند با سر عصا می‌شمارد.

۱۹ نوامبر = ۲۵ ربیع‌الاول

اعلیحضرت امروز به قولی که در راه در باب نمودن موزه به من داده بود وفا کرد و ناظر خود مجدالدوله را مأمور نمود که با من همراه باشد.

نردهٔ آهنی جلوی سردر و در خود عمارت باز بود، با هم از پله‌ها بالا رفتیم و ابتدا در طرف چپ به تالار بزرگی وارد شدیم که از کثرت آینه‌کاری و چهل‌چراغ می‌درخشید، این تالار را تالار شوری می‌گویند.

درست در وسط یک تخته قالی اعلی که بر روی زمین افتاده و نقش آن مربع‌هایی است که دورادور آنها گلدان‌هایی ساخته‌اند سه نفر میرزا نشسته و بی‌سر و صدا مشغول تحریرند.

قلمدانی در زیر بازوی چپ و کاغذی در دست چپ بین شست و چهار انگشت باز خود دارند و در دست راست ایشان قلمی نیی است و مثل عثمانی‌ها و عرب‌ها از راست به چپ می‌نویسند ولی برای آن که به سنی‌ها تشبه نکرده باشند از بالای کاغذ به نوشتن شروع می‌کنند در صورتی که سنی‌ها از پایین ابتدا می‌نمایند.[۱]

در ته تالار مابین دو پنجره هلالی‌شکل تخت مشهور طاووس به جلوهٔ تمام می‌درخشید، این تخت گرانبهاترین غنایمی است که نادر شاه بعد از مغلوب کردن پادشاه هند از دهلی به ایران آورده است.[۲]

تخت طاووس به تخت مرمر شبیه است و مثل آن حکم بستر را دارد و جنبهٔ تختی آن کمتر است.

در اطراف قسمت افقی تخت به استثنای پایه‌ها که به دو پله مرتبط و بر میزی متکی است راهروی قرار دارد و در کنارهٔ خارجی آن طارمی‌هایی است کوچک و بزرگ که آن را دور می‌زنند.

۱- هیچ معلوم نشد که مقصود مؤلف از این گفته چیست زیرا که در ابتدای به تحریر میان شیعه و سنی هیچ فرقی نبوده و نیست. (مترجم)

۲- مؤلف در اینجا هم دچار اشتباه شده چه این تخت همان تخت طاووس معروف نادری نیست (رجوع کنید به شمارهٔ چهارم سال سوم مجلهٔ یادگار).

بالای آن متکایی است که روی آن قرص آفتابی به صورت آیینهٔ مستدیری قرار گرفته و از یک قطعه الماسی که در میان آن نهاده‌اند اشعه‌ای به اطراف می‌تابد. در دو طرف این آفتاب صورت دو مرغی است رو به روی هم که درست نمی‌توان گفت از چه جنسند، مردم می‌گویند طاووسند و علت این که تخت را هم طاووس نامیده‌اند همین است.

تخت قریب به یک متر از کف اطاق ارتفاع دارد و تکیهٔ آن بر شش پایه است به شکل خرطوم فیل و دو ستون کوچک در جهت طول یکی در بالای دیگر در وسط.

تخت طاووس تماماً از ورقه‌های طلا میناکاری شده و به مقدار کثیری جواهر به رنگ‌ها و حجم‌های مختلف مزین است و قیمت آن را تا ۱۵۰ میلیون فرانک برآورد کرده‌اند.

پس از تماشای این تخت از دری که با در اطاق شوری در یک طبقه واقع شده داخل موزه شدیم.

موزه تالار بسیار طویل و مرتفعی است که طاق آن را هلالی زده‌اند و در دو طرف مابین هر دهانهٔ طاق پنج اطاق فرعی است، در یک طرف چند پنجره دارد و در طرف دیگر عین نقش آنها را روی دیوار کشیده‌اند. بر دیوارها مقدار کثیری تصاویر است که در طرف مقابل قرینهٔ آن مکرر می‌شود و بر طاق چهل‌چراغ‌ها و آویزهایی آویخته شده و بر کف زمین و روی ستون‌ها نیز شمعدان‌هایی است.

در این تالار چهل صندلی نهاده‌اند که روی چوب آنها را ورقه‌هایی از طلای ضخیم پوشانده و در میان این صندلی‌ها تختی است مثل تخت طاووس با این تفاوت که این تخت به شکل کرسی است و متکای بلندی بر روی آن گذاشته‌اند و می‌گویند که فتحعلی‌شاه چند بار بر این تخت جلوس کرده.

در وسط عمارت ظروف بزرگی از چینی و بدل چینی کار فرانسه و آلمان و روسیه را ردیف کرده‌اند و در میان آنها نیز یک مقدار ظروف کوچکتر است که آنها را بر روی سه نیمکت طلاکوب گذاشته‌اند، گنجه‌ها و قفسه‌ها هم پر از هزار قسم اسباب و اشیاء است.

در میان این اسباب و اشیاء اگر چه یک عده از هر جهت قیمتی‌اند لیکن اسباب و اشیایی نیز دیده می‌شود که نمی‌توان هیچ گونه ارزشی برای آنها قائل شد فقط چون شاه در طی سفرهای خود در فرنگستان از آنها خوشش آمده آنها را خریده و به موزه

فرستاده است مثل چوب‌های خراطی شدهٔ سویسی و آلمانی و بادبزن‌های معمولی و عکس‌ها یا نقاشی‌های بسیار پست حتی دو صورتی هم که از ناپلئون سوم و ملکه ویکتوریا در آن‌جاست چندان عالی نیست.

از اشیاء صنعتی ایرانی چیزی که در آن جا دیده می‌شود بعضی اقسام اسلحه و قلمدان و مجمر میناکاری شده و غلیون‌های مرصع و آفتابه‌های زیباست و نزدیک یکی از پنجره‌ها مقداری بشقاب و قاب‌های کار (سور) است که پادشاهان فرانسه آنها را هدیه فرستاده‌اند و در یک جعبه آیینه هم یک عده ساعت و انفیه‌دان و شیرینی‌خوری و سکه‌های طلا و شمش‌هایی از این فلز این طرف و آن طرف ریخته است.

از اشیاء قدیمی در این موزه فقط بعضی مسکوکات و مقداری ظرف‌های مختلف که بعضی از طلا و اکثر گلین است و آنها را از زیر خاک بیرون آورده‌اند می‌بینید، گاهی هم با کمال اعجاب به شیشه‌هایی بر می‌خورید که از الماس یا از جواهر دیگر مملو است. اعلیحضرت نفیس‌ترین اشیاء خود را به این موزه آورده است مثل تاج فتحعلی‌شاه که در طرف چپ تالار گذاشته شده و سراپا غرقه در جواهر و مروارید است دیگر حوض شیشه‌ای بزرگی است شبیه به حوض‌هایی که ما ماهی‌های سرخ را در آن می‌اندازیم و آن تقریباً تا بالا پر از مرواریدهای ظریفی است به حجم‌ها و رنگ‌های مختلف و در ته تالار صندوقچه‌ای است که بزرگ‌ترین قطعات الماس متعلق به شاه در آن است و مجدالدوله به من اطمینان داد که این قطعه یکی از بزرگ‌ترین الماس‌های دنیاست و در پایین تخت هم بالش مروارید دوزی است که من موقع ورود به طهران در روز سلام آن را روی تخت مرمر دیده بودم.

کرهٔ جغرافیایی مخصوص ناصرالدین‌شاه هم چیزی دیدنی است. این کره را در یک جعبه آیینه روی میزی در طرف دست راست یعنی همان طرفی که پنجره ندارد گذاشته‌اند.

اصل آن یک پارچه طلاست که روی آن الماس نشانده‌اند و قطعات عالم را به وسیلهٔ جواهرات مختلف مشخص نموده و بعضی نقاط مثل طهران و پاریس و لندن و غیره را با یاقوت یا زمرد یا الماس یا فیروزه یا جواهر گران‌قیمت دیگری نشان داده‌اند.

این کره اگر چه چیز بدیعی است ولی باید گفت که با وجود پولی که صرف تهیهٔ آن

شده و به قول مجدالدوله یک میلیون تومان خرج برداشته باز چندان مفید فایده به شمار نمی‌رود.

اجمالاً موزهٔ طهران با این که خزانهٔ ثروت و گنجینهٔ اشیاء نفیسه است از جهت آثار هنری چیز قابل ملاحظه‌ای ندارد به این معنی که هر یک از اشیاء آن اگر چه تکت تک هر کدام قیمتی دارند لیکن ارزش صنعتی آنها بسیار کم است.

زیرزمین موزه انبار ظروف چینی و گلین است و نباید تصور کرد که قسمت‌های مختلف این محل برای نمایش اشیاء اختیار شده بلکه هر چه را زیادی و بی‌قدر دانسته در آن جا ریخته‌اند تا هر وقت احتیاجی به آنها پیدا کردند در پی آنها بروند. آن‌قدر ظرف و بشقاب کوچک و بزرگ روی میزها و دیوارها حتی روی زمین بر روی هم انباشته‌اند که گذشتن از میان آنها خالی از صعوبت نیست، خلاصه هر ظرفی که در چین و ژاپون و در هر مملکتی که به این هنر شهرت دارد یا ظروفی که سابقاً در ایران می‌ساخته‌اند در این مخزن بزرگ روی هم انبار شده است.

۲۰ نوامبر = ۲۶ ربیع‌الاول

امروز شاه رسماً اولین خط تراموای را در طهران افتتاح نمود. این خط که از میدان توپخانه به سمت مشرق می‌رود از خیابان چراغ‌گاز و مقابل بازار پامنار نزدیک سفارت روس می‌گذرد. واگون‌ها را طوری ساخته‌اند که یک قسمت وسط آنها محفوظ و پوشیده است تا زن‌ها در آن جا بنشینند و با مردها مخلوط نشوند.

بیم آن می‌رود که این کار که امتیاز آن به یک شرکت بلژیکی واگذار شده دوامی نکند مگر آن که روحانیون آن را به منفعت خود تشخیص دهند و دست از مخالفت بردارند. تراموای برای طهران بسیار مفید است و به پیاده خدمت بزرگی می‌کند زیرا که عبور از خیابان‌ها مخصوصاً از خیابان چراغ‌گاز به علت کثرت سواره و شتر برای شخص پیاده اشکال فراوان دارد.

۲۲ نوامبر = ۲۸ ربیع‌الاول

اعلیحضرت که همیشه نسبت به من عنایت مخصوص دارد و شکارچی بودن مرا هم

می‌داند به من اجازه داده است که هر وقت که می‌خواهم در شکارگاه‌های سلطنتی به شکار بروم حتی یکی از کالسکه‌های سلطنتی را هم به اختیار من گذاشته است تا بتوانم به راحت و بی‌زحمت به آنجا بروم.

تاکنون چند بار از این اجازهٔ شاهانه استفاده کرده و به سلطنت‌آباد برای شکار مرغان ماهی‌خواری که زمستان‌ها به آنجا می‌آیند رفته‌ام. امروز به دوشان‌تپه رفتم و پس از گذشتن از آن بلندی و باغ به طرف دست راست پیچیدم و در پای تپه‌های جلوتر از کالسکه پایین آمدم.

هنوز دست به کار نشده یک گله آهو دیدم، اما همین که یک گلوله به سمت آنها خالی کردم ملتفت شدم که آهوها از تیررس تفنگ من بیرون‌تر جسته‌اند.

در این دشت‌های بی‌پایان که جز خارشتری‌های یک قد چیزی دیگر دیده نمی‌شود تشخیص فاصله بسیار مشکل است.

ده دقیقه گذشت تا من به محل اولی آهوها یعنی به کنار جویی که از حوض‌های باغ دوشان تپه بیرون می‌آید و به مزارع اطراف می‌رود رسیدم، اگر چه آهویی نزدم ولی به شکار ده دوازده مرغ شکاری موفق آمدم و وقتم تلف نشد.

خرگوش در میان علف‌های اینجا زیاد است ولی زدن آن آسان دست نمی‌دهد. روی تپه‌های اینجا که آنها را به همین مناسبت زیادی خرگوش دوشان‌تپه خوانده‌اند سه خرگوش دیدم که زیر سنگی به اندازهٔ پنجاه سانتی‌متر مکعب قرار گرفته بودند.

در اینجا دسته دسته کبک‌های سرخ‌فام می‌بینید که چون کمتر کسی در این قوروق‌گاه جسارت شکار آنها را دارد از انسان فرار نمی‌کنند و زیر پای شکارچی از این طرف به آن طرف می‌جهند.

از خوشبختی به شکار یک تیهو نایل آمدم و من تاکنون این مرغ را ندیده بودم. تیهو که ظاهراً از روی آوازش این اسم را به او داده‌اند پرنده‌ای است قدری از کبک خاکستری کوچکتر و پرهای دمش که مثل پرهای دم شترمرغ مجعد است به طرف بالاست.

از قراری که می‌گفتند پلنگ به طلب طعمه تا این حدود می‌آید و بلد من لاشهٔ بزی را به من نشان داد که به تازگی به چنگال یکی از پلنگان تیزدندانی که در کوه‌های مجاور قرار دارند دریده شده بود. روز شکار من تمام شد و من با مقدار زیادی پرنده که زده بودم به

منزل برگشتم.

۲۳ نوامبر = ۲۹ ربیع‌الاول

امروز برف بر قلل البرز نمودار گردیده و شب گذشته مقدار زیادی از آن بر کوه باریده است ولی هنوز برفی در دامنه‌ها فرود نیامده.

چند روزی است که مرتب برای من از هر طرف پیشکشی می‌رسد و این به شکرانهٔ شفا یافتن اعلیحضرت است بر اثر معالجات من و برای وفا به قولی است که اطرافیان شاه در تبریز در بخشیدن اسب و قالی و اسلحه و اشیاء دیگر به من داده بودند ضمناً می‌خواستند بفهمانند که به صحت مزاج اعلیحضرت کمال علاقه را دارند.

یکی از همکاران ایرانیم که در پاریس تحصیل کرده به من گفت که اگر تو چند سالی در ایران مانده بودی و مردم و اوضاع و احوال را بهتر از این می‌شناختی می‌توانستی در ناخوشی شاه دست‌کم ۱۰۰۰۰۰ فرانک پیشکشی بگیری اما چون هنوز از این کیفیات بی‌خبری دیگران از بی‌اطلاعی تو در این باب‌ها سوءاستفاده می‌کنند.

البته به من یک چنین مبلغی نرسید ولی غیر از بخشیدن ۲۰۰۰ فرانکی که در پاریس به عنوان مساعده و خرج سفر به من داده شده بود آنچه گیرم آمد عبارت بود از دو اسب عربی زیبا یکی از طرف امین‌السلطان دیگری پیشکشی امین‌الدوله و چند قطعه قالی قدیمی گران‌قیمت و چند قطعه جواهر و یک جبهٔ شال کشمیر آسترپوست و چند طاقه شال و غیره. این اشیاء از کسانی به من رسید که انصافاً من هیچ حقی به گردن ایشان نداشتم.

۲۹ نوامبر = ۴ ربیع‌الثانی

میرزا علیخان طبیب وزیر جنگ برای من نامه‌ای خواند که یک نفر فرانسوی از کردستان به او نوشته و داستان حوادث ناگواری را که در آنجا به سر او آمده بود شرح داده بود.

این فرانسوی در کردستان مثل یک مسلمان تمام‌عیار چندین زن اختیار کرده بود ولی سعیش این بود که این زن‌ها هنر قالی‌بافی را بدانند تا از هنر و حاصل دسترنج آنها بتواند

زندگی کند.

آن فرانسوی در این کاغذ شرحی از حال وبایی که در مغرب ایران کشتار می‌کند نوشته بود و این بلا شبیه همان وبایی است که در خرم‌دره روز ۱۶ صفر خبر بروز آن را در کرمانشاه به ما داده بودند.

این وبا بعد از وارد ساختن تلفات بسیار در عراق عرب از راه کارون به شوشتر و از طریق دیاله به کرمانشاه رسیده بود و حالیه به سنندج و همدان و ملایر در سر راه شرقی طهران رسیده و چنین به نظر می‌رسد که در ایران شدت آن رو به کاهش گذاشته و در شرف تمام شدن است.

۱۹ دسامبر = ۲۶ ربیع‌الثانی

امروز به دیدن نیرالملک رییس مدرسهٔ دارالفنون که پیرمردی محبوب است و قریب به شصت سال دارد رفتم و فرصتی یافتم که با او این مدرسهٔ زیبا را تماشا کنم.

نیرالملک برادر مخبرالدوله وزیر علوم است و چون در این ایام مخبرالدوله در طهران نیست از برادر خود کفالت می‌کند.

مدرسهٔ دارالفنون و ضمایم آن قریب نصف قسمت شمال شرقی ارک را بین میدان توپخانه و خیابان دراندرون از طرفی و بین خیابان‌های الماسیه و ناصریه گرفته و دو در آن در این دو خیابان باز می‌شود، همین وسعت فضا می‌رساند که ساختمان‌های آن بسیار وسیع است و حیاط آن به قدری وسعت دارد که می‌توان در آن عملیات ورزشی و پیاده نظام و توپخانه را نیز اجرا نمود.

ناصرالدین‌شاه دارالفنون را در سال ۱۲۶۸ یعنی دو سال بعد از جلوس خود تأسیس کرده و در ابتدا نظر او این بوده است که در آن جا صاحب‌منصب و مهندس نظامی و غیرنظامی و طبیب و مترجم تربیت کند اما بعد کلاس‌هایی هم در آن جا برای تعلیم معدن‌شناسی و موزیک جهت تربیت معلم موزیک نظامی باز کرد.

در میان معلمین اولی دارالفنون یک عده هم صاحب‌منصبان فرانسوی بودند که آنها را شاه در سال ۱۸۵۵ (۱۲۷۳ هجری) به ایران خواسته بود. بر اثر تعلیمات این عده صاحب‌منصبان مهندسی و توپخانه دو رشتهٔ ریاضیات و رسم هندسی در ایران ترقی

کلی حاصل کرد.

دروسی که امروز در این مدرسه داده می‌شود عبارت است از ریاضیات و جغرافیا و هیئت و فیزیک و شیمی و معدن‌شناسی و معرفةالارض و رسم و نقاشی و فنون نظامی (توپخانه و پیاده‌نظام) و طب و زبان‌های فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی و روسی.

لابراتوارهای خوبی در دسترس شاگردان هست تا بتوانند از علم به عمل بپردازند اما طب چون هنوز عقاید مذهبی اجازه نداده است به همان صورت علمی است و جنبهٔ علمی ندارد. دارالفنون کتابخانه‌ای نیز دارد که یک عده از کتب اروپایی در آن جمع است و برای مطالعهٔ معمولی می‌توان از آن رفع احتیاج نمود.

شاگردان این مدرسه که عده‌شان به دویست می‌رسد شبانه‌روزی نیستند، صبح‌ها ساعت هشت می‌آیند و ساعت سه عصر مرخص می‌شوند و نهار را در مدرسه می‌خورند و هر سال به ایشان یک دست لباس تابستانی و یک دست هم لباس زمستانی می‌دهند.

در میان معلمین دارالفنون دو نفر فرانسوی هستند که چندین سال است به ایران آمده‌اند و مورد احترام کلی مردمند یکی مسیو ریشار معلم زبان فرانسه که همشهری من و از مردم اوتره[1] در ولایت کنته[2] نزدیک گری[3] است دیگری مسیو وویلیه[4] مهندس معدن و فارغ‌التحصیل مدرسهٔ سنت‌اتین[5] که طرز کشف و استخراج معادن را تعلیم می‌دهد.

وجود این دو تن چون هر دو دارای ملکاتی فاضله و در راه ایفای به وظیفه جاهدند و تا کنون مصدر خدمات مهمی شده‌اند حقیقةً موجب سربلندی فرانسه و فرانسویان در ایران شده است.

ادارهٔ لابراتوارهای فیزیک و شیمی با میرزاکاظم از علمای ماهر ایرانی است که مدتی مدید در پاریس به تحصیل اشتغال داشته است.

---

1. Autrey 2. Frenche - Conte 3. Grey 4. M. Vauvilier
5. Sainte-Etienne

۲۸ دسامبر = چهارم جمادی‌الاولی

امروز شاه یکی از دخترانش را به عقد عزیزالسلطان عزیزدردانهٔ خود در می‌آورد. عزیزالسلطان دوازده سال و اخترالدوله دختر شاه هشت سال دارد. من در تماشای صف پیشخدمتانی که با مجموعه‌های بزرگ هدایای این عروسی را می‌بردند شرکت کردم. عدد ایشان بیش از صد نفر بود، بر روی این مجموعه‌ها اقسام مختلف از اجناس بازار را می‌بردند و در میان آنها بیش از سیصد کله قند قرار داشت، اما زیاد هم نباید گول ظاهر خورد زیرا که به احتمال قریب به یقین تمام این اشیاء را برای تظاهر و اظهار تشخص از بازار کرایه کرده‌اند ولی چون کرایه‌کننده شخص عالیجاهی است آخر کار کرایه‌دهندگان خواه ناخواه آنها را پیشکش خواهند نمود.

۴ ژانویه ۱۸۹۰ = ۱۲ جمادی‌الاولی

هیچ وقت دیده نشد است که کسی عرضحالی تقدیم شاه کند مگر آن که با آن یک کیسهٔ کوچک ابریشمی یا ترمه‌ای پر یا نیم پر از پول همراه باشد.

همین اواخر امین‌السلطان شش کیسهٔ پر تقدیم کرد و چهار روز قبل سرتیپ عباس‌قلیخان شاگرد سابق مدرسهٔ مهندسی نظام پاریس که حالیه آجودان وزیر جنگ است از همین قبیل کیسه‌ها با عریضه‌ای سر به مهر پیش شاه گذاشت و امروز صبح هم مشیرالدوله کیسهٔ بزرگی که تا به حال من به آن بزرگی ندیده بودم به حضور ملوکانه آورد.

تمام این کیسه‌ها پر از پول طلاست و تقدیم آنها به منظور گرفتن مقامی است، در سلسلهٔ مراتب اجتماعی ایران هیچ کاری بدون پیشکش صورت نمی‌گیرد و چون این تقدیمی به منزلهٔ قیمت خرید مقامی است که تقدیم‌کننده طالب تحصیل آن است اهمیت آن به خوبی واضح می‌شود.

چیزی که مورد اعجاب من قرار گرفته مهارتی است که شاه بدون آن که دست به کیسه‌ها بزند در تعیین مقدار محتویات آنها دارد، به یک نگاه سبک سنگینی آنها را در می‌یابد و آثار این فراست بر وجنات او لایح می‌گردد، همین نگاه قدر آنها را بر او مشخص می‌سازد و دیگر احتیاجی به شمردن پول داخل کیسه‌ها پیدا نمی‌کند.

۸ ژانویه = ۱۶ جمادی‌الاولی

امروز میرزا علیخان طبیب نایب‌السلطنه وزیر جنگ مرا برای یک مشاورهٔ طبی به اندرون او برد.

شاهزاده فقط یک زن دارد که دختر یکی از اعمام شاه است و به او بسیار محبت می‌ورزد.

همین که پیش او رسیدم به من هزار سفارش کرد و گفت که تا نتیجه مطالعهٔ خود را در باب این مریض به او نگویم از اطاق نظام که تالار بزرگ مخصوص وزیر جنگ است و او در آن جا انتظار مرا خواهد کشید بیرون نروم.

این اولین باری نبود که نایب‌السلطنه پی من می‌فرستاد چه من مکرر برای معالجهٔ او یا زیردستانش به توسط او خواسته شده بودم. همین اواخر از جانب او پیش معتمدنظام رفتم و در نتیجه به یکی از طرق معاملهٔ طبیب و مریض که در ایران معمول است آشنا شدم، توضیح آن که پس از شناساندن مرضش که نزله بود و دادن دستور لازم و بیرون آمدن دیدم که مرا که به حیاط رسیده بودم صدا می‌کند. پس از مراجعت به من گفت که اگر نوشته‌ای به او بدهم که او را خوب خواهم کرد هزار تومان به من خواهد داد. چون من زیر این بار نرفتم اظهار تعجب شدید کرد، لابد نه از این بابت که خطر مرگی برای خود در پیش می‌دید بلکه از آن جهت که من از گرفتن این مبلغ گزاف که گذشتن از آن از اختیار امثال او خارج بود ابا کرده بودم.

عمارت مسکونی نایب‌السلطنه در ارگ در مجاورت اندرون قرار دارد و تقریباً ضمیمهٔ عمارات سلطنتی به شمار می‌رود و با وزارت جنگ مرتبط و فقط باغ تخت‌مرمر میان آنها فاصله است به شکلی که برای رفتن از خانهٔ شاهزاده به گلستان هیچ لازم نیست که از خیابان و کوچه بگذرند.

این قسمت از ارگ که در مشرق خیابان‌های شمالی جنوبی داخلی واقع شده مهم‌ترین قسمت‌های آن است چه در جنوب آن قصور سلطنتی و عمارت نایب‌السلطنه و وزارت جنگ واقع شده و در شمال آن جز اصطبل‌های سلطنتی و قراول‌خانه در طرف جنوب و جبه‌خانه در سمت شمال و یک مسجد متروک چیزی دیگر نیست.

۱۴ ژانویه = ۲۲ جمادی‌الاولی

هشت روز است که من مشغول مداوای صدراعظم که به مشمشه مبتلی شده، پس از آن که به او اطمینان دادم که قطعاً معالجه شده است لوله کاغذی که روی آن به خط فارسی چیزی نوشته و چندین مهر بر آن بود به من داد و معلوم شد که آن قبالهٔ زمینی است نزدیک میدان توپخانه رو به روی باغ لاله‌زار که آن را صدراعظم به من بخشیده تا در آن جا برای خود خانه‌ای بسازم.

پس از آن که امین‌السلطان این قباله را به من داد و از معالجات من اظهار تشکر کرد گفت این زمین را به این امید به شما وامی‌گذارم که در آن به میل خود خانه‌ای بسازید و به این ترتیب به ماندن در ایران مجبور شوید.

در مدتی که امین‌السلطان مریض بود غالباً با اعضای خاندان او حشر داشتم. دولت این خاندان از پدر امین‌السلطان که سقاباشی ناصرالدین‌شاه بود و به مقام صدارت رسید شروع شده است.

این سقاباشی نه خواندن می‌دانست نه نوشتن ولی در عوض هوشی تیز و حافظه‌ای سرشار داشت و در دورهٔ صدارت خود با کفایت تمام حکومت می‌کرد.

موقعی که او مرد یعنی در تابستان ۱۳۰۱ ناصرالدین‌شاه پسر ارشدش میرزا علی‌اصغرخان را به مقام پدر ارتقا داد و همان لقب امین‌السلطانی را به او عطا کرد و او کمی بعد به مقام صدارت رسید.

امین‌السلطان قامتی بلند دارد بلندتر از حد متوسط، چهره‌اش گشاده و باصفا و چشمانش سیاه است و عیبی در ظاهر صورت او دیده نمی‌شود، ریشی کوتاه دارد که انبوه و مشکی است و مثل شبق می‌درخشد، ابروانش پرپشت و پیوسته است و ایرانی‌ها این نوع ابرو را از اسباب زیبایی شخص می‌شمارند. شخصی است محتاط و اخلاقاً جدی، با دوستان بشاش و خوش‌صحبت است و در محاوره آثار کمال هوشیاری از بیانات او ظاهر می‌شود. خلاصه می‌توان گفت که صدراعظم اعلیحضرت مردی است بسیار لایق که می‌تواند در کاربری و اخذ تصمیم حزم را با اراده توأم کند و مشاغل عالیهٔ خود را به این ترتیب به خوبی پیش ببرد.

امین‌السلطان که ۲۸ سال بیشتر ندارد از سه برادر دیگر خود مسن‌تر است.

امین‌الملک که در جوانی تحصیلات دینی می‌کرد و می‌خواست مجتهد شود امروز وزیر مالیه و صاحب‌جمع یعنی رییس اصطبل و بارخانهٔ شاه است، حسین خان ۱۷ ساله است و با این که هنوز مو بر عذارش ندمیده و به زن بیشتر شباهت دارد تا به مرد پدر دو فرزند است.

امین‌السلطان یک خواهر هم دارد که در عقد امین‌السلطنه از اعضای وزارت مالیه است. صدراعظم ایران یک زن بیشتر نگرفته و از او پنج شش فرزند آورده که چهار تن از ایشان پسرند.

اعلیحضرت گاه در مواقع مهمانی‌های خانوادگی به منزل صدراعظم می‌رود و من در یکی از مهمانی‌ها که برای شاه متضمن منافع بی‌شماری است حاضر بودم. شاه قریب به یک ساعت پیش امین‌السلطان ماند و در همین مدت قلیل عایدات شاه عبارت بود از چند کیسه پر از اشرفی، یک عده اسب و باز شکاری و مقداری شال و قالی و میز و صندلی اعلی و اسباب دیگر.

اسب‌ها را که یکی یکی برای پیشکش می‌آوردند میرآخور یکی را اسبی بسیار ممتاز دیگری را اسبی خوش‌روش سومی را نجیب و اصیل معرفی می‌کرد و البته از شکل و هیئت ظاهری آنها که لاف از آن را در مقابل شاه فضولی می‌شمرد و شاید هم زیاد متوجه آنها نبود حرفی بر زبان نمی‌آورد.

۵ فوریه = ۱۴ جمادی‌الثانیه

امروز پسر آخری شاه که چهار ماهه و از دختر باغبان‌باشی یکی از باغ‌های ییلاقی سلطنتی بود مرد.این زن که نام او را به اختصار «باشی» می‌گویند یکی از زیباترین زنان حرم ناصرالدین‌شاه است و پیش امینه‌اقدس زندگانی می‌کند و این خانم مأمور تربیت آن ستارهٔ نوزاد است.

امینه‌اقدس از این مأموریتی که به او داده شده کاملاً راضی است زیرا که تربیت یک دختر زیبا آن هم دختری که منظور نظر اعلیحضرت است وسیلهٔ خوبی است برای آن که شاه را به عمارت خود بکشد و هر زنی که می‌بیند شاه کمتر به او توجهی دارد از این قبیل وسایل برمی‌انگیزد.

آرزوی تمام زن‌های اندرون این است که از شاه بچه‌ای بیاورند و این آرزو چنان در ایشان شدید است که هر وقت به طبیب می‌رسند عمدهٔ صحبتشان با او در همین باب است و بسیار اتفاق می‌افتد که یک عده حقه‌باز هم ایشان را در دام خود می‌اندازند و از ایشان استفاده‌های هنگفت می‌کنند.

فرزند گرو زندهٔ محبت شاه است نزد مادر و باعث خوشبختی اوست. زنی که عقیم است و این وسیله را برای جلب محبت شاه در دست ندارد و می‌بیند که سال به سال شاه از حال او نمی‌پرسد طبیعی است که به برانگیختن وسائلی دست بزند و شاه را به سمت خود بکشاند و یکی از بهترین این وسائل جمع کردن چند دختر زیباست در خدمت خود تا شاید شاه به آن طرف متمایل شود و دستی به سر و گوش یکی از آنها بکشد.

امینه‌اقدس اگر چه پیر شده و فرزند هم ندارد لیکن از این جنس زن‌ها نیست و اگر به تربیت خانم‌باشی قیام کرده فقط از لحاظ علاقه و جان‌نثاری خاصی است که نسبت به شاه دارد. شغل مهم خزانه‌داری شاه و اعتماد تام و تمامی که اعلیحضرت نسبت به او دارد او را از تشبث به این قبیل زمینه‌سازی‌ها بی‌نیاز می‌کند چه علناً می‌بیند که طرف مهر و محبت شاه است ولی چنان که پیش هم اشاره کردیم بدبختی غظیمی درکمین اوست و چیزی نمانده است که به کلی از حلیهٔ بصر عاری شود.

شش هفت سال قبل چشم راست او کور شد و حالیه روز به روز بینایی چشم چپ او نیز کم می‌شود و اطبای ایرانی او با معالجات سرسری و دواهایی که تنها اثر آنها کمک به سرعت سیر مرض است اوقات را به تفنن می‌گذرانند در صورتی که اگر این چشم را هر چه زودتر عمل کنند از کوری جلوگیری به عمل خواهد آمد.

مداوای این قبیل خانم‌ها کار آسانی نیست زیرا که طبیب باید دیپلومات باشد تا بتواند بفهمد که کجای خانم درد می‌کند و چه دردی دارد چنان که من به زحمت توانستم بفهمم که امینه‌اقدس به چه مرضی مبتلی است به این علت که اولاً یک عده مردم نفعشان در این بود که ناخوشی این زن طول بکشد و چون از دخالت من بیم داشتند هر قدر می‌توانستند در طلب من کوتاهی می‌کردند ثانیاً اگر من در معالجه دخالت می‌کردم بالاخره در می‌یافتم که او چه مرضی دارد و خانم با این که سه بار من به معالجهٔ او رفته بودم از هر دردی می‌نالید مگر از چشم، هیچ وقت چشمان خود را به من نشان نمی‌داد تا

این که یک روز صبح که من از اندرون از در نارنجستان بیرون می‌آمدم و شاه دم در منتظر من بود احوال امینه‌اقدس را از من پرسید. گفتم او از دردهایی می‌نالید که به نظر من چندان مهم و قابل نگرانی نیست. شاه با اضطراب گفت حال چشمان او چطور است؟ گفتم اعلیحضرتا تا به حال کسی از این بابت به من چیزی نگفته است.

شاه که این را شنید آغا بهرام خواجه‌باشی امینه‌اقدس را صدا کرد و به تندی بلکه با خشم و غضب به او عتاب و به من اشاره نمود که همراه آغا بهرام بروم. من به بالین امینه‌اقدس رفتم و خانم این دفعه دیگر چشمان خود را به من نشان داد و بدون تردید سؤالات مرا جواب گفت.

زنان مسلمان عادةً همه در مقابل اطبای فرنگی همین حال را دارند. یکی از ایشان وقتی که به اصرار شوهر خود که اروپا را دیده بود و فرانسه هم حرف می‌زد مجبور شد که برای معالجه با من ملاقات کند در پشت پرده‌ای قرار گرفت تا من و او هیچ‌کدام همدیگر را نبینیم. اشکال عمده کار در نشان دادن صورت است. زنی که چشمانی دلفریب دارد در نشان دادن آنها اشکالی نمی‌بیند اما دیدن دهان و سایر اجزاء صورت او آسان نیست. غالباً تصورشان این است که طبیب از گرفتن نبض می‌تواند به هر دردی که دارند پی ببرد و این وهم را اطبای قدیمی در مغز ایشان فرو کرده‌اند.

۸ فوریه = ۱۷ جمادی‌الثانیه

در حرم‌های خصوصی شاه دو تن زن خارجی مقیم‌اند اولی که روزی مرا برای ناخوشی مختصری که داشت نزد خود خواند اصلاً اهل قسمت فرانسوی سویس است. این زن که در وینه پرستار بچه‌های منشی سفارت ایران شده با او به طهران آمده و امروز تحمل این زندگانی محدود و محصور بر او سخت ناگوار می‌آید، دیگری دختر خانمی فرانسوی است که بر عکس از زندگانی خود به حدی راضی است که با وجود اصرار اقوامی که به بردن او آمده بودند حاضر به ترک ایران نشده. این دو زن کاملاً مثل زنان ایرانی در حرم مقید زندگی می‌کنند و هر وقت هم بیرون بیایند با چادر و روبند است.

۱۷ فوریه = ۲۶ جمادی‌الثانیه

هر روز به عیادت امینه‌اقدس می‌روم، حال او بهتر و درد قطع شده لیکن مرض هر روز دو قدم جلوتر می‌رود زیرا هیچ کس به عمل که تنها به آن وسیله می‌توان جلوی آن را گرفت تن در نمی‌دهد. همین که کمترین بهبودی در حال او ظاهر می‌شود مرا غریق تشکر می‌کند و به من چای و شیرینی می‌دهد و بیچاره چنین می‌پندارد که علاج او در دست من است و اگر بیشتر به من لطف کند من زودتر او را معالجه خواهم کرد و چون به این امر ایمان پیدا کرده و در هیچ عملی که موجب جلب رضای خاطر من شود مضایقه نمی‌نماید، همین امروز به من گفت که به شاه عرض کرده است که من هر چه برای ساختن خانه‌ای در زمینی که امین‌السلطان به من داده است لازم دارم به من بدهد و شاه هم گفته است که ساختن خانه به عهدهٔ من است و خانم به قدری از تحصیل این جواب شاه مسرور است که آن را پیوسته به رخ من می‌کشد.

همین چند روز پیش در حضور من دو صندوق بزرگ را که چند خانه بر روی هم داشت باز کرد و در آن دو از چهارصد تا پانصد قطعه اشیاء از جواهر بود مثل تکمه و انگشتری و تسبیح و غیره. من بیش از همه فریفتهٔ درشتی زمردها و مرواریدها شدم مثلاً در میان آنها تسبیحی از زمرد بود که درشتی دانه‌های آن از اندازهٔ تخم کبوتر بود تا تخم مرغ معمولی. مرواریدهای گرد از دانهٔ فندق درشت‌تر بودند و بعضی از آنها که درازترند درشتی آنها از این مقدار نیز بیشتر است. یک قطعه زِبرجد گرد در میان آنها دیدم که از یک نصف گردوی درشت بزرگ‌تر بود. یاقوت‌ها که بیشتر آنها تراشیده بودند هر کدام را تراش نداده باشند درشت ترند، الماس‌های آبدار بیشتر پهن و مستطیل‌اند و در میان آنها بعضی نیز زردرنگ‌اند و یک قطعه هم نیلگون بود.

بزرگ‌ترین فیروزه‌ای که مشاهده شد شکل بیضی داشت به طول چهار تا پنج سانتی‌متر به رنگ آبی تیره و از خالص‌ترین اقسام آن بود.

بعد از این نمایش امینه‌اقدس ساعتی را که شاه به عنوان ارمغان برای او از فرنگستان آورده بود به من نشان داد و به داشتن آن می‌بالید. جبهٔ ساعت تماماً الماس نشان بود و زنجیری آن را می‌بست که از دوازده زبر جد ترکیب شده بود و قطعات کوچک الماس آنها را به هم متصل می‌کرد. امینه‌اقدس پیش از آن که این صندوق‌ها را ببندد از یکی از

آنها یک انگشتری الماس که آن را به شکل هشت‌گوش تراشیده بودند و زیبایی مخصوصی داشت بیرون آورد و با کمال لطف به من بخشید.

روزی دیگر امینه‌اقدس مرا به تماشای حمام خود فرستاد. این حمام دو قسمت دارد و تمام دیوارهای آن از مرمر است، قسمت اول محل رخت‌کن و آرایش و قسمت دوم برای استحمام است. حوضی در میان سربینه است که فواره‌ای از آن می‌جهد و با آب خود که به صورت گرد به اطراف پراکنده می‌شود فضا را خنک می‌کند و طاقچه‌هایی در آنجاست که در آنها هر قسم اسباب آرایش گذاشته و در دو طاقنمای قرینه عده‌ای قالی نهاده و از آنها بستر راحتی درست کرده‌اند.

در این قسمت خانم لباس‌های خود را پیش از آن که به گرمخانه داخل شود می‌کند، گرمخانه دو خزینه دارد پر از آب که درجهٔ حرارت آنها با یکدیگر متفاوت است و ترتیب استحمام به این شکل است که استحمام کننده ابتدا ده دقیقه در خزینهٔ آب سرد و ده دقیقه در خزینهٔ آب گرم و ده دقیقه هم بیرون از هر دو داخل حمام که به بخار گرم شده می‌ماند سپس برای او حوله‌های پشمی می‌آورند و او به سربینه می‌آید و تا مدتی در آن‌جا دراز می‌کشد و گاهی قریب به یک ساعت در آن‌جا می‌ماند تا خوب به حال بیاید.

بعد از استراحت نوبت آرایش می‌رسد و این کار بسیار دقیق و طولانی است، با حنا ناخن‌های دست و پا را رنگ و با سرمه مژگان را سیاه و بزرگ‌تر می‌کنند و آنها را مصنوعاً تا بالای بینی می‌کشند و واجبی نیز در مورد خود به کار می‌رود، گیسوان را مثل حصیر رشته رشته می‌بافند. خلاصه در آرایش زنی که شاه دستمال خود را قبلاً به سمت او انداخته و شب باید آمادهٔ هم‌بستری باشد از رعایت هیچ نکته فروگذاری نمی‌شود...مدت دوام این آرایش نصف روز تمام است.

طهران حمام‌های متعدد به همین وضع دارد لیکن مردم غیرمسلمان نمی‌توانند به آنها قدم بگذارند.

۲۷ فوریه = ۷ رجب

طهران که می‌گویند از کلمهٔ «طاهر» مشتق است در زمستان به هیچ وجه شایستهٔ این عنوان نیست زیرا که باران که از بهار تا آخر پاییز اثری از آن در میان نبود این ایام تمام

خاک معابر را به گل مبدل ساخته است و برفی که در ماه قبل در شب‌های سرد زمستان باریده و آن را از بام‌ها به کوچه ریخته‌اند در معابر تنگ محلات قدیمی هر گونه عبور و مرور را مشکل ساخته است، تنها ارگ از این حالت مستثنی است زیرا که اگر هم برف‌های آن را بیرون نبرده باشند لااقل آنها را در بعضی قسمت‌ها روی هم جمع کرده و راه رفت و آمد را باز نموده‌اند.

طهران که تقریباً دارای ۱۳۰۰۰۰ نفر جمعیت است در دورادور خود بارویی دارد که آن را منحصراً از گل ساخته‌اند.این بارو به شکل هشت ضلعی نامنظم یا بهتر بگوییم مربعی است که چهار دیوار کوچک اضلاع آن را قطع کرده‌اند. امتداد اضلاع این بارو درست شمالی جنوبی یا شرقی غربی است و در هر طرف از چهار جهت آن سه دروازه است که مجموعاً دوازده دروازه می‌شود ولی در ضلع شمالی امروز دو دروازه بیشتر نیست زیرا که دروازهٔ شمیران را در موقع ساختن دیوار شمال شرقی بارو از میان برده‌اند.

هر یک از این دروازه‌ها طاق‌هایی برج‌دار و بلند دارند و آنها را با کاشی‌های الوان مزین ساخته‌اند و شباهت آنها به یکدیگر زیاد است.

مابین شهر طهران و این بارو فاصله زیاد است چه در هر طرف آن باغ‌های محصور وسیع و اراضی بایر پهناور و مزارع و موستان و قبرستان خانه‌های شهر را از بارو جدا کرده‌اند.

میدان توپخانه که یک عده توپ در آن جا هست و در شمال ارگ قرار دارد در حقیقت میدان مرکزی شهر است. از شش دروازهٔ آن که از آنها دو دروازهٔ سمت ارگ مهمتر محسوب می‌شود به چهار جهت شش خیابان بزرگ ممتد است که در دو طرف غالب آنها درخت کاشته‌اند و در بیشتر اوقات سال به خصوص در بهار و پاییز از کنار آنها نهر آبی نیز می‌گذرد.

این خیابان‌ها عبارتند از خیابان امین‌السلطان[1] و لاله‌زار در شمال که از محلات نوساز طهران می‌گذرند، دو خیابان الماسیه و ناصریه در جنوب که به ارگ و بازار و محلات قدیمی پایتخت متوجهند، خیابان چراغ‌گاز که از آن هم می‌توان به دروازهٔ شمیران رفت و هم به ایستگاه راه‌آهن شاهزاده‌عبدالعظیم. خیابان دیگر خیابان مریضخانه است که راه

۱- خیابان علاءالدوله سابق و فردوسی حالیه.

قزوین و اروپا از آنجاست.

اگر خیابان مریضخانه را از طرف مغرب و خیابان چراغ‌گاز را از طرف مشرق امتداد دهیم می‌توان گفت که طهران کهنه در جنوب این خط و طهران نو در شمال آن قرار دارد.

قسمت شمالی طهران به داشتن کوچه‌های زیبا و مستقیم و حیاط‌ها و باغ‌ها وسیع و عمارات زیاد ممتاز است به خصوص که تمام سفارتخانه‌های خارجی غیر از سفارت روس که در آخر خیابان چراغ‌گاز در جانب قسمت قدیمی شهر است بقیه در این قسمت شمالی واقع شده.

اگر از میدان توپخانه به سمت شمال دو خیابان شمالی جنوبی را بگیریم عمارت صدراعظم و باغ لاله‌زار و سفارتخانه‌های ممالک اروپایی و ممالک متحدهٔ امریکا و عثمانی و عمارت و ابنیهٔ جهانگیرخان وزیر صنایع و باغ بزرگ امین‌السلطان را در سر راه می‌بینیم.

در برگشتن اگر خیابان سیف‌الدوله[1] را اختیار کنیم به عمارت بهارستان می‌رسیم که امروز اقامتگاه یحیی‌خان مشیرالدوله است و باغ وسیعی دارد که مدرسهٔ بزرگ سپهسالار با وجود عظمت به هیچ وجه فضای آن را تنگ نکرده.

کمی فاصله از میدان بهارستان در ضلع جنوب غربی کوچه‌ای که از آنجا به لاله‌زار برمی‌گردند منزل شاهزاده ظل‌السلطان واقع است و ظل‌السلطان غیر از این خانه مالک پارکی است نزدیک باروی شهر قریب به پارک امین‌الدوله.

از میدان بهارستان اگر امتداد خیابان نظامیه را بگیریم طرف دست چپ ما مسجد سپهسالار است بعد از آن به خانهٔ محقر دوست من اعتمادالسلطنه می‌رسیم که بی‌سر و صدا در آنجا در میان کتب خود زندگی می‌کند، طرف دست راست قبرستانی قدیمی است و بعد از آن در چند قدمی سفارت روس به خیابان چراغ‌گاز وارد می‌شویم.

میدان دیگر شهر میدان مشق است که میدانی وسیع و محصور است و در قسمت تازه ساز شهر و برای مشق نظامیان ساخته شده و گاهی هم شاه سپاهیان را در آنجا سان می‌بیند. درِ میدان مشق نزدیک در غربی میدان توپخانه است یعنی همین که چند قدم از این در خارج و در خیابان مریضخانه داخل شدید به در میدان مشق می‌رسید.

۱- خیابان شاه‌آباد

خیابان الماسیه که داخل ارگ می‌شود و خیابان ناصریه یا خیابان شمس‌العماره یعنی دو خیابان جنوبی میدان توپخانه راه وصول به محلات قدیمی شهرند و در این محلات جز ایرانی کسی دیگر ساکن نیست.

کوچه‌ها و محلات تنگ و پر پیچ و خم است و جمعیتی که چندان پاک و پاکیزه هم نیستند در هر قدم در رفت و آمدند. کثافت آنها بی‌نهایت است مخصوصاً پایین بازار و در کوچه‌هایی که راه میدان قاپوق و مدان مال‌فروش‌ها و محلهٔ یهودی‌هاست ممکن نیست که انسان از آنها بگذرد و دائم با بوی عفونت لاشهٔ مردار همراه نباشد.

محلهٔ بازار در جنوب و جنوب شرقی ارگ است و اختصاص آن به کوچه‌های طاقداری است که جا به جا سقف آنها را برای جریان هوا و رسیدن نور سوراخ کرده‌اند. وجود این طاق‌ها عابرین و کسبه را در تابستان از شدت آفتاب و در زمستان از برف و باران محفوظ می‌دارد.

تمام ایام سال و در هر ساعت از روز صبح تا غروب این بازارها پر از جمعیت است. با این حال شترها و قاطرهایی که بار دارند از آن جا می‌گذرند.

در بازار بزرگ در خیابان جبه‌خانه واقع است و جلوی آن میدان کوچکی است که به آن سبزه‌میدان می‌گویند. اگر فرنگی ناشناسی بخواهد وارد بازار شود و بلدی همراه نداشته باشد در پیچ و خم‌های بازار گم می‌شود نه به این جهت که نتواند در این دالان‌های عریض و طویل که غالباً امتداد مستقیم دارند راه بازگشت خود را نشان بگذارد بلکه چون جمعیت و چهار بازار و کوچه‌های بن‌بست در آن زیاد است شخص غریب در آن جا سرگردان می‌ماند. مثلاً نزدیک مسجد شاه بازار بزرگی است که پس از مقداری امتداد به سمت جنوب متوجه مشرق می‌شود و بعد از آن که دو ثلث آن طی شد بازار دیگری از آن منشعب می‌گردد که متوجه شمال است و تا خیابان چراغ‌گاز امتداد می‌یابد به شکلی که خانهٔ امین‌الدوله طرف دست راست و سفارت روس طرف دست چپ آن واقع می‌شود و در هر قدم از آن کوچه‌های تنگی قرار دارد که از آنها نیز کوچه‌های دیگری متفرع می‌گردد و انتهای آنها یک میدان یا کاروانسرایی است که در آنها چند درخت کاشته و بارهای تجارتی را روی هم انبار کرده‌اند. همین کیفیت است که شخص غریب را در بازارهای طهران سرگردان می‌کند و حس جهات‌یابی را از او می‌گیرد.

بازارها عالم خاصی است به این معنی که نمایندهٔ هر نوع شغل و تجارت و صنعت را در آن می‌توان یافت ولی از خوشبختی مشتریان نمایندگان هر صنف در محل‌های مخصوصی جمعند و اصناف مختلفه با هم مخلوط نمی‌شوند.

در دو طرف دیوارهای ضخیم بازار که سقف‌ها بر آنها متکی‌اند قدم به قدم طاق‌نماهایی به اسم دکان و مغازه ساخته‌اند که سراسر آنها پر از کالاست.

در کنار هر یک از این دکان‌ها کارگر یا کارگرانی نشسته‌اند که با همان تأنی مخصوص مشرق‌زمینی که تا حدی حاکی از نقص آلت و افزار کار آنهاست مشغول حرفهٔ خود هستند و من تاکنون در بازار کسی را ندیده‌ام که ایستاده کار کند.

یک نفر فرنگی تازه‌وارد بی‌اختیار در مقابل قالی‌ها و پارچه‌ها و انواع اسلحه‌ای که در بازار گسترده است به تماشا می‌ایستد و اگر طالب خرید اشیاء عتیقه باشد بهتر از بازار طهران جایی را نخواهد یافت و تمام روز از تماشای کتاب‌های تذهیب‌شدهٔ نادر و ظروف طلاکاری قدیمی و کاشی‌های طلایی که امروز دیگر مردم ایران از ساختن مثل آنها عاجزند سیر نخواهد شد و هر قدر بخواهد می‌تواند از استوانه‌های فلزی عهد کلدانیان و آشوریان و عیلامیان و مهرهای دورهٔ اشکانی و ساسانی و مسکوکات سلسله‌های مختلف حتی هخامنشیان که چند قرن پیش از اسکندر کبیر در ایران سلطنت می‌کرده‌اند برای خود بخرد.

آب مشروب طهران مثل غالب شهرهای دیگر ایران از قنات است و تمام آن از دامنهٔ البرز می‌آید. دهانه‌های چاه‌های این قنوات که از همان راه‌ها قنوات را کنده و دورادور آنها خاک را تپه کرده‌اند در تمام جلگهٔ بیرون شهر مخصوصاً در بیرون دروازه‌های شمیران و دوشان‌تپه نمایان است.

آب طهران چون از البرز می‌آید از شمال داخل شهر می‌شود و خانه به خانه از منازل اغنیا گرفته تا خانه‌های فقرا همه را مشروب می‌کند ولی البته فقرا غالب اوقات فدای اغنیا می‌شوند و عموماً در تابستان که از همهٔ فصول احتیاج به آب بیشتر است طهران گرفتار بی‌آبی است.

در نتیجهٔ وضع ناپسند توزیع آب به توسط مجاری رو باز غالب اوقات بعضی از امراض به سرعت تمام سراسر شهر را می‌گیرد و ابتلای عمومی دست می‌دهد.

در محلات قدیمی و بازار آب در وسط کوچه‌ها در جوی تنگ کم‌عمق سرپوشیده‌ای جاری است و هر چند قدمی سوراخ گشادی در آن ترتیب داده‌اند که هر خانه از آنجا آب می‌برد و اکثر اوقات اشیاء آلودهٔ خود را هم در آن جا می‌شویند. به علاوه کثافت کوچه و راه هم از همانجا داخل آب می‌شود. با این وضع حال آبی که مردم بدبخت محلات دور از مرکز طهران می‌نوشند معلوم است که چیست.

یخ نیز مثل آب در ممالک گرم مخصوصاً ایران اهمیتی خاص دارد و بیشتر آن را از کوه‌های البرز به خصوص دماوند می‌آورند و تقریباً تمام مدت سال قاطرها آن را از دماوند به طهران می‌رسانند و مردم عادت دارند که حتی زمستان هم شربت و آب را با یخ استعمال کنند.

غیر از این منبع در اطراف باروی طهران نیز یخچال‌های زیاد هست که عمقی چندان ندارند و آنها را روزها در زمستان آب می‌اندازند و شب‌ها یخ می‌گیرند بعد یا آن یخ را برای فروش به بازار می‌فرستند یا در گودال‌های زیرزمینی یخچال که سقفی ضخیم دارد برای تابستان انبار می‌کنند.

یک عده از اعیان طهرانی در طرف مغرب شهر یعنی در محلهٔ سنگلج و اراضی بین دروازه‌قزوین و دروازه‌باغ‌شاه پارک‌ها و باغ‌های بزرگی ساخته‌اند که یکی از آنها امیریه است متعلق به نایب‌السلطنه.

چون تمام زیبایی این باغ‌ها از برکت مقدار آبی است که به آنها می‌رسد آنها را مخصوصاً در محلاتی ساخته‌اند که آب شهر ابتدا به آن‌جا وارد می‌شود تا بتوانند بیشتر و بهتر از آن استفاده کنند.

در طهران از هر درختی بهتر چنار رشد دارد و این که یکی از سیاحان قدیمی طهران را «شهر چنار» نامیده بی‌سبب نبوده است.

۲ مارس = ۱۰ رجب

بناهای طهران همه خشت و گلی است، دیوارها و بام‌ها را با کاه‌گل ضخیم می‌اندایند و اگر هم آجر به کار ببرند بر اثر حدت آفتاب تابستانی از هم متلاشی می‌شود و حالیه که باران‌های زمستانی شروع به ریزش کرده سقف‌ها و دیوارهای پوسیده غالباً فرو می‌ریزد

و بچه‌ها و حیوانات را زیر آوار می‌گیرد، اصطبل‌ها خراب می‌شود و پاره‌ای قسمت‌ها از سقف بازارها بر سردکاندارها پایین می‌آید و تلفات بسیار وارد می‌سازد.

در طهران معمولاً از خرداد تا آبان باران نمی‌آید و امسال بارانی که عادةً در پاییز بایستی بیاید در اوایل زمستان شروع شده. اگر چه باران طهران کم است ولی وقتی در اینجا می‌بارد شدت آن بسیار زیاد است. برف هم در اواسط زمستان غالباً عصرها یا شب‌ها می‌آید و دانه‌های آن درشت است.

۵ مارس = ۱۳ رجب

امروز روز عید میلاد امیرالمؤمنین علی است و شیعه علی‌رغم اهل تسنن به علی‌بن ابی‌طالب تقریباً همان منزلتی را می‌دهند که برای حضرت رسول قائلند. بعد از ظهر در میدان مشق سان سپاه بود و امشب چنان که در هر یکی از اعیاد ایرانی مرسوم است آتش‌بازی خواهد شد.

سان سپاه عبارت بود از دفیله رفتن یک عده سرباز از جلوی شاه با یک عده سرتیپ که اکثر سپاهی ندارند و نداشته‌اند و نخواهند داشت و از نظامی بودن به همان درجه و لباس اکتفا کرده‌اند.

اگر از یک فوج سوار که لباس قزاقی به بر دارند و سرهنگ و چند نفر از صاحب‌منصبان عمده و جزء ایشان روسی‌اند بگذریم بقیهٔ نظامیان تعلیمات صحیحی ندیده‌اند و امر عجیب این که به محض بر هم خوردن سان و سلام هر یک از صاحب‌منصبان و سربازان پی کار خود می‌روند به این معنی که به استثنای قراولان سلطنتی که در ارگ قراول خانه‌ای دارند و سواران قزاق که به قزاق‌خانه واقع در شمال میدان مشق می‌روند برای بقیه جا و مکان معین دسته جمعی نیست بلکه هر چند نفر مأمور قراولی دم عمارات دولتی و خانه‌های اعیان و مردم دیگرند و هر دسته پس از ختم سلام راه کار خود را پیش می‌گیرند و بعضی هم تفنگ و فشنگ را تحویل ذخیره می‌دهند و به کار و کاسبی معمولی مشغول می‌شوند.

۲۰ مارس = ۲۸ رجب

امروز روز عید نوروز است و من به عادت هر روز از خیلی زود به انتظار بیرون آمدن شاه از در نارنجستان در باغ گلستان قدم می‌زنم. اعلیحضرت بیرون آمد و مرا به اشاره‌ای به خدمت خود خواست و من پیش رفتم. دامن خود را که پر از فیروزه بود گشود و از آن میان با دقت تمام سه قطعهٔ درشت‌تر را جدا کرد سپس جمیع آن‌ها را تحت آزمایش آورد و از آنها آن را که منظم‌تر و خوش‌شکل‌تر بود برداشت و به من داد و گفت این عیدی شماست.

نوروز در حقیقت اول سال رسمی ایرانی است چه سال‌های اسلامی قمری است و اعیاد و ایام سوگواری ایشان در عرض سال همچنان که پیش ما ثابت است ثابت نمی‌ماند فقط نوروز لایتغیر است و همیشه درست با روز اول اعتدال ربیعی یعنی موقعی که آفتاب به برج حمل می‌رسد و بهار شروع می‌شود تطبیق می‌کند و نتیجهٔ این کیفیت چنین شده است که امروز زمان تحویل با ساعت شش و نیم بعد از ظهر مصادف گردیده و آن را اخترشناس‌باشی شاه استخراج نموده است.

تالار بزرگ موزه که مراسم سلام در آن جا به عمل خواهد آمد خیلی زودتر از ساعت شش از جمعیت پر شده بود، تمام اعیان مملکتی در آن جا جمع بودند و وزرا و صاحب‌مناصب عالی بر جاهای خود قرار داشتند حتی من در میان ایشان چند تن از صاحب‌منصبان نظامی خارجی را هم دیدم.

این صاحب‌منصبان خارجی که کم وبیش لباس صاحب‌منصبی ایران را به دادن تعارف خریده‌اند در حقیقت خوش‌نشینانی هستند که خواسته‌اند با استخدام این لباس یا ترکیب کردن آن با اجزاء دیگری از لباس‌های نظامی گوناگون لباسی داشته باشند که برای مجلس تقلید مناسب‌تر می‌نماید تا برای مجالس جدی.

اعلیحضرت ساعت شش به تالار وارد شد و بر در قالی زربفت کهنه‌ای که در پای تخت فتحعلی‌شاه انداخته بودند به رسم معمولی ایرانی‌ها نشست و بر بالش مرواریددوز تکیه داد. شاه مثل روزهای سلام یا مهمانی‌های بزرگ در جواهر غرقه بود و نور فراوان چهل‌چراغ‌های بزرگ و شمعدان‌ها و چراغ‌های دیواری تلألؤ عجیبی به آنها می‌داد. به علاوه منظرهٔ این تالار که سراپا آیینه‌کاری است بسیار خیره‌کننده است.

در هر یک از دو طرف تخت عده‌ای از روحانیون ایستاده‌اند و رو به روی شاه در چهار قدمی صدراعظم بر پا ایستاده و چند قدم عقب‌تر در طرف چپ ظهیرالدوله رییس تشریفات و داماد شاه قرار گرفته، من در دو قدمی عقب سر امین‌السلطان ایستاده‌ام اما قدری متمایل به طرف راست تا در جلوی جمعیت‌های مختلف اعیان دولت را بهتر ببینم.

در سر دقیقه معین اخترشناس‌باشی با وقار تمام و قدم‌های آهسته به جلوی شاه می‌آید و پس از تعظیم ساعت به دست شروع سال نو را اعلام می‌کند سپس عقب عقب خارج می‌شود و دو تن از سادات به شاه تبریک و سلامت باد می‌گویند. در حینی که این دو تن سید مشغول عرض تبریکند شمایل حضرت علی‌بن ابی‌طالب را دست به دست می‌گردانند و همه آن را می‌بوسند بعد هر کس چند دانه گندم به این امید که سال آینده سال ارزانی و فراوانی باشد می‌خورد.

امام جماعت یا یکی دیگر از مجتهدین در داخل ظرفی آیاتی از قرآن مجید را می‌نویسد پس از حل کردن آن در مایعی قسمتی از آن را به شاه می‌آشاماند و بقیه را نزدیکان او می‌نوشند.

بعد از تمام شدن این مراسم مجدالدوله سبد بزرگی را که پر از سکه‌های تازه ضرب شده بود و به آنها که مثل بیست سانتیمی‌های قدیمی ماست شاهی سفید می‌گویند پیش شاه گذاشت و شاه از آن ابتدا به ملاها بعد به شاهزادگان درجهٔ اول مقداری داد سپس دو جیب لباس روی مرا پر کرد و دیگران هم یکی یکی از جلوی شاه گذشتند و عیدی خود را گرفتند و با این رسم که تبمنی برای زیاد شدن ثروت عیدی‌گیرنده در سال نو است مراسم نوروزی پایان یافت.

سابقاً با این شاهی سفیدها اشرفی نیز مخلوط می‌کردند لیکن ناصرالدین‌شاه این رسم را از بین برده است.

۳۰ مارس = ۷ شعبان

امروز صبح وقتی که برای عرض سلام به شاه نزدیک شدم یک قطعهٔ بزرگ یاقوت در دست من گذاشت و گفت این چیست، دیدم یاقوتی است نتراشیده و بسیار خوشرنگ و

به اندازهٔ یک تخم مرغ و در عرض سوراخی دارد که بلوری در آن داخل کرده‌اند.

اعلیحضرت به من گفت که از این سوراخ که حالا بسته است سابقاً ریسمانی می‌گذرانده و آن را به گردن گوسالهٔ زرین سامری می‌آویخته‌اند، بعد گفت که این قطعه یاقوت را در ایام قدیم از حبشه به هند برده بودند و نادرشاه آن را از آن جا به ایران آورده است.

۳۱ مارس = ۸ شعبان

امینه‌اقدس تقریباً به کلی نابینا شده است. من از دو ماه پیش می‌خواستم چشم او را عمل کنم و نگذارم که کار به اینجا بکشد ولی به من اجازهٔ این عمل داده نشد و شاه که نمی‌خواست بر خلاف رضای محبوبهٔ خود رفتار کند او را کاملاً آزاد گذاشت و توطئه‌سازان درباری چنان این زن بدبخت را دچار تردید کردند که به موقع دست به کاری نزد تا مرضش روز به روز شدت یافت ابتدا او را به نهایت درجه ترساندند و بعد از آن که او را به تعقیب دستور من در باب عمل کردن مصمم دیدند گفتند که باید در خارجه عمل کند تا افتخار معالجهٔ او نصیب من نشود و لطمه‌ای به مقام و نفوذ ایشان وارد نیاید و در این توطئه جمعی از خواجه‌سرایان هم دخیل بودند. مخصوصاً آغابهرام که اشتیاق شدیدی به دیدن اروپا در خدمت خانم خود داشت آتش او را برای مسافرت تیزتر می‌کرد.

عاقبت نقشهٔ ایشان به نتیجه رسید و امینه‌اقدس به همراهی سعدالدوله و آغابهرام خواجه‌باشی به طرف وینه حرکت کردند ولی قبلاً لازم شد که من به شاه عملی که باید در چشم خانم اجرا شود توضیح و به او اطمینان دهم که عمل خطری ندارد فوریت آن بلکه تأخیر زیادی را که در این راه روا داشته‌اند به او بفهمانم و بگویم که هر قدر بیشتر در این کار تسریع شود زیادتر از قوهٔ بینایی او خواهد ماند اما پیش خود می‌گفتم که اگر چیزی از آن به جا مانده باشد چه تصور من این بود که این زن حال که به کلی کور شده تصمیم به مسافرت گرفته است و امید او این است که چشمان او را بینا کنند.

اقلاً این بار دهم بود که شاه اندکی قبل از حرکت امینه‌اقدس به من گفت که: «شما مطمئناً می‌توانید این عمل را بکنید؟» و غرضش از ادای این جمله نمودن حال تردیدی

بود که در دادن اجازهٔ این سفر داشت در صورتی که احتراز این سفر قبلاً به خوبی ممکن بود.

البته این دوره با ایامی که شاهنشاهی نمی‌توانست خود از مملکت خویش خارج شود یا بالاتر از آن به بیرون رفتن یکی از زنان خود رضا دهد فرق فاحش کرده زیرا که ناصرالدین‌شاه اول پادشاهی است که برخلاف سیرهٔ قدیمی از مملکت خود به میل شخصی قدم بیرون گذاشته و حالیه هم بر اثر القاآت جدی مشاورین فرنگی خود که طبیب فرانسوی او را هم باید از جملهٔ ایشان شمرد رفتاری کاملاً مخالف آداب دیرینه اختیار کرده و این تغییر وضع تا حدی هم نتیجهٔ هوش و فکر باز و سعهٔ‌صدر خود شاه است که مزیت آداب فرنگی را در می‌یابد و میل به اقتباس آنها دارد و می‌خواهد که خرافات معمول بین مردم را براندازد.

ناصرالدین‌شاه در یکی یعنی از سفرهای اولی خود به فرنگستان دو تن از زنان محبوبهٔ اندرون یعنی انیس‌الدوله و عایشه‌خانم را همراه برد اما در مسکو مجبور شد که ایشان را به طهران برگرداند و بر اثر همین تجربه بود که در دادن اجازهٔ حرکت به امینه‌اقدس تردید داشت به خصوص که از توطئه‌بازی‌های در باریان و اهل حرم هم بی‌اطلاع نبود ولی در آخر کار چون دلش به حال این زن بیچاره می‌سوخت استرحاماً به او چنین اجازه‌ای داد.

۱۴ آوریل = ۲۳ شعبان

مسیو دبالوا که دورهٔ مرخصیش سر آمده بود به طهران برگشت و کارهای سفارت فرانسه را شخصاً در دست گرفت و تصادفاً بارون درپ[1] وزیرمختار بلژیک هم در همین موقع به نمایندگی این دولت به طهران وارد شد.

در این ایام امتیاز بانکی به صورت بانک استقراضی به دو نفر روس یکی به نام پولیاکف[2] دیگری به اسم رافالوویچ[3] داده شده و خیال این دو تن این بوده است که امتیاز کشیدن راه‌آهنی را نیز در ایران بگیرند ولی به تحصیل این امتیاز ثانوی توفیق نیافته‌اند. چنین به نظر می‌رسد که با اعطای این امتیازات پی در پی ایران بالاخره به تمامی به دست

---

1. le baron d' Erp 2. Poliakoff 3. Raffaliuvitch

خارجیان بیفتد.

۳۰ آرویل = ۹ رمضان

در این ماه اکثر اوقات باران می‌بارد فقط گاه گاه آفتابی که رو به گرمی است می‌تابد. برف هنوز بر قلل البرز نمایان است و به همین علت درجهٔ حرارت هوا حالت اعتدال دارد. با وجود این من در مقابل اشعهٔ آفتاب این فصل احتیاط را از دست نمی‌دهم و کلاه چوب‌پنبه‌ای خود را بر سر می‌گذارم.

نهم رمضان است و ایرانی‌ها در این ماه یعنی در مدت سی روز از سپیدهٔ صبح تا غروب آفتاب از خوردن و استعمال دخانیات خودداری می‌نمایند. البته رعایت این ترتیب سخت است ولی در عوض شب‌ها هم غذا می‌خورند و هم دخانیات استعمال می‌کنند.

در این ماه چون اکثر مردم روز را می‌خوابند روزها کوچه‌ها و بازارها از جمعیت خالی است، بر خلاف شب‌ها تمام مدت حتی تا صبح رفت و آمد و قال و قیل همه جا بر قرار است.

به این ترتیب می‌بینند که طرز روزهٔ مسلمین با روزهٔ عیسویان به کلی متفاوت است و اگر مسلمین به همین دلخوشند که از این جهت بر عیسویان امتیازی دارند می‌توانند مطمئن باشند که کاملاً در تحصیل این امتیاز توفیق یافته‌اند.

۲۴ مه = ۳ شوال

امروز سفارت انگلیس جشن تولد ملکه ویکتوریا را می‌گیرد و من هنگام صبح که برای عمل آب چشم بدرالسلطنه یکی از شاهزاده خانم‌های اندرون از جلوی سفارت می‌گذشتم غلام‌های آن جا را دیدم که تمام بیرق‌های سفارت‌خانه را می‌افراشتند.

برای آن که عمل چشم بدرالسلطنه با رعایت حفظ‌الصحه انجام شود او به دستور من از شاه اجازه گرفته است که در عمارت زیبای نگارستان این کار صورت بگیرد و مجاز باشد که در آن جا تنها تا شفای کامل بیابد بماند.

عمارت نگارستان در شمال میدانی است به همین نام و در محلات تازه‌ساز شهر

واقع شده. مدخل باغ که بنای نگارستان در داخل آن است در بزرگی است که بالاخانهٔ وسیعی بر بالای آن ساخته‌اند. پس از آن که از خیابان عریض و طویل مستقیمی که در دو طرف آن چنارهای کهنی است بگذرید به یک ردیف بنا می‌رسید که در حقیقت راهرو بناهای بعدی است. این بناهای دومی در مرکز باغ ساخته شده و در آخر آنها حیاط مربعی است دارای عمارتی با اطاق‌هایی مانند هم. این حیاط اندرون نگارستان است.

فتحعلی‌شاه باغ نگارستان را بسیار دوست می‌داشت و غالباً در آن جا اقامت می‌کرد و داستان‌هایی که عوام از این پادشاه نقل می‌کنند یک قسمت راجع به باغ نگارستان است مثلاً می‌گویند که شاه زنان حرم خود را به همان حالی که حوا از بهشت بیرون آمده بود از بالای سرسره‌ای امر به سر خوردن می‌کرد تا این که به حوض پر آبی می‌رسیدند و او از تماشای این منظره لذت می‌برد، همچنین مشهور است که این پادشاه از شش‌صد زن خود شش‌صد فرزند داشت و پنجاه تن از آنان در یک سال به دنیا آمده بودند.

امر مسلم این که فتحعلی‌شاه ریشی بسیار قشنگ داشت که پهنا و درازی آن از حد معمولی متجاوز بود و شاید هم نقاش‌ها چون دانسته بودند که شاه این قسم ریش را دوست می‌دارد در نمایاندن آن بر روی پرده‌ها قدری راه افراط رفته باشند. از این قبیل است پرده‌ای که در عمارت سلطنتی دیده می‌شود و در آن شاه با ریش دراز بر تخت نشسته و دوازده نفر از پسران او در دو طرف شاه ایستاده‌اند. البته برای کسی که این همه پسر داشته دوازده تن چیز قابلی نیست، شاید اختیار این دوازده نفر به مناسبت شباهتی است که ایشان از حیث ریش با پدر خود داشته‌اند و اگر چه این شباهت کامل نیست اما شاه لابد به داشتن چنین فرزندانی با این محاسن بارز بر خود می‌بالیده است.

برگردیم بر سر قصهٔ بدرالسلطنه. اطاقی مخصوصاً در یکی از گوشه‌های عمارت برای این کار مهیا ساخته و پرده‌های ضخیم تیره‌رنگی برای دفع نور آفتاب جلوی پنجره‌ها آویخته بودند. تخت دراز محکمی که به دستور من درست شده بود در میان اطاق قرار داشت و روی آن توشک و چند نازبالش گذاشته بودند. اسباب عمل و لوازم بستن زخم‌های روی میزی در دسترس من بود و برای شروع به عمل هیچ لنگی نداشتیم.

بدرالسلطنه که پسر زیبای شش هفت ساله و برادرش با سه خواجه‌سرا و چند تن از دوستان دور او را گرفته بودند بار دیگر استخاره‌ای کرد تا ببیند که عاقب عمل خوب

خواهد بود یا نه. چون استخارهٔ بدرالسلطنه خوب شد همه او را به این کار تشویق کردند و خیر و سلامت گفتند. چون دیدم موقع برای شروع به عمل مناسب شده او را طلبیدم و زنان دیگر با پسر و برادر او بیرون رفتند، تنها خواجه‌سراها ماندند.

بدرالسلطنه به چهار پایهٔ کوچکی که به تخت تکیه داشت نزدیک شد و قرآنی را که بر آن بود و برادرش به او داده بود برداشت و بوسید و بر جای اولی گذاشت بعد به بالای تخت رفت و راحت دراز کشید. در تمام مدت عمل صدا از کسی برنمی‌خاست تا این که من گفتم که عمل به خیر و خوشی خاتمه یافته و جای هیچ نگرانی نیست.

امینه‌اقدس را در وینه پروفسور فوکس[1] در ۲۴ آوریل یعنی یک ماه قبل عمل کرده و هنوز آن‌جاست. می‌گفتند که بدرالسلطنه هم می‌خواست که با او به اروپا برود ولی امینه‌اقدس به این امر رضا نداد تا همه چنین تصور کنند که شاه این لطف را فقط در حق او نموده است.

۹ ژوئن = ۲۰ شوال

مریضهٔ من شفا یافته و بیش از حد وصف خوشحال است و چند روزی است که با عینک شیشه‌بزرگ دودی به باغ می‌آید و از ته دل اظهار مسرت می‌کند.

اعتمادالحرم از طرف شاه که چند روز از طهران غایب بود و تازه آمده در این باب به من تبریک گفت و اظهار داشت که شاه می‌خواست که بدرالسلطنه را هم با امینه‌اقدس به فرنگ بفرستد اما چه خوب شد که نفرستاد زیرا که امینه‌اقدس با این که خرج بسیار کرده کور به ایران برمی‌گردد. پروفسور فوکس از او ۱۵۰۰ تومان که تقریبا ۱۱۰۰۰ فرانک می‌شود حق عمل گرفته و این غیر از انعام‌هایی است که داده شده.

۲۳ ژوئن = ۲۴ ذی‌القعده

امینه‌اقدس که از وینه برگشته به اندرون وارد شد. شاه مدتی بود که می‌خواست برای رفتن به ییلاق از طهران بیرون رود ولی انتظار برگشتن امینه‌اقدس را می‌کشید، ما هم از این که دیگر می‌توانیم از شهر خارج شویم بسیار خوشحال شدیم و دعاهای خود را

---

1. Fuchs

مستجاب یافتیم زیرا که گرما طاقت‌فرسا شده است و خواب راحت ممکن نیست.

مردم معمولاً روزها را در زیرزمین و شب‌ها را بر پشت‌بام می‌گذرانند. با این که برف‌های البرز دائماً در پیش چشم است آفتاب سوزان آرام و راحت را از همه می‌گیرد.

میرزایی که برای من راپورت طبیب اطریشی امینه‌اقدس را به فارسی ترجمه کرده بود به من گفت که در آنجا چنین نوشته است که چشم خانم بعد از عمل می‌تواند پنج انگشت دست را اگر در امتداد سوراخ مصنوعی سفیدی چشم قرار دهند ببیند، بعد به شوخی گفت که عجب در این است که حکیم‌باشی اطریشی در این نوشتهٔ خود همه جا عنوان این کلفت قدیمی اندرون شاهی را «علیاحضرت ملکه» یاد کرده است.

با این حال میرزای مزبور که نامش میرزامحمدخان و برادر امینه‌اقدس است به من اطمینان داد که خواهرش به کلی نابیناست حتی پیش از حرکت از طهران هم کور بود و مطلب را کسی به شاه نمی‌گفت. عقیدهٔ احمدخان هم که در سفر اطریش سمت مترجمی امینه‌اقدس را داشت نیز همین بود و او می‌گفت که اطبای اطریشی هم عمل را بی‌فایده می‌دانستند ولی وزیرمختار ایران در وینه در این باب اصرار داشت و ایشان به اصرار او به این کار رضا دادند و بالنتیجه فایده‌ای به دست نیامد.

۲۴ ژوئن = ۷ ذی‌القصده

امینه‌اقدس من و دکتر خود حسین‌خان را که دکتر جوانی است فارغ‌التحصیل از مدرسهٔ طبی پاریس نزد خود خواند. حسین‌خان در راه به من گفت که خانم در رسیدن به وینه دیگر هیچ چیز را نمی‌دید و جز اثر نور قوی مثل نور الکتریک هیچ چیز را تمیز نمی‌داد و همین کیفیت بی‌ثمر بودن عمل را واضح می‌کرد.

همین که پیش امینه‌اقدس رفتیم دیدم که غمگین و گرفته و از دنیا بیزار است و دیگر شکی در کوری خود و امیدی به آینده ندارد. دیروز در موقع رسیدن به اندرون به کسان خود گفته بود که دلم می‌خواست که چشم داشتم و رخت‌شویی می‌کردم. دیدن این وضع جگر مرا کباب کرد، سعی کردم که از او دلجویی کنم به او گفتم که اگر این ایام حالت خود را چنین می‌بیند نتیجهٔ خستگی و رنج سفر است ولی دیدم که این حرف‌ها دیگر در مزاج او مؤثر نمی‌افتد و این بدبختی چنان امید او را به یأس مبدل ساخته که به

هیچ بهانه‌ای نمی‌توان حالت غم و اندوه او را از میان برد.

۲۹ ژوئن = ۸ ذی‌القعده

چون فردا باید از طهران حرکت کنیم برای خداحافظی پیش بدرالسلطنه رفتم. او را دیدم که با خوشحالی تمام با پسر خود رکن‌السلطنه مشغول بازی است. پس از صرف چای دو مجموعه یکی پر از شیرینی دیگر مملو از میوه پیش من گذاشتند بعد صحبت به داستانی که در این ایام تازگی داشت یعنی مراجعت امینه‌اقدس کشید. بدرالسلطنه که حال خود را مثل امینه‌اقدس می‌دانست با کمال سادگی گفت چقدر خوشوقتم که با وجود تحصیل اجازه به وینه نرفتم سپس از کثرت خوشحالی که بر او مستولی شده بود انگشتری جواهرنشان خود را از انگشت بیرون آورد و به من بخشید و با لطف مخصوص گفت که این انگشتری در روز عمل هم دست من بود امیدوارم که برای شما نیز اسباب خیر و سعادت باشد.

با این که انگشتری مزبور بسیار گرانبهاست بدرالسلطنه از من عذر خواست که نمی‌تواند قیمتی‌تر از آن چیزی به من ببخشد و گفت امیدوارم که شاه نسبت به شما مرحمتی بهتر بنماید، از او تشکر کردم و بعد از خداحافظی بیرون آمدم.

بعد از آن که به منزل برگشتم دیدم که پیشخدمتی یک قطعه نشان شیر و خورشید از درجهٔ دوم با کاغذی برای من آورده و در کاغذ نوشته شده بود که فرمان آن را امین‌السلطان پس از ثبت دفتر نزد من خواهد فرستاد.

این بود عاقبت توطئه جماعتی که امینه‌اقدس را در آن موقع که من می‌گفتم و هنوز فرصت باقی بود از عمل باز داشتند و او را به تحمل سفری که جز پشیمانی نتیجه‌ای نداد و آن بیچاره را به کلی کور کرد مجبور ساختند.

فصل چهارم

قصور ییلاقی و شکارگاه‌های شاهانه - البرز و مازندران

شاه هر سال از اواسط بهار تا اواسط پاییز به قصد گردش از طهران بیرون می‌رود و ایام گرما را در قصرهای ییلاقی یا در گردش می‌گذراند و به هر کجا که میلش می‌کشد گاهی به این طرف گاهی به آن طرف اردو را با خود می‌کشاند ولی غالباً در اواخر خرداد که گرما شروع به شدت می‌کند از طهران به طرف دامنه‌های البرز حرکت می‌کند.

باید گفت که ناصرالدین‌شاه طبیعت ایلیاتی را از دست نداده و صحراگرد حقیقی است چه غیر از سفر ییلاقی تابستان در پاییز حتی زمستان هم گاهی هشت روز هشت روز ایام را به شکار در دوشان‌تپه و سواحل جاجرود می‌گذراند و اگر این هم نباشد غالب اوقات را با چند پیشخدمت به شاهزاده‌عبدالعظیم یا به قصرهای نزدیک پایتخت می‌رود چنان‌که از هفتم ربیع‌الثانی ۱۳۰۷ تا دوازدهم در دوشان‌تپه و از سیزدهم تا بیست و پنجم در جاجرود که اولی در دو فرسخی و دومی در پنج فرسخی مشرق پایتخت واقعند به شکار مشغول بودیم.

با وجود این که مدتی زیاد از طهران دور نشده بودیم ناصرالدین‌شاه قریب به پانصد زن را همراه خود داشت و منظرهٔ سان ایشان که در سی کالسکه و هفده تخت روان حرکت می‌کردند خالی از غرابت نبود.

در این کالسکه‌های عهد عتیق غالباً چهار زن می‌نشینند ولی تخت روان گنجایش دو نفر را به حال چهار زانو دارد و اگر پست و بلندی‌های راه و لغزیدن پای قاطرها نباشد یک نفر به راحت می‌تواند در آنها بخوابد.

تخت روان بستر سرپوشیده‌ای است از چوب که یک در بیشتر ندارد و چهار طرف آن

را پرده آویخته‌اند و آن را به وسط دو تخت که به دو قاطر بسته‌اند محکم می‌بندند، دو قاطری که باید این تخت روان را ببرند یکی در جلو بسته می‌شود دیگری در عقب. کسی که از سواری اسب بترسد برای مسافرت در ایران وسیله‌ای بهتر از این ندارد مخصوصاً این مرکب سنگین وسیلهٔ منحصر به فرد مسافرت نسوان است و از کجاوه به مراتب راحت‌تر است.

عمارت دوشان‌تپه در کنار بیابان بر روی تپهٔ مجزایی ساخته شده و از جاده به آنجا دو راه هست یکی از گوشهٔ غربی که سر آن باز است دیگری از ضلع جنوبی که از همان ابتدا دو قسمت می‌شود و دو طرف آن را دیوار کشیده و بر روی آنها طاق‌هایی تصویر کرده‌اند.

اگر از همین راه اخیر که راه معمولی عمارت است به آن سمت حرکت کنیم پس از طی سربالایی سختی ابتدا به اطاق خواجه‌سرایان می‌رسیم که طرف دست راست واقع است و از آنجا که گذشتیم دیوارهای اندرون پیدا می‌شود. پس از پیچیدن به سمت چپ و گذشتن از این دیوارها غربی‌ترین نقطهٔ قلهٔ دوشان‌تپه که از تمام قسمت‌های دیگر آن بلندتر است ظاهر می‌شود و بر روی همین قسمت است که عمارت مخصوص شاه را ساخته‌اند. این عمارت مهتابی و سرپوشیده‌ای دارد که از آنجا می‌توان منظرهٔ طهران و تمام بیابان اطراف را به خوبی تماشا کرد.

باغ دوشان‌تپه در پایین تپه و در کنار جادهٔ جنوب عمارت واقع شده و باغ وحشی دارد که در آن یک میمون و چهار شیر نر و ماده متعلق به کوه‌های اطراف شیراز[1]، سه ببر از مازندران و یک یوز و سه پلنگ از سواحل جاجرود و پنج خرس دماوندی هست و این خرس‌ها که پای آنها را به کنده‌های درخت بسته‌اند هر وقت که کسی به آنها نزدیک می‌شود غوغای عجیبی برپا می‌کنند.

اصطبل شاهی در طرف مشرق، در کنار دیوار باغ واقع است، قدری دورتر در زیر درختان خانه‌های کوچکی است که همراهان شاه در آنجا منزل دارند، منزل من چسبیده به مسکن اعتمادالسلطنه است.

۱- مؤلف تصور کرده است که شیراز به همین مناسبت از کلمهٔ شیر مشتق شده در صورتی که این تصور بیجاست. (مترجم)

در اینجا تصادفاً به خدمت انیس‌الدوله سوگلی شاه که تا کنون او را ندیده بودم و مرا به حضور خواست رسیدم.

انیس‌الدوله خانمی است به سنی قریب به پنجاه، قدری سمین با صورتی گوشت‌آلود و پهن اما متناسب و با این قیافه پیش ایرانیان نمونهٔ کامل زیبایی محسوب می‌شود.

می‌گویند زنی خیرخواه و زیرک است، به هر حال در لطف و خوش‌صحبتی او حرفی نمی‌رود و همه وقت متبسم و خوش احوال است. تنها موقعی که به یاد او می‌آید که به این سن رسیده و هنوز فرزندی نیاورده است بسیار مغموم می‌شود و درد بچه داشتن درد عمومی اندرون شاهی است.

شکارگاه در دوشان‌تپه چندان با خیر و برکت نبود زیرا که نه بز کوهی دیده شد نه آهو ولی من که به همان شکارهای معمولی قناعت کرده بودم باز با خود چیزی به خانه آوردم و دست خالی برنگشتم.

روز شانزدهم با همان وضع یعنی همان کالسکه‌ها و تخت روان‌ها به سمت مشرق حرکت کردیم و از دشت که گذشتیم از اولین دامنه‌های البرز عبور نمودیم و ساعت سه بعد از ظهر پس از عبور از کاروانسرایی به جاجرود رسیدیم، راه ما درست راست جادهٔ مشهد سر و طرف چپ عمارت سرخ‌حصار بود.

جاجرود جز شکارگاه چیزی دیگری نیست و محل اقامت شاه در این جا اگر چه وسیع است لیکن ساختمان معماری مهمی ندارد و بر بلندی در ساحل راست رودخانه ساخته شده و نزدیک آن چند خانهٔ دهاتی و منازلی جهت اعیان عمده و وزرایی که معمولاً در این قبیل سفرها با شاه همراهند برپاست و عده‌ای هم با وجود سرمای هوا در زیر چادر منزل دارند.

به محض این که به جاجرود رسیدیم شاه به من اجازه داد که در هر جا می‌خواهم به شکار بپردازم مخصوصاً اصرار کرد که به چند بیدستانی که در کنار رودخانه بود به شکار بروم، من علت این اصرار را ندانستم اما از تبسم شاه فهمیدم که حقه‌ای در کار هست.

آخر کار دانستم که این بیدستان‌ها که از همه جا قوروق آنها سخت‌تر است شکاری دارد که تنها شاه می‌تواند آنها را بزند و آن یک عده دراج است که از عربستان آورده و هنوز با وجود مواظبت کاملی که از آنها می‌شود به آب و هوای این قسمت آموخته

نشده‌اند.

من در این بیدستان‌ها تفحص بسیار کردم و به یکی از آنها تیری انداختم به این قصد که به شکار این حیوان که تاکنون ندیده بودم آشنا شوم بعد به سرعت از آن جا دور شدم تا به انداختن تیری دیگر میل نکنم چه به همان تیر اول جمعی از آنها را دیدم که در میان بیدهای تازه رسته به سرعت راه فرار پیش گرفته‌اند.

با این حرکت شاه به من فهماند که مردی بسیار خوش‌قلب است و خیلی میل دارد که نسبت به کسی که شایستگی خدمت او را پیدا کرده مهربانی کند. خوشبختانه من تا به حال سر و کارم با کسی بوده است که به علت احساسات قلبی عالی مرا اسیر محبت خود کرده.

بعد از چند روز جستجوی بی‌ثمر روز نوزدهم مأمورین سواره خبر آوردند که در ساحل چپ رودخانه و در طرف شمال شرقی یک دسته بز کوهی را دیده‌اند.

شاه دستور داد که فردا ساعت نه حرکت کنیم و به من گفت که سر ساعت برای حرکت حاضر باشیم. البته من تخلف نمی‌کردم به خصوص که شاه برای این که من در رکاب باشم به تازگی یکی از اسبان خاصهٔ خود را که اصلاً خراسانی و پر طاقت است و پنج سال بیش ندارد به من بخشید و من با این اسب و دو اسب دیگری که دارم به خوبی می‌توانم شکار کنم ولی برای این قبیل شکارها که در طی آن چندین اسب حاضر یراق خسته می‌شود سه اسب چندان چیز زیادی نیست.

روز بیستم ساعت نه صبح به قصد بزهای کوهی حرکت کردیم و چون شب برف مختصری باریده بود مأمورین بهتر می‌توانستند جا پای آنها را دنبال کنند.

پیش از همه یک عده گراز دیدیم که نزدیک شدن به آنها برای ما آسان نبود اگر چه رسیدن به آنها با زحمت مختصری امکان داشت ولی ایرانی‌ها مثل سایر مسلمین گوشت گراز را نمی‌خورند و اگر هم آن را بکشند نعش آن را بر زمین می‌اندازند و می‌روند.

ساعت یازده بزهای کوهی را نشان دادند، اسب‌ها را رها کردیم و پشت تخته سنگی که سواران مأمور باید شکارها را به آن سمت برانند پنهان شدیم.

پنج بز کوهی دیدیم که روی برف می‌غلطیدند، چون صدای پای اسب مأمورین را شنیدند ابتدا گوش‌های خود را تیز کردند سپس برخاستند و با کمال احتیاط بی آن که از

خود شتابزدگی نشان دهند به طرف ما در حرکت آمدند.

شاه که طبعاً اول از همه به تیراندازی می‌پردازد یکی از آن بزان زیبا را که نر بود زد سپس از هر طرف شلیک تفنگ شروع شد و مثل این بود که به یک دسته سرباز امر شلیک داده شده باشد ولی تمام این تیراندازی‌ها به جز آن که آن چهار بز دیگر را در فرار عجول‌تر کند نتیجه‌ای نداد چنان که به یک چشم بر هم زدن از نظر ما ناپدید گردیدند.

از آن تخته‌سنگ‌ها که پایین آمدیم و به دشت قدم گذاشتیم دیدیم که به عجله چادرهایی زده و نهاری جهت ما در آن‌جا چیده‌اند. محتاج به ذکر نیست که اشتهای انسان مخصوصاً اگر مثل امروز صبح سرمای خشکی نیز او را به حال آورده باشد برای صرف این قبیل غذاهای شکاری تا چه اندازه تیز است.

نهار که تمام شد همه انتظار رسیدن دستور شاه را داشتند، اعلیحضرت مرا به خدمت خواست و گفت دیگر امروز میل به شکار ندارد و می‌خواهد استراحت کند و فردا هم به طهران بر می‌گردد ولی به من اجازه داد که در شکاری که با باز می‌شود شرکت کنم و من با این که برف شروع شده بود به قدری به دیدن این منظره عشق داشتم که آن را با کمال میل پذیرفتم.

شاه دو باز دارد و چند نفر از پیشخدمتان را که نایب‌ناظر نیز در میان آنها بود در اختیار من گذاشت. این شکار دو ساعت طول کشید و من چندان از آن لذت نبردم زیرا که از دیدن حال وحشت شکار در چنگال باز بسیار متأثر می‌شدم، تنها از آن میان چند عدد کبک و تیهو به چنگ ما افتاد و ساعت چهار خسته و کوفته برگشتیم، اسبی که شاه به من مرحمت کرده است در این راه بسیار به کار من خورد.

در روز بیست و یکم برف همچنان می‌بارید فقط نزدیک غروب قطع شد به همین جهت دیگر حرکت امکان نداشت. اما روز بعد با این که برف ضخیمی بر زمین بود شاه به شکار مهمی پرداخت که از ساعت ده صبح تا چهار بعدازظهر طول کشید.

زمین پستی و بلندی بسیار داشت و اگر هم راه تنگی در آنجا بود به علت وجود برف آن را نمی‌شد تمیز داد و جز بعضی درخت‌های ضعیف و تنک که از زیر برف نمودار بودند در تمام آن فضا چیزی دیگر به نظر نمی‌رسید. قریب دو ساعت از این کوه به آن کوه و از این دره به آن دره رفتیم و غرض ما رسیدن به یک پلنگ و یک یوز بود که نشانی

آنها را در مکانی خیلی دورتر از محلی که پریروز در آن‌جا بودیم داده بودند.

اردو به سرعت حرکت می‌کرد و من که در راه برای زدن یک روباه و عوض کردن اسب خود شاید بیش از ده دقیقه توقف نکرده بودم نیم ساعت تاختم تا به شاه رسیدم و اگر جای پای اسب‌ها بر روی برف نبود شاید اصلاً نمی‌توانستم اردو را پیدا کنم.

ساعت یک به محلی که درندگان را در آن‌جا دیده بودند رسیدیم، جای پای گراز و قوچ و بزکوهی فراوان دیده می‌شد، عاقبت مأمورین اکتشاف جای پای دو درنده را نشان دادند که تازه از این مکان گذشته و به طرف شمال رفته بودند و این دو قاعدةً بایستی همان پلنگ و یوزی باشند که ما به عقب آنها می‌رفتیم. از اسب‌ها پایین آمدیم و توقف کردیم، سوارها از چپ و راست به تفحص روانه شدند و شاه که ما با او همراه بودیم به بالای تخته سنگی رفت و به مدد دوربینی قوی دو درنده را که گاهی ظاهر و زمانی پنهان می‌شدند یافت و گفت که آنها به خط مستقیم در سرزمین بلندی در پانصد متری ما هستند. اسب‌ها را سوار شدیم و قریب یک ربع ساعت بیشتر از دره بالا رفتیم بعد اسب‌ها را رها کردیم و بی‌سر و صدا بر تپه‌ای قرار گرفتیم و از آن‌جا که چشم‌انداز وسیعی داشت دو درنده را دیدیم که به قد پلنگی در صد و پنجاه متری نزدیک بوته خاری خوابیده بودند.

سوارهایی را که به جستجوی درندگان رفته بودند دیدیم که به سمت ما برمی‌گردند، ما هم به سرعت و به شکلی که کسی ما را نبیند خود را به تخته سنگی نزدیکتر به آن حیوانات رساندیم. شاه که نمی‌خواست درندگان از جا برخیزند و دید که آنها در تیررسند تفنگ خود را خواست و اول تیر را رها کرد، بعد همهٔ ما به تیراندازی پرداختیم. دیدیم که درندگان از جا نجنبیدند، آنوقت مجدالدوله با تیراندازان دیگر به سمت حیوانات حمله برد و به یک ضرب قمه بدون هیچ خوف و هراس شکم یکی از آنها را درید. این مرد عجیب مظهر عزم و شجاعت بود.

بعد معلوم شد که درندهٔ دیگر سر تیر رفته بوده است. دو درندهٔ شکار شده دو پلنگ همقد بودند ضعیف اندام و همین ضعف اندام آنها می‌فهماند که در این بیابان‌های خشک همه وقت طعمهٔ صحیحی گیر ایشان نمی‌آمده.

از این شکار بسیار لذت بردم و از اعلیحضرت ممنونم که وسیلهٔ تماشای آن را برای

من فراهم ساخت.

برای شاه و همراهان او شکار درنده‌ترین حیوانات امری عادی است چه ایشان پلنگ را مثلاً همانطور که ما خرگوش را شکار می‌کنیم شکار می‌کنند. برای من نقل کردند که وقتی پلنگی که تحت تعقیب بود به غاری پناه برد و چون بیرون آمدن او طول کشید یکی از قراولان داخل غار شد و پلنگ از وحشت خود را از غار بیرون انداخت و شاه او را کشت، اگر چه قراول بیچاره با جان خود بازی کرده بود.

بالاخره پس از این شکار مظفرانه در حالی که نعش دو پلنگ را با خود می‌کشیدیم و اسب‌های گرسنه و خسته را خرامان خرامان می‌آوردیم غروب آفتاب به منزل برگشتیم و اسب‌ها از این که از این سفر پر خوف و خطر راحت شده بودند راضی به نظر می‌رسیدند.

بعد از این روز آفتابی دو روز باران سیل‌مانندی درگرفت و برف‌ها را آب و جاده‌ها را گل کرد به همین جهت حرکت امکان نداشت و نمی‌شد پا از خانه بیرون گذاشت اما از بدبختی منازل ما خوب نبود و بام آنها که هفت هشت ماه بر اثر آفتاب سوزان شکاف برداشته بود در زیر این باران می‌چکید و ما را خیس می‌کرد. روز بیستم که دیگر قابل ماندن نبود جاجرود را ترک گفتیم و به طهران برگشتیم.

۲۷ ژوئن ۱۸۹۰ = ۹ ذی‌القعده ۱۳۰۷

چنان که پیش هم اشاره کردیم معطلی شاه برای بیرون رفتن از طهران انتظار رسیدن امینه‌اقدس بود به همین جهت امسال حرکت از طهران به تعویق افتاد و امروز که چند روز از تابستان گذشته تازه ما صبح از طهران که درگرما و گرد و خاک غرقه است حرکت کردیم و به صاحبقرانیه رسیدیم. شاه و قسمتی از اهل اندرون در عمارت منزل دارند و بقیهٔ همراهان در زیر چادرند.

راه صاحبقرانیه از دروازهٔ شمیران است و عشرت‌آباد و قصر قاجار و ضرابخانه و باروتخانه و باغ بزرگ سلطنت‌آباد همه در طرف راست جاده‌اند. نزدیک به سه ساعت طول کشید تا ما به این باغ رسیدیم و طی این فاصله در این مدت کم آن هم درگرمای تابستان کم کاری نبود.

این جاده معمولاً پر از گرد و خاک است ولی برای عبور شاه قبلاً آن را آب پاشی کرده بودند، درختانی نیز در دو طرف جاده است که بر آن سایه می‌افکنند و در میان آنها در هر طرف بوته‌هایی از گل سرخ دیده می‌شود که مثل آبی که در جوی روان باشد به پیکر درخت‌ها پیچیده و در طلب هوا و آفتاب تا نوک آنها بالا رفته و منظره بسیار مفرحی ترتیب داده‌اند.

چادر و دستگاه به لطف شاه تهیه شده به این معنی که اعلی‌حضرت به جای آن که حسب‌المعمول یکی از چادرهای سلطنتی را در اختیار من بگذارد سه ماه قبل از جیب خود صد تومان به من داد تا هر قسم اسبابی را که می‌خواهم برای این سفر به میل خود قبلا تهیه کنم، من هم چهار چادر خریدم یکی چادر بزرگ یکی چادر نوکری؛ یکی برای آشپزخانه و یکی هم به شکل چهارچوب برای اسباب و لوازم سفر.

چادر بزرگ که مربع شکل و دو چادری است که رورروی هم می‌زنند حکم منزل مرا دارد و چادر اولی داخل و خارج آن سفید و به وسعت ۶ متر مربع است و چادر دومی که وسعتش ۴ متر مربع بیش نیست از خارج آبی تیره‌رنگ است و از داخل آن را با قلمکارهایی پوشانده‌اند که روی آنها مجالس شکار تصویر شده مثل شیرها و گوزن‌هایی که از دست شکارچی تا می‌توانند می‌گریزند و طاووسی که دم زیبای خود را گسترده و مرغان گوناگونی که بر شاخسارها و گل‌ها مشغول پروازند.

اگر این چادر را درست باز کنم فضای قابلی را می‌گیرد و خالی از اهمیت نمی‌شود به خصوص که به اصطلاح فراش‌ها چادری بیست‌طنابه یا بیست‌میخه است.

اما با تمام این وسعت و دو طبقه بودن و چهار پوش ضخیم پارچه‌ای و راهرو یک متری که بین دو چادر قرار داشت باز این منزل غیر از چادر چیزی دیگر نبود و اگر من می‌خواستم با وجود نقش‌های زیبای قلمکارهای آن چادر بودن آن را فراموش کنم آفتابی که تیغ‌وار بر سقف آن می‌تابید بی‌اختیار این نکته را به یاد من می‌آورد.

با این که ساعت چهار بعد از ظهر است میزان‌الحراره در خارج از چادر در سایه ۳۱ درجه را نشان می‌دهد و در چادر با این که یک طرف آن باز است میزان حرارت ۳۵ درجه است به حدی که من در موقع نوشتن هنوز یک کلمه را تمام نکرده مرکب قلم خشک می‌شود و این شاید مقداری هم از خشکی خود کلمات باشد. نمی‌دانم وسط

تابستان چه خواهد شد.

رنگ چادر آشپزخانه نیلی یعنی از همان کرباسی است که زن‌های ایرانی در شهر بر سر می‌اندازند و آن را هم چادر می‌گویند، رنگ دو چادر دیگر سفید است.

چهارده قاطر برای بردن چهارده چادر و سایر بار و بنهٔ من بیابانگرد در اختیار من گذاشته شده بود، از این گذشته سه اسب داشتم که مواظبت آنها با مهترم عزةالله بود. عزةالله مردی است آرام‌طبع و ملایم تا آنجا که هیچ وقت نمی‌شود او را عصبانی کرد و من تا به حال یعنی در عرض شش ماهی که در خدمت من است صدای او را بلند نشنیده‌ام. با این بار و بنه که ادارهٔ عالیهٔ آن با پیشخدمتم سلطان‌علی است و به اصطلاح معمول او را ناظر می‌خواند به راه افتادم.

در ایران غیر از عناوینی که به منزلهٔ اسم شخصی است و آنها را دولت به ایشان داده است یا درست‌تر بگوییم آنها را به ایشان فروخته است هر کسی هم عنوانی را که به نظرشان خوب می‌آید به میل شخصی اختیار می‌کند چنان که یکی خان است و دیگری سلطان و... بنا بر همین اساس است که سلطانی پیشخدمت من شده است. بر خلاف آن آشپزی دارم که تنها لقب شایسته برای او غذاخراب‌کن است و جز این لیاقت عنوانی دیگر ندارد، سلطان علی از او حمایت دارد و سعی او این است که او را روزی آشپزباشی کند.

۳۰ ژوئن = ۱۲ ذی‌القعده

چادرهای مرا تنها در باغ بیرونی حسن‌آباد که باغی زیباست و به دوستم اعتمادالسلطنه تعلق دارد زده‌اند. حقیقةً اگر پشه‌هایی که از حوض بزرگ باغ برمی‌خیزند و غالباً خدمتشان می‌رسم نبود برای زدن چادرها محلی از این دلنشین‌تر پیدا نمی‌شد.

آب و سایه فراوان است و از اینجا تا طهران را به خوبی از باغ می‌توان داد. در قسمت پایین‌تر باغ‌های سایه‌رو و فرحبخش وسیعی است که منازل ییلاقی سیاسیون خارجه در زیر آنها مستور می‌ماند. در یک طرف تجریش قرار دارد که سفارت فرانسه در آنجاست، پایین‌تر زرگنده است که سفارت روس در آنجا واقع شده، سفارت‌خانهٔ عثمانی در سرآسیاب و سفارتخانهٔ انگلیس در قلهک طرف دست چپ است. مجموعهٔ این ییلاقات

را شمیران می‌نامند. بعضی می‌گویند که این کلمه از نام (سمیرامیس) که عمارتی در این ناحیه داشته گرفته شده و بعضی دیگر عقیده دارند که اصل کلمه شمس ایران بوده است.

طرف مشرق نیاوران است که قصر سلطنتی صاحبقرانیه مقر اقامت اعلیحضرت در آنجا ساخته شده و کامرانیهٔ نایب‌السلطنه هم که تا رستم‌آباد ممتد است در همان آبادی قرار دارد.

نه این که فقط شاه و همراهان او و سفارتخانه‌ها تابستان عازم ییلاقات می‌شوند بلکه در این فصل گرمای شدید که حتی در طهران آب مشروب هم به قدر کافی یافت نمی‌شود قریب به ثلث مردم شهر به این ییلاقات مهاجرت می‌کنند و بیشتر به شمیرانات می‌روند.

همین که فصل گرما نزدیک می‌شود مردم طهران به دهات شمیران هجوم می‌آورند و در هر گوشه و کنار دامنه‌های کوه چادر می‌زنند و کسانی که از مسافرت ترسی ندارند بار و بنهٔ خود را به درهٔ لار می‌برند و بعضی دیگر به کنار چشمه‌های آب معدنی که از دماوند بیرون می‌آید به آبادی‌های ایرا و اسک و آب‌گرم می‌روند و در فصل تابستان کنار این چشمه‌ها پر از چادر است.

۲ ژوئیه = ۱۴ ذی‌القعده

قصر صاحبقرانیه در بالای نیاوران در دامنهٔ تپه‌هایی که از شمال بر این آبادی مشرفند ساخته شده. قسمت جنوبی صاحبقرانیه در تابستان چندان برای سکونت خوب نیست زیراکه باغ‌های آن که متوجه دشت است درست نمی‌تواند جلوی تابش آفتاب را بگیرد به این جهت تمام روز اشعهٔ خورشید بلامانع بر آن می‌تابد.

در ورودی صاحبقرانیه در طرف مغرب در انتهای خیابان وسیعی است، پس از عبور از حیاطی محاط به بنای کم‌ارتفاع که منزل قراولان و نوکران در آنجاست و گذشتن از زیر طاقی به باغی می‌رسیم که نمای شمالی قصر به طرف آن است. موقعی که من از حسن‌آباد به این باغ رسیدم و سایهٔ درختان تنومند و حوض‌های محصور در گل را دیدم نفسی تازه کشیدم و از خنکی هوای آن احساس فرحی بی‌اندازه کردم.

در این طرف قصر صاحبقرانیه دو عمارت بسیار سادهٔ متوازی است که عمارتی

قدری کم‌ارتفاع‌تر آنها را به یکدیگر متصل می‌کند. این عمارت وسطی در طبقهٔ اول تالار عظیمی دارد در صورتی که دو عمارت دیگر فقط مرکب از یک عدهٔ زیاد اطاق است.

در جهت جنوبی منظرهٔ قصر به شکلی دیگر است به این معنی که چون زمین نشیب دارد ساختمان‌ها طبیعةً روی بلندی ساخته شده.

اندرون در قسمت شرقی واقع و به قصر چسبیده است. قدری دورتر در سراشیبی رو به رو یعنی نزدیک به در ورودی قسمت آشپزخانه و آبدارخانه است.

روزها اعلیحضرت غالباً اوقات خود را در زیرزمین خنک عمارت که در زیر تالار بزرگ قرار دارد می‌گذراند و این تالار را برای پذیرایی‌های رسمی و سلام‌های ایام عید ساخته‌اند. شاه پس از صرف نهار اگر هوا مساعد باشد به تالار می‌آید و در آنجا می‌نشیند.

اندرون صاحبقرانیه یکی از بهترین اندرون‌های سلطنتی است و ظاهراً حرم شاه در اینجا از سایر اندرون‌ها راحت‌تر و خوش‌ترند.

در بالاتر از محلی که ناصرالدین‌شاه عمارت حالیه را ساخته سابقاً قصر فتحعلی‌شاه بوده و این شاه آن را خراب کرده و قصر خود را به عوض آن در میان این پارک وسیع بنا نموده. قریب چهل منزل جدا جدا که هر یک اقلاً سه اطاق دارند برای زنان حرم ساخته است و جلوی آن که از همه بزرگ‌تر است ایوان بزرگی ترتیب داده.

از این منازل گذشته در طرف دست راست عمارت مجزایی است مخصوص به امینه‌اقدس و در طرف چپ عمارتی دیگر مخصوص به انیس‌الدوله که دیواری آنها را از منازل سایر اهل حرم جدا می‌کند. عمارت انیس‌الدوله که چند دستگاه است سابقاً برای مهدعلیا مادر شاه ساخته بودند.

۱۴ ژوئیه = ۱۶ ذی‌القعده

گرمای زیاد ما را به حرکت مجبور می‌کرد به همین جهت مقارن طلوع آفتاب راه لار را پیش گرفتیم و از اولین دامنه‌های البرز بالا رفتیم.

سرزمینی که ما از آن می‌گذریم خشک است و قله‌هایی مستدیر دارد که از دور هیأت آنها بی‌شباهت به دریایی متموج نیست، در بعضی نقاط نیز خاک رس‌هاس رنگارنگ در

زیر پا مشاهده می‌شود. عبور از گردنهٔ قوچک برای مسافر سوار خالی از خطر نیست به همین نظر اسب‌ها را آزاد کردیم تا به هر زحمتی باشد پیشاپیش بروند و خود ما هم از چپ به راست و از راست به چپ جلو می‌رفتیم و برای این که از بلندی پرت نشویم هر قدر می‌توانستیم از پایین‌تر این راه را طی می‌کردیم تا این که به آبادی لتیان در کنار راست جاجرود رسیدیم و در آن جا اردو زدیم. جاجرود در این نقطه پر آب و سریع‌السیر و خروشان است و این حال البته تا وقتی که گرما شدت نیافته و لااقل قسمتی از بستر آن را خشک نکرده دوام خواهد داشت.

ماده سگ من که بل[1] نام دارد از صدای غرش آب وحشت زده بود و جرأت نمی‌کرد که از آن بگذرد اما وقتی که دید که من به آن طرف رودخانه رسیده‌ام خود را به آب زد، بیچاره با همهٔ دست و پایی که برای رسیدن به خشکی کرد نمی‌توانست پیش من بیاید و آب او را تا پنجاه متر پایین‌تر برد تا توانست به خشکی بیاید.

چادر شاه که چادرهای اندرون را دنبال آن زده بودند و عدهٔ آنها از وقتی که از صاحبقرانیه حرکت کرده کرده‌ایم اندکی کمتر شده است در زیر درختستانی برپاست و شاه که در راه به شکار سرگرم شده بعد از ظهر به اردو رسید و از زیر چتر خود مرا که به کار زدن چادرهای خود مشغول بودم صدا کرد و چون پیش رفتم خرگوشی را که شکار کرده بود به من داد.

با این که ارتفاع زیادی را بالا نرفته بودیم شب دیدیم که بین درجهٔ حرارت اینجا با صاحبقرانیه فرق فاحشی است. آسمان به قدری فیروزه‌فام و پاک و صاف است که افق آبی‌رنگ اروپا به هیچ وجه با آن قابل قیاس نیست. آسمانی که من شبیه به این آسمان دیده‌ام آسمان الجزایر و تونس است. زنجره‌هایی که از بالای درخت‌ها گوش را کر می‌کنند تا نزدیک صبح دست از ساز و آواز خود برنمی‌دارند.

من که در پناه نور ستارگان در جلوی چادر خود نشسته بودم در عظمت و هیأت باشکوه طبیعت که شب‌ها چنین دلفریب و روزها چنان اندوه‌افزاست به تحیر می‌نگریستم و می‌دیدم که در این ساعت طبیعت در حکم دورنمایی است که جزئیات آن در زیر بخاری آبی‌رنگ محو شده و فقط خطوط دور کوه‌ها و خط‌الرأس آنها که باافق

---

1. Belle

تلاقی می‌کند نمودار است و روشنایی شب نظر را تا دورترین حد امکان جلو می‌برد.

رسیدن سکوت و آرامش شب به درندگانی که در دره‌های عمیق اطراف منزل دارند مجال می‌دهند که در طلب طعمه از زوایای خود بیرون بیایند. پیش خود خیال کردم که غرش یکی از آنها را از دور می‌شنوم، هر قدر گوش دادم خبری نبود و کوچکترین صدایی به گوش نرسید حتی دیگر صدای زنجره‌ها نیز قطع شده و سکوت طبیعت مطلق است، به قول شاعر: «در این سرزمین عطرآگین همه چیز سر بر بستر راحت گذاشته است».

من هم به درون چادر قدم گذاشتم تا به انتظار رسیدن فردا خوابی راحت کنم و صبح را که چندان هم دور نیست زودتر برخیزم.

۵ ژوئیه = ۱۷ ذی‌القعده

پس از آن که سه فرسخ راه در ظرف سه ساعت یعنی از ساعت شش تا نه صبح طی کردیم به لواسان بزرگ رسیدیم. راه امروزی ما از راه دیروزی آبادتر و سرسبزتر است چه در هر گوشه در ته دره‌ای درختزاری دیده می‌شود و از هر کنار صدای نهری به گوش می‌رسد. اردوی ما در ته یکی از این دره‌ها و دامنهٔ کوه‌های مرتفعی فرود آمده، قلل این کوه‌ها در بعضی نقاط پر برف و در بعضی نقاط دیگر خالی از آن است و این وضع حاکی است که قسمت‌های گود را برف پر کرده و قسمت‌های برجسته از آن خالی مانده‌اند.

مقابل ما کوهی است که فردا باید از آن بالا برویم، راه‌های باریک متعددی را که روی آن نمایان است از دور می‌بینیم.

۶ ژوئیه = ۱۸ ذی‌القعده

پس از آن که از اردو خارج شدیم و از میان حیوانات و عملجات که به بار کردن چادرها مشغول بودند گذشتیم شروع به بالا رفتن کردیم و تا یک ساعت از همان راه‌هایی که از لواسان می‌دیدیم بالا رفتیم. این راه‌ها خیلی سربالاست و من از دیدن آنها به یاد راه قدیم کاتارو به کرزاتس در قره‌طاغ افتادم.

بعد از آن که به قله رسیدیم معلوم شد در ارتفاع ۲۵۰۰ متر هستیم. در هر طرف ما

چه در ته دره‌ها چه در دامنهٔ مقابل در جهت شمال قطعات بزرگی از برف دیده می‌شود. اندکی که پایین آمدیم به جلگهٔ وسیع لار که رودخانه با عرض زیاد از مغرب آن به مشرق جاری است رسیدیم. آب این رودخانه صاف و پر از ماهی است و در کنار آن قبلاً چادر قرمز سلطنتی را افراشته بودند. سال‌هایی که شاه به سفرهای دور نرود هر سال در این موقع به لار می‌آید.

لار که در زمستان زیر طبقهٔ ضخیمی از برف مستور می‌ماند در تابستان خنک و روحبخش است و به محض این که برف آن آب می‌شود بعضی از ایلات برای چراندن احشام و اغنام خود به آن‌جا می‌آیند و بعضی به من گفتند که این مردم حیوانات خود را حتی تا ارتفاع ۴۰۰۰ متر هم می‌برند تا علف‌هایی را که تازه از زیر برف سر بیرون آورده و اندکی بعد آفتاب سوزان آنها را نابود می‌کند بچرند.

این ایلات سیاه‌چادرهای خود را دسته دسته نزدیک به رودخانه یا یکی از شعب آن می‌زنند و ما از پیش یک عده از آنها گذشتیم و زن‌ها را دیدیم که به درست کردن ماست مشغول بودند و طرز تهیهٔ آن چنین است که شیر تازه را در کوزه‌های بزرگی می‌ریزند و در آفتاب به بندی می‌آویزند تا حرارت آفتاب آن را ببندد بعد آن را با برنج پخته می‌خورند و غذای مهم ایشان همین است.

در طرف مغرب چند کوه است که شکل مستدیر منظم آنها بسیار دلرباست به خصوص که هر کدام به رنگی مخصوص در نظر جلوه می‌کنند. نظر به اختلاف فاحشی که بین رنگ‌های زرد و قرمز و آبی تخته‌سنگ‌ها با رنگ سیاه دره‌ها وجود دارد منظرهٔ جلوی چشم ما بی‌شباهت به یک قطعه عقیق عظیمی نیست.

در طرف مشرق قلهٔ با شکوه دماوند به جلال تمام بر سرپا ایستاده ولی باید دانست که از اینجا با این که زمین مرتفع است دیدن آن ممکن نیست. این که می‌گوییم که زمین زیر پای ما مرتفع است باز ارتفاع آن از ۲۳۰۰ متر بیشتر نیست و هنوز تا قلهٔ دماوند ۳۸۰۰ متر دیگر راه است.

قلهٔ سفید پربرف آن در مقابل آفتاب می‌درخشید و در دامنه‌های آن برف‌های شفاف با بقایای مواد مذابی از دهانهٔ این آتش‌فشان بیرون آمده مخلوطند.

رودخانهٔ لار پر از ماهی قزل‌آلاست و انواع خالدار لذیذی از آن دیده می‌شود که من

در ایام اقامت در قره‌طاغ از آنها در رودخانهٔ ریکا نیز صید کرده بودم. این نوع ماهی مخصوصاً در نزدیکی سرچشمهٔ آن که غار بزرگی است تقریباً به ارتفاع یکی از دروازه‌های طهران زیادتر یافت می‌شود. شاه ده دوازده عدد از این ماهی‌ها را که از ۲۰ تا ۲۵ سانتیمتر طول داشتند و آنها را با دام نزدیک چادر سلطنتی گرفته بودند برای من فرستاد.

۸ ژوئیه = ۲۰ ذی‌القعده

امروز از دو به نه کیلومتر دورتر یعنی به کنار سیاه‌پلاس‌رود از شعب دست راست لار انتقال یافته، کسانی که دو دستگاه چادر دارند دستگاه دوم را قبلاً در کنار سیاه‌پلاس‌رود زده‌اند ولی من که یک دستگاه بیشتر ندارم هنوز منتظرم رطوبتی که آن دیشب بر اثر ریزش باران پیدا کرده خشک شود تا بتوان آن را از اردوگاه سابق به اینجا آورد. بل سگم همه جا با من است و سلطان‌علی باوفا هم که تفنگ مرا به دوش دارد با من همراه است. به عزم این که به خدمت شاه که در گوشه‌ای از بیابان پر علف مشغول شکار است برسم از اسب پیاده شدم و تفنگ را برداشتم و با بل به راه افتادم و در آنجا به شکار چند بلدرچین موفق شدم.

در مدت غیبت من چادرهایم را به محل جدید آورده و در نقطه‌ای زده بودند، همهٔ آنها خشک شده جز جدار خارجی چادر بزرگ که هنوز رطوبت دارد و به همین جهت درست نمی‌توان آن را باز کرد و کشید.

سه روز در سیاه‌پلاس ماندیم. اعلیحضرت هیچ وقت اجازه نمی‌داد که میخ چادرها زیاد در یک نقطه ثابت بماند مثل این که به تصور او این میخ‌ها در این صورت خواهند پوسید پس ناچار باید هوا بخورند و هر چند روز از جایی به جایی دیگر منتقل شوند. از این گذشته نقل و انتقال دائمی از لوازم زندگانی ایرانی و از لحاظ حفظ صحت از واجبات است زیرا که در این قبیل اردوها چون کسی به فکر نظافت اجباری نیست دو سه روز که بگذرد خون و امعاء گوسفندهایی که هر روز و در هر طرف می‌کشند چنان فضا را کثیف و متعفن می‌کند که دیگر اقامت در آنجا ممکن نمی‌شود.

در اینجا هر شب باران می‌بارد به همین علت روزها میزان‌الحراره تا دوازده درجه

پایین می‌آید و بعضی از همراهان پالتوی خز خود را می‌پوشند ولی من پس از برگشتن از شکار به یک پالتوی نازک قناعت می‌کنم چه در این ارتفاع اگر بیشتر از این خود را گرم نگاه دارم باعث زحمتم خواهد بود.

غالب اوقات که به کوه‌های اطراف به فاصلهٔ صد متری برای شکار می‌روم چون به نتیجه‌ای نمی‌رسم نفس‌زنان برمی‌گردم. ایرانی‌ها حق دارند که سواره به شکار می‌روند زیرا که به این شکل غالباً موفق می‌شوند اما برای تقلید از ایشان انسان باید مثل آن جماعت از طفولیت به تیراندازی بر روی اسب و به حالات مختلف آن آموخته شود. تیراندازان سوارهٔ ایرانی به قدری در این کار ماهرند که در حال سواری اطمینانشان به زدن شکار بیشتر است تا به حال پیاده و من یک عده از تیراندازان را دیدم که تیرشان خطا نمی‌کرد از آن جمله سعدالدوله است که شاهی سفید را در روی هوا با تیر زد.

در راه بین سیاه‌پلاس و اردوگاه سابق ما خرابه‌هایی است مرکب از چند دیوار خراب و یک سقف و چند پله. به من گفتند که در اینجا برجی بوده است از آثار قرن هفتم هجری که آن را به یادگار اسلام آوردن صدهزار مغول در اینجا ساخته بودند. این داستان افسانه‌ای بیش نیست آنچه مسلم و تاریخی است این که ارغون‌خان مغول در اینجا به جهت خود قصری ساخته بوده و در همین قصر به تاریخ ۶۹۴ هجری پسر و جانشین غازان اسلام آورده است.

اعتمادالسلطنه با این که سرسری به کاوش این خرابه‌ها پرداخت در آنجا مقداری کاشی زرنگار و دو شمعدان مسی یافت و من هم با این که زیاد نگشتم چند قطعه کاشی شکسته از همان جنس به دست آوردم.

۱۱ ژوئیه = ۲۳ ذی‌القعده

امروز از جلگهٔ لار خارج شدیم و پس از دور زدن قلهٔ دماوند از مغرب به جنوب آن به پلور که کنار پلوررود واقع است رفتیم.

پلور رودخانه‌ای سیلابی است که از جنوب غربی متوجه جهت شمال شرقی است و در درهٔ تنگی جریان دارد و پس از آن که به رودخانهٔ دیگری که مستقیماً از جنوب می‌آید می‌پیوندند به رودخانهٔ لار می‌ریزد.

آبادی پلور مابین این دو رودخانه و قدری پایین‌تر از ملتقای آن دو نهر واقع شده. راه ما منحصر بود به کوره‌راهی که مهندسین آن پای گوسفندان بوده‌اند نه دست انسان به همین جهت سه فرسخ راه را در چهار ساعت طی کردیم و در سر راه به چند سیاه چادر ایلاتی برخوردیم. کوه‌ها در همه جا تقریباً به خط مستقیم تا مجرای رودخانه پایین می‌آیند و چون فضای هموار کافی در این حدود نیست چادرهایی را که قدری بزرگ‌تر بودند نتوانستند بزنند و همه کم و بیش مجبور شدند که با تدابیر مخصوص و به زحمت زیاد جایی برای خود در یکی از پیچ و خم‌هایی که رود پلور درست کرده یا در روی تخته‌سنگ‌هایی که کمی صاف شده ترتیب دهند و همین کیفیت بر آن باعث آمده بود که چادرها را هر یک در نقطه‌ای در پشت تخته‌سنگ‌ها بزنند و تمام اردو را نشود یک جا دید.

چادر شاه را نزدیک دهانهٔ رودخانه در ساحل راست آن زده‌اند و جلوی آن پلی است یک چشمه که راه آمل از روی آن می‌گذرد و میرزانظام آجودان شاه که قسمتی از ساخت این پل کار اوست از این هنری که نموده بر خود می‌بالد و تا حدی هم حق دارد زیرا که ساختن پل در میان این کوه‌های بی‌نظم مرتفع و این دره‌های عمیق که به یک طغیان ناگهانی ممکن است دهانهٔ آن را پر و آن را خطرناک کنند کاری آسان نیست.

از چادر من که جزء آخرین چادرهای بالای رودخانه است قلهٔ زیبای دماوند چنان نزدیک دیده می‌شود که گویی بلافاصله پشت همین کوه‌های زیر پای ما قرار گرفته.

نمی‌دانم چه قدرت عظیمی این تودهٔ جسیم را با کوه‌های مرتفع دیگری که حکم پایهٔ آن را دارند چنین استوار داشته و چه حوادث معرفةالارضی به تشکیل آن کمک کرده است؟

در دامنه‌های جنوبی دماوند برف کمتر وجود دارد و تخته‌سنگ‌های سیاه آن تا نزدیک قله تقریباً همه جا عریان است به همین نظر کسانی که می‌خواهند به قلهٔ آن صعود کنند از همین طریق یعنی از جهت شرقی و از راه رینه عازم آنجا می‌شوند و مازندرانی‌ها که تابستان برای آوردن گوگرد به سمت دهانهٔ آن می‌روند همین راه را اختیار می‌کنند و تا جایی که بخارات گوگردی مانع تنفس می‌شود پیش می‌روند و از آنجا گوگرد برای مصارف شخصی یا ساختن باروت می‌آورند. بخارات قلهٔ دماوند گاهی به قدری زیاد

است که به شکل ابر دورادور آن را می‌گیرد و این قلهٔ عظیم را در زیر خود مستور و مخفی می‌نماید.

دو روز در این درهٔ مخوف تنگ و پر پیچ و خم ماندیم و از حدت حرارت که در سایه ۳۰ درجه بود و نداشتن هوای آزاد بسیار در عذاب بودیم و از اینها بدتر به هر طرف که قدم می‌زدیم مار جلوی چشم ما نمودار می‌گردید و همین امروز که ۲۴ ذی‌القعده است نوکر من یکی از آنها را که داخل چادر شده بود گرفت.

این مارها از این افعی‌های شاخداری نیست که من در الجزایر و قره‌طاغ دیده بودم ولی شباهت بین آنها زیاد است چه این مارها هم به همان کوچکی و کوتاهی و تیره‌رنگی هستند و سرشان نیز مانند سر آن افعی‌ها مثلثی‌شکل است. دست یک نفر قاطرچی و چند رأس از حیوانات را هم همین شب گذشته مار گزیده است.

۱۳ ژوئیه = ۲۵ ذی‌القعده

امروز از راه دیگری که شمالی‌تر و قدری از راه پریروزی بهتر بود به جلگهٔ لار برگشتیم و در چهل‌چشمه نزدیک مصب سیاه‌پلاس‌رود تقریباً دو کیلومتری اردوگاه سابق اردو زدیم.

۱۴ ژوئیه = ۲۵ ذی‌القعده

امروز روز عید ملی ماست، دیشب هوا فوق‌العاده سرد بود و ساعت سه صبح میزان‌الحراره نه درجه را نشان می‌داد، همهٔ ما در زیر پوستین که لبادهٔ بلندی است از پوست گوسفند و آستری پشمی دارد خوابیده بودیم. پوستین برای این قبیل ارتفاعات از لوازم است.

هر که را می‌دیدیم از سردرد می‌نالید و علت آن تنها باد و بی‌خوابی نبود بلکه نباتات این حدود که عطری تند و زننده دارند این سردرد را تولید کرده. اثر بوته‌های مرزه و همیشه‌بهار از زیر فرش چادرها که به عجله دیشب برای حفظ خود از باد برپا داشتیم نمودار و باعث زحمت است. دورادور ما نباتات مناطق پرآب با برگ‌های پهن به قدری زیاد و عطر آنها به اندازه‌ای زننده است که ما را به عذاب آورده. با وجود این مصائب باز

من فکر خود را متوجه پاریس ساخته و چنین فرض می‌کنم که این روز عید را در آنجا سر می‌کنیم.

۱۵ ژوئیه = ۲۶ ذی‌القعده

سرمای دیشبی تمام روز باقی بود و ما بی آن که پشیمان باشیم اردو را به آبادی مرغزار که در دو فرسخی و بر سر راه نیاوران است انتقال دادیم. از چادر که بیرون آمدم اسبی را در آنجا مرده و افتاده دیدم معلوم شد که افعی‌های پلور او را زده‌اند، قاطرچی خودم را که مار دستش را زده بود دیگر ندیدم، بیچاره چون نمی‌توانسته است که با ما راه بیاید پیش ایلات آن حدود مانده.

۱۶ ژوئیه = ۲۷ ذی‌القعده

امروز ساعت پنج صبح حرکت کردیم نزدیک به ساعت نه به افجه رسیدیم. راه ابتدا تا ۲۵۵۰ متر سربالایی بود از دامنهٔ تندی تا ۲۰۰۰ متری پایین آمدیم، این راه با این که شاه قبلاً صد تومان برای تعمیر آن داده بود صورت خوبی نداشت.

افجه از جهت خرمی و سبزی نقطهٔ بسیار قشنگی است و در مدخل دره‌ای که چند رودخانه از آن می‌گذرد و پر از درخت است واقع شده. کوچه‌ها بر اثر آمدن ما پر از جمعیت است و بازارها که بر سقف آنها تیرهایی انداخته و آنها را با شاخ و برگ پوشانده‌اند حاوی همه قسم جنس و کالاست.

عدهٔ زیادی از همراهان در خانه‌های اهالی منزل گرفتند، چادرها را هم پراکنده و دور از یکدیگر در باغ‌ها یا در مزارع مجاور زدند.

۱۷ ژوئیه = ۲۸ ذی‌القعده

پس از چهار ساعت طی طریق به نیاوران رسیدیم، در یک ساعتی افجه پلی است که در اطراف آن مناظر عجیبی دیده می‌شود به این معنی که آب رودخانه در تخته‌سنگ‌های عظیم راهی به عمق دو تا سه متر باز کرده و در طرف دست راست ما در جلوی دهانهٔ پل آبشاری است به ارتفاع هفت تا هشت متر که فواره‌مانند از دهانه‌ای قریب به پنجاه

سانتی‌متر بیرون می‌آید و به وجود آمدن این دهانه نیز در کوه کار همان آب است.

تقریباً در وسط راه به همان جاده‌ای که از آنجا به لار رفته بودیم رسیدیم. گردنهٔ قوچک را که بالا رفتن از آن به مراتب سهل‌تر از پایین آمدن از آن بود پایین آمدیم.

بار دیگر در صاحبقرانیه منزل گرفتیم، ارتفاع اینجا به حد معقول یعنی ۱۵۰۰ متر است و امیدواریم که گرما زیاد اسباب زحمت ما نشود، به هر حال هر چه باشد از شب‌های سرد چهل چشمه بدتر نخواهد بود.

۲۰ ژوئیه = ۲ ذی‌الحجه

اعتمادالسلطنه مثل سفر پیش ما به صاحبقرانیه در آبادی ییلاقی خود حسن‌آباد با مادر و تنها زن خود که شاهزاده‌خانم است[1] منزل کرده، هنوز یک شب بیشتر از برگشتن ما نگذشته بود که دزدان شب به خانهٔ او زدند و از راه سوراخی که از خارج به دودکش بخاری یعنی به قسمتی از دیوار که ضخامتش از همه جا کمتر بود باز کرده بودند مثل کسانی که وضع خانه را به خوبی بدانند به آنجا وارد شده و سه صندوق پر از اسباب را خالی کرده و محتویات آنها را با لباس‌هایی که شب بیرون آورده بودند و ساعت و کیف و پول صاحب خانه که در جیب جلیقه‌اش بود همه را برده بودند. اعتمادالسلطنه بینوا صبح که از خواب برخاست حتی یک شلوار نداشت که به پا کند به همین جهت نتوانست سر ساعت معهود به خدمت شاه برسد.

شاه قراولی را پی او فرستاد و قراول خبر واقعه را آورد و گفت که اعتمادالسلطنه برای شرفیابی منتظر است که لباس‌هایی را که از طهران خواسته برای او بیاورند.

شاه چون از حالت مضحک مترجم خود مسبوق شد قاه قاه خندید و وقتی که اعتمادالسلطنه به حضور رسید خود قصه را به تفصیل نقل کرد و خدا را شکر می‌کرد که دزدان فقط مال او را برده و صدمه دیگری به او نزده‌اند.

۱- عادت در اینجا بر این جاری است که مرد غیرشاهزاده‌ای که شاهزاده‌خانمی را به زوجیت بگیرد تا او هست نمی‌تواند زن دیگر بگیرد.

۲۶ ژوئیه = ۸ ذی‌القعده

حقیقت امر این است که صدمه‌ای که دزدان به خانم اشرف‌السلطنه زن هوی و هوسی اعتمادالسلطنه زده بودند بسیار غم‌انگیز بود زیرا که دزدان بی‌انصاف تمام لباس‌های فاخر خانم را که در کار تهیهٔ پذیرایی انیس‌الدوله بود برده بودند و خانم از این جهت بسیار تأثر داشت.

سه چهار روز بود که در قسمت بین بیرونی و اندرونی حسن‌آباد چادرهای متعدد زده بودند و صدای هاون‌ها که ادویه می‌کوبیدند به فلک می‌رسید و تمام طاقچه‌های عمارات از شیرینی‌هایی که تازه پخته بودند و برای سرد شدن روی آنها گذاشته بودند پر بود.

امروز صبح اسباب پذیرایی مهیا بود، در روی سفره‌های درازی که بر زمین گسترده بود بشقاب‌هایی قرار داشت پر از حلویات گوناگون و میوه‌های مختلف و هندوانه‌های کوچک و بزرگ به اشکال متنوع و به مقدار زیاد و برای شرب حوضچه‌هایی را پر از آب‌های معطر کرده بودند و چندین من یخ در آنجا فراهم بود.

انیس‌الدوله خیلی زودتر از موقع صرف نهار رسید و با این عمل می‌خواست بفهماند که به این دعوت کمال علاقه را دارد. وی با زنان همراه خود در سه کالسکه نشسته بودند و پنجاه سوار دور کالسکه‌های ایشان را داشتند و خواجه‌سرایان سوار اسب درمقابل درهای کالسکه‌ها می‌تاختند و از آنجا منفک نمی‌شدند. اشرف‌السلطنه وسایل پذیرایی کامل این عده حتی سواران را هم تا غروب آفتاب تهیه دیده است.

۲۷ ژوئیه = ۹ ذی‌الحجه

وزیر مختار روسیه دبوتزوف[1] که تازه وارد شده امروز در صاحبقرانیه رسماً به حضور شاه بار یافت. از وقتی که من به ایران آمده‌ام سفارت روس را منشیان آن اداره می‌کرده‌اند، ابتدا دوپوگژیو[2] بود که سال پیش در ماه جمادی‌الاولی مرد بعد دواشپیر[3] که قریب شش‌ماهی است جای او را گرفته. اکنون با رسیدن این وزیر مختار هیأت اعضای سفارت روس تکمیل شده یعنی هم وزیرمختار دارد هم منشی هم مترجم. دواشپیر را در اوایلی که به شغل سیاسی وارد شده بود من در قره‌طاغ شناخته بودم، در اینجا هم او را

---

1. de Butzof 2. de Poggio 3. de Speyer

مثل اوایل مردی فعال و در راه خدمت به مملکت خود ساعی دیدم.

۲۸ ژوئیه = ۱۰ ذی‌الحجه

تمام این روزها بعد از ظهر باد و طوفان برمی‌خیزد و گرما طاقت‌فرساست و شب‌ها در دنبال طوفان شدید باران فراوان می‌ریزد. همهٔ ما متأسفیم که شرفیابی وزیرمختار روسیه ما را مجبور کرد که به این زودی از جلگهٔ لار پایین بیاییم زیرا که حالا می‌بینیم که تحمل شب‌های سرد آنجا برای ما از گرمای سوزان اینجا آسان‌تر بود.

با وجود این گرما باید امروز برای حضور در مراسم عید قربان به طهران برویم. عید قربان را مسلمین به یادگار حضرت ابراهیم می‌گیرند و در این روز هر مسلمان مؤمنی باید لااقل جوجه‌ای را سر ببرد. سلطان عثمانی به دست خود گوسفندی را در اسلامبول قربانی می‌کند ولی در طهران شاهنشاه امر به کشتن شتری می‌دهد تا از سلطان عقب نمانده باشد و چون از مباشرت به نحر شتر اکراه دارد هر سال از این حق شاهانه صرف نظر می‌کند و آن را به یک نفر شبیه به خود که روز عید لباسی فاخر در بر می‌کند و بر اسبی آراسته می‌نشیند وامی‌گذارد. این مرد به قدری به شاه شبیه است که تا مدتی مردم او را به جای شاه می‌گرفتند.

مراسم نحر شتر قربانی در میدان نگارستان صورت می‌گیرد و شاه با لباس تمام رسمی با همراهان در بالاخانه می‌نشیند. جمعیت زیاد در کنار منازل اطراف یا روی پشت‌بام‌ها برای تماشا می‌ایستند.

شتر را که سراپا غرقه در زینت و آرایش است از خیابان ظل‌السلطان با یک دسته نظامی و شاه یک روزه که نیزه‌ای در دست دارد وارد میدان نگارستان می‌کند در حالی که بیچاره شتر قربانی پیش می‌آید و بی‌خبرانه سر خود را به طرف چپ و راست بر می‌گرداند. همین که حیوان به وسط میدان رسید جل و جهاز لطیفی را که بر او انداخته بودند برمی‌دارند و با یک نیزه حلقوم او را می‌شکافند. هنوز حیوان بینوا جان نداده جمعیت با فریاد و تنه‌زدن به یکدیگر بر سر او می‌ریزند و قطعه قطعه گوشت او را از دست یکدیگر می‌ربایند.

این قبیل مراسم چه به عنوان سوگواری برای ائمه باشد چه به عنوان قربانی منتهی

درجه تعصب مردم را ظاهر می‌کند چه در روز عاشورا عامه آنقدر بر سینه می‌زنند که خون از آنها جاری می‌شود و در عید قربان به این عنوان که ثواب دارد گوشت شتر را خام خام می‌خورند و بر سر به دست آوردن قطعه‌ای از آن به سر و مغز یکدیگر می‌کوبند.

۳۱ ژوئیه = ۱۳ ذی‌الحجه

امروز امینه‌اقدس عازم مشهد است به این امید که بیتابی از دست رفتهٔ خود را از حضرت رضا باز بگیرد. همراه او به قدری سواره و پیاده و قاطر زین کرده هست که گویی اردویی با او حرکت می‌کند و می‌توان گفت که هیچ یک از ملکه‌های فرانسه هم در عهد سلطنت سلسلهٔ مرونژی[1] با این جاه و دستگاه حرکت نمی‌کرده.

این زن خردجثهٔ جاه‌طلب و عظمت‌جو هر وقت که فرصتی به دست آرد به اتکای نفوذی که در شاه دارد با گستردن بساط تظاهر مقام خصوصی خود را به رخ مردم می‌کشد و در این باب هیچ گونه ملاحظه‌ای به کار نمی‌بندد.

میرزا عبدالله‌خان مستشار وزارت خارجه به استقبال وزیرمختار روس به رشت رفته بود بر اثر ابتلا به تبی در آنجا فوت کرد. تب‌های گیلان در تابستان خطرناک و بعضی اوقات مثل همین مورد کشنده است.

۶ اوت = ۱۹ ذی‌الحجه

بار دیگر از نیاوران حرکت کردیم ولی این دفعه به قصد شهرستانک بود که در شش ساعتی ما قرار دارد. در سه ساعت اول با زحمت بسیار از کوه‌ها بالا رفتیم تا به ارتفاع ۳۴۰۰ متر رسیدیم. راه عبارت از جاده‌های باریکی است در حاشیه کوه‌ها و دنبال ما رشتهٔ دراز قافلهٔ زنان اندرون است که به گردن قاطرها چسبیده و بلندی‌های راه آنها را گاهی از نظر ما مخفی و زمانی پیش چشم ما نمایان می‌سازد.

چادرهای خاکستری رنگ را روی سنگی تیره‌رنگ زدند و در جلوی هر کدام از آنها چتری بود به یک رنگ مخصوص تقریباً به همان اندازه که زن همراه بود. هر خانمی که می‌خواست قرارگاهش مشخص باشد چتری به یک رنگ خاص اختیار کرده بود به

---

1. Merovingiens

همین جهت چادرها و چترها به خوبی از دور دیده می‌شد.

از گردنه که گذشتیم منظرهٔ باشکوهی در جلوی ما نمایان شد به این معنی که مثل امواج دریایی متلاطم یک عده قله در پیش نظر ما آمد که در طرف مشرق آنها دماوند با اندام عظیم خود بر همه برتری و سروری داشت. بعد از اندک مدتی چند کوه را که مستور از کاکوتی و اسطخودوس بود دور زدیم. طرف دست راست ما دره‌های عمیقی دیده می‌شد که در ته آنها چند آبادی دورافتاده به نظر می‌رسید. بعد از طی سرازیری تندی به شهرستانک رسیدیم.

نزدیک به رسیدن به مقصد از دور منظره و محل ییلاقی شاه را دیدیم. بیرونی آن عمارتی است مستطیل که قسمت تحتانی آن در روی بلندی و به سمت جلو ساخته شده و بر روی آن بنایی است یک طبقه و اطراف آن از هر جهت باز است و در قسمت جلو حیاطی وسیع و پر درخت دارد که در وسط آن حوضی مدور قرار گرفته.

اندرونی به سمت حیاط محصور و مربعی باز می‌شود و نسبت به ما در طرف چپ واقع شده ولی اگر از جلو آن را ببینند در طرف راست بیرونی قرار یافته است.

از سرچشمهٔ رودخانه که چند صد متر بالاتر از عمارت سلطنتی است تمام دره دیده می‌شود، چادرها را در امتداد این رودخانهٔ سیلابی بر پا داشته‌اند.

۱۳ اوت = ۲۲ ذی‌الحجه

شاه مرا با خود به شکار بز کوهی برد. بعد از طی پیچ و خم‌ها و تفتیش دامنه‌های کوه‌ها به مدد دوربینی قوی بالاخره چهار عدد از آنها را پیدا کردیم که از ما خیلی دور و در محل مرتفعی به راحت در پناه آفتاب خوابیده بودند.

به سمت محل شکارها به راه افتادیم و از کوره‌راه‌هایی گذشتیم که هر آن بیم افتادن و شکستن گردن ما می‌رفت، حقیقةً راه‌های بزروی بود که حتی جای پا نیز بر آنها نمی‌ماند. عاقبت به ارتفاع ۳۲۰۰ متری رسیدیم و دیدیم که به علت نزدیکی به شکارها دیگر سواره جلو رفتن صلاح نیست و اگر این دویست متر فاصله را با اسب برویم صدای پای اسب‌ها ممکن است شکارها را فرار دهد. ناچار نفس زنان راه سربالایی را پیاده پیش گرفتیم و چون نمی‌خواستیم زیاد هم جلو برویم همین که بالای تخته سنگی که مشرف بر

حیوانات بود و از آنجا می‌شد آنها را هدف قرار داد ایستادیم، شاه ده دوازده تیر انداخت و ما هم به تیرباران پرداختیم اما شکارها از تیررس جستند و هنوز هم می‌دویدند و ما هم خسته و کوفته شب به منزل برگشتیم و چون برگشتن را اجباراً پیاده آمده بودیم خستگی ما از رفتن که سواره انجام می‌شد زیادتر بود.

۱۴ اوت = ۲۳ ذی‌الحجه

امروز روز آش‌پزان است، این آش مفصل و عجیب و غریب که از چهل سال قبل تا کنون هر سال شاه پختن آن را دستور می‌دهد به یادگار آشی است که در موقع بروز وبا چهل سال پیش شاه آن را در شهرستانک پخته و با تناول آن به عقیدهٔ خود از ابتلای به مرض محفوظ مانده و به همین جهت از آن خاطرهٔ خوبی در خاطر نگاه داشته است و عقیده دارد که آن آش را به گردن او حق بزرگ و ثابتی است.

عملیات آش‌پزی از ساعت یازده صبح شروع می‌شود، در زیر چادر بزرگی که در مواقع دیگر آن را برای نمایش تئاتر برپا می‌دارند چهارده گوسفند کشته را به دو میلهٔ آهنی که به چنگک‌های آهنی دیگر استوار شده آویخته‌اند تا در موقع آنها را قطعه قطعه کنند. در روی فرشی سینی‌های پر از ادویه و سبزی‌های خوشبو و دسته دسته اسفناج و چغندر و میوجات مخصوصاً بادمجان و کدوی زیاد ردیف چیده شده.

همهٔ اعیان حاضر که یکی از برادران شاه و صدراعظم ریاست آنها را دارند دو زانو می‌نشینند و به پوست کندن و پاک کردن و قطعه قطعه کردن میوه‌ها و سبزی‌ها مشغول می‌شوند و شاگرد آشپزها با دست‌های کثیف و لباس‌های غرقه در چربی گوسفندها را با زور تمام پاره پاره می‌کنند.

اعلیحضرت مرا هم دعوت کرد که در این آش‌پزان شرکت کنم، من هم اطاعت کردم و در جلوی مقداری بادنجان نشستم و مشغول شدم که این شغل جدید خود را تا آنجا که می‌توانم به خوبی انجام دهم. در همین موقع ملیجک به شاه گفت که بادنجاهایی که به دست یک نفر فرنگی پوست‌کنده شود نجس است و نمی‌توان آنها را در آشی که مسلمان‌ها باید بخورند ریخت.

شاه امر را به شوخی گذراند و برای آن که روی عزیزدردانهٔ خود را به زمین نیندازد

مرا صدا کرد و به محض این که من از جای خود برخاستم محمدخان پدر ملیجک با کارد مخصوص تمام بادنجاهایی را که من پوست کنده بودم جمع کرد و عمداً آنها را با نوک کارد برمی‌چیند تا دستش به بادنجاهایی که دست من به آنها خورده بود نخورد. بعد بادنجاها و سینی و کارد را با خود بیرون برد.

بعد از ختم عملیات مقدماتی گوشت و میوه و سبزی و علف‌های خوشبو و ادویه را داخل هم با دست در ده دوازده دیگ مسی که در حال غلیانند می‌ریزند و آشی را که با آن می‌توان یک فوج را سیر کرد درست می‌کنند.

قریب بیست نفر آشپز مأمور پختن این آش عجیب و غریب هستند و تا غروب زیر دیگ‌ها را با کنده‌های عظیم روشن نگاه می‌دارند.

تا موقعی که آش پخت وقت ما به تماشای نمایشی گذشت که مسخره‌ها با لباس‌های مضحک ترکی را مورد استهزا قرار داده بودند.

بازیگری که خود را ترک کرده بود برای این که چاق جلوه کند چند ناز بالش در زیر لباس خود گذاشته و آن قدر این کار را با بی‌احتیاطی انجام داده بود که سر یکی از آنها از زیر لباس او دیده می‌شد. در این فاصله دو پسربچه که لباس دختر در بر کرده بودند به آهنگ شیپور و دایره و دنبک می‌رقصیدند. شاه از این مسخره‌بازی بی‌لطف بسیار کیف می‌کرد و بازیگران هم برای این که دوام کیف او را بیشتر کنند هر قدر ممکن می‌شد آن را طول می‌دادند.

آتش زیر دیگ‌ها خاموش و آش پخته شد، آشپزها از آن در هر نوع ظرفی که دم دستشان بود می‌ریختند و پیش‌خدمتان آنها را پیش کسانی که سعادت تناول این غذا را که شاه آش مخصوص خود می‌خواند یافته بودند می‌بردند.

با تمام این احوال هیچ وقت هیچ کس رغبت تناول آن را نکرده است. برای من هم یک بشقاب آشخوری پر از آن آوردند. این مسلمان‌های ساده دل که اگر من به یک پر سبزی این آش دست زده بودم آن را نمی‌خوردند طبیعی می‌دانستند که آشی را که ایشان پخته‌اند من به اشتهای تمام ببلعم در صورتی که این آش معجون سیاه‌رنگی است که دیدن آن انسان را مشمئز می‌کند و به قدری بوی آن تند و ادویه و فلفل آن زیاد است که اگر کسی در خود جرأت لب زدن به آن را بیابد دهانش آتش می‌گیرد.

خلاصه از این آش که منحصراً تفنن شخصی شاه است به احدی خیری نمی‌رسد و مال آن این است که آن را در رودخانهٔ شهرستانک بریزند و آب آن را با خود ببرد.

۱۷ اوت = ۱ محرم ۱۳۰۸

امروز روز اول محرم است که ماه تعزیه‌داری ایرانیان و اقامهٔ مراسم سوگواری برای شهدای کربلاست به همین جهت عدهٔ کثیری ملا و سید با قباهای بلند و عمامه‌های سفید و سبز و آبی به اردو وارد شده‌اند.

یکی از ایرانیان وطن‌دوست و ظریف به من گفت که سه روز پیش بازیگرانی را تماشا کردیم که وظیفهٔ خود را به خوبی به انجام رساندند حالا نوبت به بازیگران دیگری رسیده است که جای دستهٔ پیشین را گرفته‌اند. این دسته را بدون این که بخواهم ایهامی به کار برده باشم باید گربه‌های ایران خواند[1] زیرا که ایشان هم مثل گربه در هر خانه‌ای به عزت و خوشی جا دارند ولی در هر جا هم از کثافت‌کاری خودداری نمی‌کنند.

۲۴ اوت = ۷ محرم

شهرستانک برای ما تمام آن لطفی را که طالبیم ندارد. درهٔ شرقی غربی آن با این که در میان دو کوه محصور است و در بعضی نقاط وسعتی پیدا می‌کند اما در محلی که ما اردو زده‌ایم از سه طرف بسته و تنگ و گرفته است به همین جهت اندک بادی که در امتداد این دره بوزد همین که به اردوی ما می‌رسد عیناً مثل این که از دهلیزی بیاید شدت عجیبی پیدا می‌کند و در مقابل وقتی که هوا حرکتی ندارد از بی‌هوایی انسان نمی‌تواند نفس بکشد. گرمای اینجا شدید نیست چه میزان‌الحراره هیچ وقت در روز از ۲۵ درجه بالاتر نمی‌رود و شب‌ها هم به ۱۰ درجه می‌رسد بلکه به علت انقلابات هوا و باران‌های متوالی درجهٔ حرارت غالباً پایین‌تر نیز می‌آید.

آب رودخانهٔ شهرستانک که مشروب ماست از زمین که می‌جوشد مخلوط به گچ و خنکی آن هشت درجه است و تنها امتیاز آن همین است. فضل دیگری که دارد این که

۱- غرض از این ایهام جناسی است که در زبان فرانسه بین دو کلمهٔ شا = Chat به معنی گربه و لفظ «شاه» وجود دارد (مترجم).

کثافات اطراف را زایل می‌کند و اگر آن نبود همهٔ ما مسموم می‌شدیم.

کوه‌هایی که از همه طرف بر ما مشرف و اطراف ما را محصور کرده و از خلال آنها جز باریکه‌ای از آسمان چیز دیگری نمودار نیست همه آهکی‌اند و در چند جا بر اثر حرکات معرفةالارضی یک طبقه از احجار به شکلی برجسته نمایان شده چنان که گویی سقفی بر اثر فشار دیوارها شکاف برداشته است.

ارتفاع این کوه‌ها به قدری است که هر وقت من به قصد شکار بر آنها بالا می‌روم به مرتفعات مهمی می‌رسم باز سبزه‌هایی را که اتفاقاً بر قلل جبال وجود دارد و از پایین می‌دیدم باز به همان وضع سابق مشاهده می‌کنم و مثل این است که چیزی از کوه را بالا نیامده‌ام.

در اردوی ما که ارتفاع آن از ۲۵۰۰ متر هم کمتر است بلندی زمین و کمی هوای آزاد همهٔ ما را دچار زحمت کرده است. شاه غالباً گرفتار سردرد است و دیگران نیز کم و بیش همین حال را دارند، همه بی‌حال و از اقدام به کاری که قدری استقامت لازم داشته باشد عاجزند بومیان هم هیچ کاری را با حرارت و پشت‌کار انجام نمی‌دهند تا آنجا که سه روز طول کشید تا ده تن از ایشان زمینی را جهت زدن یک چادر بزرگ آن هم به زحمت هموار کردند.

امروز امین‌السلطان عقب من فرستاد و بعد از آن که به خدمت او رفتم حکم نشان شیر و خورشید را که در طهران داده شده بود به من داد اما باید بگویم که این لطف صدراعظم اعلیحضرت هر چه بود به آن اندازه که دیروز اعطای نشان «لژیون دونور» به توسط وزیرمختار فرانسه در من تولید مسرت کرد مرا مسرور ننمود.

۲۶ اوت = ۹ محرم

طوفان و باران پی در پی فرا می‌رسید اما طوفان امروزی از همه مهیب‌تر و بالا دست همه محسوب بود.

نزدیک به یک ساعت بعد از ظهر رعد شروع به غرش کرد و باریکه‌ای از آسمان که بالای سر ما قرار داشت میدان جولان قطعات عظیمی از ابرهای سیاه شد، کمی بعد سیل باران که دو ساعت طول کشید سرازیر گردید و همهٔ ما را خیس کرد. از این باران از

دره‌های کثیری که در دورادور ما واقع است سیلاب‌های خروشانی که گاهی پیدا و گاهی در پشت تخته‌سنگ‌ها و زیر طبقات زمین ناپدید می‌شدند و دوباره در نزدیکی ما قوی‌تر و مهیب‌تر نمایان می‌گردیدند به وجود آمد.

در موقعی که همه خیال می‌کردند که طوفان پایان یافته غرش‌های مهیب دیگری از آسمان به گوش‌ها رسید، باران دوباره گرفت و تگرگ مثل آن که طبلی را به صدا در آورند سقف چادرهای ما را به نوا در آورد، صدای خفیفی از دور شنیده شد ولی طولی نکشید که شدت و نزدیک شدن آن به ما مورد توجه قرار گرفت. باران و تگرگ ایستاد و وقتی که من از چادر خود بیرون آمدم حیرت زده دیدم که بهمنی از سنگ به طرف من پیش می‌آید. بهمن در چهل متری چادر من سرازیر شد و چندین چادر از چادرهای مستخدمین را زیر گرفت، مهترها فقط فرصت این را پیدا کردند که پا بند اسب‌ها را ببرند، با وجود این یکی از اسب‌ها در زیر آوار ماند و به زحمت فراوان آن را از آنجا بیرون کشیدند، این بلای تازه همین که به رودخانه در بیست متری چادر من رسید متوقف شد. جای بسی مسرت است که این تخته‌سنگ‌های عظیم در فرود آمدن به یکدیگر می‌خورند و سیلاب‌هایی که آنها را می‌آورند تا حدی جلوی آنها را می‌گیرند والا اگر به همان سرعتی که سرازیر می‌شوند پایین بیایند بلای بزرگی برای اردو خواهند بود. خرمنی که از همین نوع بهمن‌ها در ساحل چپ رودخانه درست شده دو متر ارتفاع و ده متر عرض دارد.

ساعت شش وقتی که این انقلابات تمام و بار دیگر کوه‌ها تا قله نمایان شد دیدیم که دامنهٔ آنها از تگرگ سفید است و چنین به نظر می‌رسید که وسط زمستان باشد به خصوص که درجه هوا هم به نه رسیده بود.

۲۸ اوت - ۱۱ محرم

بر اثر بدی هوا و سرما مجبور شدیم شهرستانک را ترک کنیم و همه از این پیش‌آمد راضی بودیم. از همان راهی که آمده بودیم برگشتیم و بعد از دو روز هنوز بعضی از دره‌ها پر از تگرگ بود. پس از گذشتن از نیاوران جنب صاحبقرانیه به سلطنت‌آباد آمدیم و در آنجا رحل اقامت انداختیم.

شاه و اهل حرم در عماراتی که مخصوص به هر یک بود مستقر شدند. در داخل حصار منزل کوچکی است با باغی که باغبان‌باشی در آنجا ساکن است. اعتمادالسلطنه در منزل باغبان مقیم شد و من چادرهای خود را در وسط باغ زدم. صدراعظم عمارت مهیایی دارد نزدیک در ورودی قصر، چادرهای همراهان درجهٔ دوم و سوم را در اطراف بر پا داشته‌اند.

ظاهراً شاه هم از آمدن از شهرستانک شاکی نباشد زیراکه در آنجا نتوانسته بود زیاد به شکار برود نه سواری و هواخوری کند چراکه بر اثر بدی هوا اوکه عمر خود را به طی کوه و دره گذرانده مجبور شده بود که روزها را به صرف غذا و گذراندن چند ساعت در چادر نهارخوری که در سرچشمهٔ رود شهرستانک زده بودند به شام برساند. غیر از آن دفعه که من با او به شکار رفتم شاه فقط یک مرتبهٔ دیگر به شکار رفته بود ولی این بار از دفعهٔ پیش کامیاب‌تر برگشته و دو بز کوهی زده بود.

۶ سپتامبر = ۲۱ محرم

از وقتی که به اینجا رسیدیم روزی نیست که طوفانی نباشد، این حال و حدت آفتاب طاقت ما را طاق کرده، هر وقت اینجا باران می‌بارد قلل کوه‌ها را تگرگ سفید می‌کند. اگر چه درجهٔ حرارت از ۲۵ بیشتر نیست لیکن طوفان هوا را که قابل تحمل است پیوسته خراب می‌کند و سرمای شب در زیر چادر موذی است.

۸ سپتامبر = ۲۳ محرم

طوفان تمام شده و آفتاب بر حدت خود افزوده است به طوری که میزان‌الحراره در سایه ۳۰ درجه را نشان می‌دهد اما شب‌ها باز خنک بلکه سرد است.

شاه که به شکار آهو به پایین دوشان‌تپه رفته برد دست خالی برگشت چه در این فصل به علت خشکی جلگه‌ها حیوانات شکاری مثل مردم طهران به کوه‌ها پناه برده‌اند، من هم که دو دفعه با سگ خود در پی شکار رفتم به همین حال برگشتم.

۱۵ سپتامبر = ۳۰ محرم

قصر سلطنت‌آباد و ضمایم آن بزرگ‌ترین عمارات ییلاقی شاه در خارج طهران و از چند عمارت که در باغ وسیع پر آبی ساخته شده مرکب است.

بعد از گذشتن از در ورودی و عبور از خیابان پر درختی به بنای وسیعی می‌رسیم که قسمت مرکزی قصر محسوب می‌شود و قسمت کم ارتفاع‌تری از پهلو آن را به یک برج یا عمارت مربع‌شکلی متصل می‌نماید. صدراعظم هر وقت می‌خواهد راحت کند و از شر مردم مزاحم فارغ شود به این عمارت پناه می‌جوید.

عمارت مزبور مشتمل است بر آبدارخانه و آشپزخانه و در طرف دیگر آن حوضی بزرگ و بعد از آن عمارت بیرونی است و در سمت دست راست برج ساعت سلطنت‌آباد قرار دارد که از میان درختان سر به افق کشیده.

عمارت اندرونی در ته باغ قدری در طرف چپ بیرونی است و در نزدیکی آن ساختمانی است که شاه آن را «موزهٔ تاریخ طبیعی» می‌خواند. این موزه فقط از عکس حیوانات درست شده و تمام دیوارهای آن را از همین عکس‌ها پر کرده‌اند.

عمارت بیرونی دو طبقه است و طبقهٔ دوم آن سرسرایی دارد و در وسط آن تالار بزرگی است که در نوع خود بی‌مانند به شمار می‌آید.

دیوارهای این تالار را با سنگ‌های مرمری که روی آن نقش گل و بوته کنده‌اند مزین کرده‌اند و در وسط آن حوضی است که فوارهٔ باریکی باران ریزی از آب بر آن می‌افشاند و هوا را خنک‌تر می‌کند و پنجره‌ها که شیشه‌های الوان دارند حدت تابش نور را کمتر می‌نمایند.

دورادور این تالار دو طبقه اتاق است، شاه معمولاً در طبقهٔ پایین در تالاری رو به شمال می‌نشیند ولی کمتر موقعی غیر از موقع صرف نهار در اطاق می‌ماند زیرا که اگر به شکار نرود بیشتر اوقات او به قدم زدن در خیابان‌های سایه‌دار باغ می‌گذرد و در هر ساعتی از این عمل لذت می‌برد، من هم تا بتوانم از گردش در این باغ که منزلم چسبیده به آن است و دری به آن دارد که کلیدش پیش خودم هست تمتع می‌برم.

برج ساعت به تقلید یکی از آتشکده‌ها ساخته شده و بی‌شباهت به برج مرموز مانی[1]

---

1. Magne

در شهر نیم[1] نیست.

این برج مرکب از چند طبقه است که همه دور یک محور مرکزی دور می‌زنند بااین تفاوت که هر طبقه از طبقهٔ پایین‌تر کوچکتر می‌شود و در دور آنها پلکانی است که به وسیلهٔ آن به یک مهتابی که ساعت در آن‌جاست می‌توان راه یافت. دیروز موقعی که من مشغول طراحی این برج بودم شاه مرا دید و پیش من آمد و بعد از آن که تصویر را با اصل برج تطبیق کرد و با انگشت درختان سمت چپ باغ را به من نشان داد گفت که این برج که این اندازه سیاه نیست، بعد برای این که هنر خود را در نقاشی به رخ من بکشد مداد را از من گرفت و با چند خطی که به عجله در روی تصویر کشید سایهٔ درختان را سیاه‌تر کرد تا قسمتی از برج را که بر آن روشنایی تافته بود در روی کاغذ روشن‌تر جلوه دهد. من هم این دستکاری اعلیحضرت را محترم شمرده و به همان حال باقی گذاشتم.

بنای اندرون نیز خالی از اهمیت نیست و خوابگاهی جهت شاه دارد که در جلوی آن واقع شده و در مرتبهٔ اول آن تالار بسیار باشکوهی است. عمارت اهل حرم در طرف دیگر در دورادور حیاط قرار دارند و از این حیث بین آنها و بین اطاق‌های سایر ساختمان‌ها تفاوتی دیده نمی‌شود.

۲ سپتامبر = ۵ صفر

امروز اهل حرم مهمانی بزرگی دارند و همهٔ دوستان خود را که دسته دسته از راه می‌رسند دعوت کرده‌اند. فردا روز تولد ناصرالدین‌شاه است. اهل اندرون شب را جشن می‌گیرند تا فردا برای استفاده از مراسم جشن آزاد باشند. امشب در جلوی قصر توپ انداختند و آتش‌بازی کردند، هنوز شب نشده بود که این کار شروع و فشفشه‌ها به سمت آسمان پرتاب گردید.

امشب ساعت هشت نایب‌السلطنه در کامرانیه یک صد و ده نفر را به شام مفصلی دعوت کرده قصر و باغ‌ها را چنان روشن نموده‌اند که گویی روز است و به این ترتیب نمایش عجیبی به آن داده‌اند. نایب‌السلطنه عزیزالسلطان سوگلی شاه را دعوت کرد. وی در سر میز شام در سمت دست چپ امین‌السلطان بین صدراعظم و وزیرمختار امریکا

---

1. Nimes

نشست. بعد از صرف شام آتش‌بازی که در این قبیل مهمانی‌ها از ضروریات شده است برپا شد، مراسم آن و دیر آوردن شام این لطف را داشت که شب ما را به وضعی که کسل نشویم و در این مملکت راه دیگری برای گذراندن آن نیست برگذار کرد.

۲۵ سپتامبر = ۱۰ صفر

از سلطنت‌آباد به گلندوک رفتیم، گلندوک بر کنار جاجرود واقع است و در این محل پل دایری است که از آنجا به لار می‌روند و ما سال گذشته از همین نقطه برگشتیم.

درهٔ رودخانه در اینجا عریض و هوای آن آزاد است و برای محل اردو جای خوبی است به شرط آن که از قسمت‌های خشک دره که تعفنات آن موجب زحمت است دورتر باشیم اما شاه به این مسأله اهمیتی نداده و خود در کنار رودخانه در میان درخت‌ها چادر زده است.

من چادر خود را در دویست متری ساحل رودخانه قبل از رسیدن به پل در سرزمینی به ارتفاع ۱۸۰ متر و در پای کوه زدم. چون منزل من از سایر چادرها دورتر و نزدیک به جاده است بل سگم از آنجا دور نمی‌شود و به فطانت مخصوص به قراولی می‌پردازد. وقتی که من عازم خدمت می‌شوم دم چادر سر پا می‌ایستد و با چشم رفتن مرا مواظبت می‌کند، همین که از نظر او غائب شدم به محل خود برمی‌گردد و بیدار می‌خوابد، در مراجعت به محض این که مرا می‌بیند به جلوی من می‌دود و مثل این که گم‌کردهٔ خود را باز یافته باشد به نوازش و اظهار مهربانی فراوان می‌پردازد، از همه چیز گذشته بل مهربان است و ارباب خود را دوست می‌دارد. من از چادر خود مدخل درهٔ افجه را که در میان کوه‌های پردره و تیزه‌دار قرار گرفته می‌بینم و راه لتیان را که در طرف راست یعنی شرق آن واقع شده مشاهده می‌نماید.

۲ اکتبر = ۱۷ صفر

بعد از آن که یک شب در قصر عشرت‌آباد که نزدیکترین قصور شاه به طهران و در بیرون دروازهٔ شمیران واقع است توقف کردیم به شهر برگشتیم.

تشریفاتی که برای برگشتن اعلیحضرت به پایتخت معمول داشتند بیشتر از تشریفاتی

بود که در موقع حرکت مجری شد چه در زمان حرکت این کار به عجله و در بی‌نظمی انجام گرفت و هر دسته جدا حتی بعضی اشخاص تنها با اسب یا کالسکه به جای آن که به دربار بیایند مستقیماً عازم ییلاق شدند و عزیمت دسته جمعی صورت نگرفت در صورتی که در برگشتن بر عکس بود.

شاه با کالسکه‌ای که به شش اسب عالی دم‌قرمز و کاکل‌به‌سر بسته‌اند به سمت پایتخت عازم شد و سه مهتر یدک‌کش که لباس چسب پوشیده‌اند به محض حرکت اسبان کالسکه به پای آنها می‌تازند، شاطرها با عصاهای مخصوص دو طرف کالسکه را دارند و پیشاپیش ایشان سواران کشیک در حرکتند و ما هم سوار اسب در عقب آنها می‌تازیم.

به این وضع از جلوی پارک وسیع امین‌الدوله که گرد و خاک درختان آن را سیاه کرده گذشتیم و به خیابان شمیران وارد شدیم سپس از مقابل نگارستان و عمارت ظل‌السلطان و از میدان توپخانه عبور کرده از طرف خیابان ناصریه به ارک رسیدیم و سفرهای تابستانی امسال و دورهٔ چادرنشینی ما به انتها رسید.

منول ما در پایین ارک خانه‌ای است که سابقاً ضمیمهٔ اندرون فتحعلیشاه بوسه و در آن در خیابان جبه خانه باز می‌شود و از راه حیاط تکیهٔ دولت به گلستان راه دارد هم منزل من شاهزاده محمد میرزا کاشف است و با هم جمع خوشی داریم.

۱۲ مه ۱۸۹۱ = ۳ شوال

امسال مرحلهٔ اول توقف ما عشرت‌آباد است. قصر آن چندان مهم نیست و باغ‌های آن هم کم‌وسعت‌تر از باغ‌های ییلاقی دیگر است به علاوه به علت نزدیکی به طهران هوای آن نیز چندان با هوای طهران تفاوت ندارد تا انسان خود را در اینجا راحت‌تر بیاید مخصوصاً باران‌های دائمی تولید زحمت دیگری کرده.

در هر طرف در ورودی چند اطاق ساخته شده، در طرف دست راست آبدارخانه و اطاق دفتر و در طرف چپ در انتهای باغ مربع‌شکلی بیرونی است از نوع بیرونی‌های خیلی معمولی. اندرون که در قسمت آخر قصر واقع است وضعی خاص دارد و عمارت خوابگاه آن به صورت یک برج واقعی است دارای سه مرتبه روی یک طبقه زیرزمین و هر قدر عمارات اهل حرم کوتاه و کوچک است خوابگاه بلند و بزرگ می‌نماید.

عمارات اهل حرم خانه‌های کوچک مجزایی است که آنها را در ردیف هم و به یک شکل دور حوض ساخته‌اند و منظرهٔ هر یک از آنها از دور بی‌شباهت به قبر نیست. دیوار بلندی بر آنها مشرف است و یک ردیف درخت تبریزی آنها را از نظر اشخاص نامحرم مستور می‌دارد.

قصر قاجار عمارتی است مربع‌شکل که در هر گوشهٔ آن برجی ساخته شده و مدخل آن به طرف باغ و حیاط داخلی است و از بالاخانهٔ چند طبقهٔ آن منظرهٔ زیبایی از طهران نمودار است. عمارت آن که به سبک ایرانی زینت شده اختصاص عمده‌ای ندارد و شاه هم دیگر برای اقامت به آنجا نمی‌رود.

۱۶ مه = ۷ شوال

باران پیوسته فرو می‌ریزد، ما هم به طهران برگشتیم تا در موقع مساعدتر یعنی وقتی که هوا بهتر شود باز به بیابان‌گردی برگردیم.

این ایام تمام ایران به علت امتیاز دخانیات که به یک شرکت انگلیسی داده شده و محل آن در باغ ایلخانی[1] در مقابل سفارت عثمانی و آلمان قرار دارد جوش و خروش غریبی بر پاست و در همه جا مردم به اعتراض بر آن برخاسته‌اند، در شیراز کار به غوغا کشیده و چند نفر مجروح شده‌اند و در همین طهران هم نارضامندی علنی است و هر روز کاغذهای تهدیدآمیز حتی به اندرون نیز می‌رسد و گفتگوهایی از توطئه بر ضد جان شاه در میان هست و مادهٔ کهن مذهب بابی مستعد انفجار شده و زبان بدخواهان نیز به کار افتاده است. مثلاً چند روزی است که امین‌السلطان به چشم‌درد خفیفی مبتلی گردیده و من به معالجهٔ او مشغولم، مردم در خارج چنین شهرت داده‌اند که شاه او را کور کرده.

احوال بر این منوال است و هیچ کس نمی‌داند که چه خواهد شد. همین قدر مسلم است که صورت خوشی نخواهد داشت، شاه نگران و امین‌السلطان مضطرب است و اشخاصی را که من معمولاً ملاقات می‌کنم به آینده امیدی ندارند.

وزیر جنگ نایب‌السلطنه مأمور شده است که تمام درهایی را که به قصر سلطنتی راه

۱- عمارت خزانه‌داری حالیه در خیابان فردوسی که ابتدا منزل محمودخان کلانتر طهران بود و در همان جا هم قرةالعین معروف را کشتند. (مترجم)

دارد به جز چهار در که حفظ آنها سهل است بگیرد حتی از توقیف بعضی اشخاص که بالاخره شاه به آن رضا داده صحبت در میان است. اعتمادالسلطنه که طبیعةً رشادت زیادی ندارد و وجداناً نیز به خود اطمینان قلب ندارد همین که شنیده است که میرزافروغی منشی ادارهٔ او را توقیف کرده‌اند از ترس در اندرون در اطاق خواجه‌سرایان بست نشسته و ۴۸ ساعت در آنجا بوده تا این که شاه او را به حضور خواسته و او را امر کرده است که از بست خارج شود. از تمام این کیفیات بوی بدی برای آینده استشمام می‌شود.

۱۹ مه = ۱۰ شوال

امروز روز جلسهٔ سالیانه انجمن «آلیانس فرانسه» بود و من بار دیگر به ریاست آن انتخاب شدم.

خطر بزرگی از بیخ گوش این انجمن بیچاره گذشت به این معنی که در میان این همه سروصدای توطئه رییس نظمیه هم از حال نگرانی شاه استفاده کرده در گزارشی مخصوص انجمن ما را در ردیف انجمن‌های سری و فراموشخانه به قلم آورده و مثل مجالس بابیه آن را خطرناک معرفی نموده بود.

اما ما به آسانی به شاه فهماندیم که آلیانس فرانسه جمعیتی است که نه در مسائل سیاسی مداخله می‌کند نه در امور مذهبی بلکه اساسی است که همه ممالک عالم آن را پذیرفته و بر هم زدن آن برای او که دوست مملکت فرانسه است خوشایند نخواهد بود.

بعد از این توضیحات که شاه با کمال حسن نیت آنها را پذیرفت نه این که آن را بر هم نزد بلکه آن را تحت ریاست عالیهٔ خود گرفت و فرمانی داد که در هر یک از مدارس دولتی تالاری را به اختیار انجمن آلیانس فرانسه بگذارند.

به این ترتیب در این موقع مشکل که تحریک شاه به آزار و اذیت اشکالی چندان نداشت عشق حقیقی اعلیحضرت به مملکت فرانسه بر سوءنیت بدخواهان غلبه کرد و نگذاشت که او از رأی ایشان تبعیت کند.

۱۲ ژوئن = ۴ ذی‌القعده

امروز از طهران حرکت کردیم لیکن اوضاع و احوال بسیار بد است، خدا کند که در غیبت ما بار دیگر آرامش بر قرار گردد.

باز به صاحبقرانیه آمدیم ولی جمعیت امسال ما قدری بیشتر از پارسال است و علت آن وقایع جاری طهران است، بعضی اشخاص از ترس به ما پیوسته و بعضی دیگر برای آن که جان‌نثاری خود را در مواقع سخت به شاه بنمایانند با ما حرکت کرده‌اند.

امسال من چادرهای خود را زیر چادرهای صدراعظم یعنی نزدیک دیوارهای قصر در قسمت شرقی باغ در سرزمین خشک و سنگلاخ زده‌ام و از آنجا افق بی‌پایان را می‌بینم به طوری که رستم باد و سلطنت‌آباد و باروت‌سازی و ضرابخانه و قصر قاجار و عشرت‌آباد و طهران و در آنجا مسجد سپهسالار و طاق تکیهٔ دولت و صحرای اطراف را تا پای کوه تحت نظر دارم، در طرف چپ من دوشان‌تپه و دخمهٔ گرها پیداست، این دخمه در روی تپه‌ای که در مشرق مزار حضرت عبدالعظیم به انتها می‌رسد قرار دارد و در مجاورت شهرری همان راگس توراة که وطن طبیب شهیر ابوبکر محمدبن زکریاست واقع شده.

مزار حضرت عبدالعظیم که در دو فرسخی جنوب شهر طهران قرار یافته قصبهٔ کوچکی است و راه‌آهنی که تنها راه‌آهن ایران محسوب می‌شود آن را به طهران متصل می‌کند و هر روز جمعه جمع کثیری زن و مرد و بچه را از پایتخت به آنجا می‌برد تا روز خود را در اطراف گنبد طلای مرقد حضرت عبدالعظیم‌بن امام موسی کاظم بگذرانند. اعلیحضرت هم غالباً در همین روز برای زیارت به آن مکان مقدس که همه وقت مزار عدهٔ فراوانی از مردم بوده و جهت مقصرین عمده حکم بست را دارد می‌رود.

به فاصلهٔ کمی از این مزار یعنی در محل چشمه‌علی نقش برجسته‌ای است بر سنگ شبیه به نقاشی عمارت نگارستان که در آن فتحعلی‌شاه بر تخت نشسته و پسران او که در بلندی ریش با پدر همچشمی می‌کنند در دو طرف تخت او ایستاده‌اند.

از ری که بین مزار شاهزاده عبدالعظیم و کوه‌های شرقی آن واقع شده امروز جز مقدار زیادی خرابه چیزی باقی نمانده فقط دو برج از آن برجاست که یکی را به تازگی ناصرالدین‌شاه تعمیر کرده و از دیگری که کوچکتر است قریب به نصف آن خرابه شده

در صورتی که ری مدت‌ها پایتخت ایران بوده و زمانی پرجمعیت‌ترین و آبادترین بلاد آسیا به شمار می‌آمد و در قرن ششم هجری نزدیک به یک ملیون سکنه داشته تا آن‌که به دست چنگیزخان زیر و زبر گردیده است.

برجی که تعمیر شده از آجر پخته است، از طرف خارج دیواره‌های آن چند ترکی است و از پایین تا بالا به شکل شکاف‌هایی مستقیم و زاویه‌دار در آن تعبیه نموده‌اند که به چهار لبهٔ مطبق ختم می‌شود و آن چهار لبه که نمایش زیبایی دارد بر فرق بنا حکم تاجی را پیدا کرده.

هر مختصر کاوشی که در این خرابه‌ها به عمل آید منجر به کشف یکی از آثار قدیمی قابل استفاده می‌شود.

من چندین ظرف گلین صیقلی‌شده و یک عده کاشی‌های لعابی هشت‌گوش سالم دارم که از همین کاوش‌ها به دست آمده است اما چون هر کس می‌تواند آزادانه در آن خرابه‌ها کاوش کند این کار به میل و دلخواه و بدون رعایت روش علمی صورت می‌گیرد.

قدری به سمت مشرق در دامنهٔ شمالی کوهی که خرابه‌های ری در دامنهٔ جنوبی آن قرار گرفته دخمه‌ای است که دیوارهای سفید آن از دور از میان سیاهی افق به خوبی نمایان است.

در بالای این دخمه که سر آن باز و مواجه با هوای آزاد است گبرها مرده‌های خود را می‌گذراند تا در برابر آفتاب مومیایی شود یا آن‌که مرغان طعمه‌خوار که همیشه در اطراف آن در پروازند آنها را بخورند و بنا به دستور زردشت از لاشه‌های آنها آب که عنصر مقدسی است آلوده نگردد.

از جماعت گبران آتش‌پرست امروز در ایران عدهٔ زیادی باقی نمانده چه این عده از هشت هزار نفر متجاوز نیست.

رییس آخری ایشان مانکجی که مقارن همین زمان در محل اقامت خود در طهران فوت کرده در محل التقای دو خیابان ایلخانی و ظهیرالدوله که از محلات نو شهر است مسکن داشت.

زردشتی‌ها عموماً مردمی آرام طبع‌اند و مهارتشان در باغبانی پیش همه محرز است.

۲۰ ژوئن = ۱۳ ذی‌القعده

تقریباً هر روز طوفان به پا می‌شود و باران می‌بارد چون معمولاً بر کوه‌های اطراف برف می‌بارد یا تگرگ فرو می‌ریزد. هر وقت در اینجا باران ببارد درجهٔ حرارت به نحو محسوسی پایین می‌آید و شب‌ها مخصوصاً سرد می‌شود.

اخباری که از طهران می‌رسد بهتر از آنها که در آنجا می‌شنیدیم نیست. مشکل دخانیات با بدی حاصل امسال دست به یکی کرده و بر هیجان مردم افزوده است.

می‌گویند که در یزد مردم شورش نموده و چند تن بابی را کشته‌اند، راست یا دروغ این اخبار حالت اطرافیان شاه را که دستخوش نگرانی است اگر بدتر نکند بهتر نمی‌کند به طوری که همه مهر خاموشی بر لب زده و از ترس این که مبادا به همدستی با ناراضیان متهم شوند صحبتی نمی‌کنند. دور امین‌السلطان را از هر طرف دارند و اشخاصی مثل مشیرالدوله و اعتمادالسلطنه و کسانی که من یا ایشان را هیچ نمی‌بینم یا کمتر می‌بینم دائماً با او در ملاقاتند.

۲۳ ژوئن = ۱۶ ذی‌القعده

شاه که از گردش سلطنت‌آباد برمی‌گشت در حین عبور به چادر من آمد و گفت «عجب تنها نشسته‌اید؟» و اعلیحضرت در این بیان محق بود زیرا که در اطراف من چیزی جز قلوه‌سنگ دیده نمی‌شد. نوکرهای من دو روز زحمت کشیده بودند تا سنگ‌های داخل چادر را از آنجا خارج کرده بودند اما تنها همین یک گرفتاری نبود چه به محض فرا رسیدن شب رتیلاهای درشتی که هر یک از جهت جثه به موشی می‌مانند از هر طرف به جولان مشغول می‌شوند و به راهنمایی نور چراغ از همه جهت به سمت من می‌دوند و من پاهای خود را برای آن که از شر آنها محفوظ بماند از زمین بلند می‌کنم و به بند صندلی تکیه می‌دهم. با این که هر شب عدهٔ زیادی از آنها را می‌کشم باز شب دیگر می‌بینم که در عدهٔ آنها نقصانی راه نیافته.

شاه به من گفت که «صندلی زیادی در اینجا جمع کرده‌اید». من در این خصوص جوابی نداشتم زیرا که سه صندلی تاشو سفری اینگونه قابل توجه ملاطفت‌انگیز یا کنایه‌آمیز نبود. این سه صندلی که جای زیادی را نمی‌گیرد برای من کافی است، البته

برای یک تن ایرانی که نه با صندلی سر و کار دارند نه با میز سه صندلی زیاد بلکه زائد است. صندلی را ایرانی‌ها فقط از راه تهنن برای پذیرایی اروپاییان یا برای آن که آشنا بودن خود را به آداب فرنگی برسانند به کار می‌برند.

۲۴ ژوئن = ۱۷ ذی‌القعده

امروز اعتمادالسلطنه شام مفصلی به افتخار امین‌السلطنه داد زیرا که با او آشتی کرده ولی تصور نمی‌کنم که این آشتی پر از روی صدق و صفا صورت گرفته باشد. من هم در جزء دعوت‌شدگان بودم.

در این قبیل شام‌ها که مدعوین فقط در چشم‌های یکدیگر نگاه می‌کنند و در صحبت کمال احتیاط را به خرج می‌دهند مثل حالی که امشب بین دو دشمن دیروزی دیدیم چندان لطفی ندارد ولیکن چیزی که باعث اعجاب من شده بود مهارت مشیرالدوله در صحبت و تملق‌گویی او به امین‌السلطان و وضع طبیعی مخصوصی بود که او در این ملاقات به خود می‌داد. من تا این ایام چنین حالی ندیده بودم و در این بحث به خوبی دریافتم که ایرانی تا چه حد آب زیر کاه و محیل و متملق است و تا چه اندازه در زندگی با بی‌حیایی قدم برمی‌دارد.

بعد از شام بساط انواع بازی گسترده شد و مدعوین بعد از آن که غذای مختصر دیگری صرف کردند در حدود ساعت پنج صبح به منازل خود برگشتند.

در اوایل بهار شاه تصمیم گرفته بود که پاییز سفری به شیراز برود حتی به امین‌الملک وزیر مالیه دستور تهیهٔ مخارج این سفر نیز داده شده بود ولی این اوقات شنیده می‌شود که شاه از این سفر صرف‌نظر کرده و به خیال شکار تصمیم به رفتن به بعضی از نواحی مازندران دارد.

بعضی می‌گویند که علت این تغییر تصمیم ترسی است که شاه از مردم ناراضی شیراز دارد و بعضی دیگر بر این عقیده‌اند که لئامت شاه در خرج و فکر مخارج گزافی که چنین سفری خواه‌ناخواه پیش خواهد آورد او را از تعقیب خیال سابق خود بازداشته. شاید هم علت اصلی این باشد که چون حاصل امسال خوب نشده و مردم در قحطاند شاه نخواسته است که با حرکت خود این حال سخت را سخت‌تر کند. اگر این باشد باید شاه

را به این حسن نظر تبریک گفت اما جلوی تهمت و بدزبانی را که باب شده نمی‌توان گرفت حتی در باریان که معمولاً مردمی خوددارند و در نهفتن حقایق مهارتشان کمتر از استادی ایشان در تلقین زهر تملق نیست همین حال را دارند و حال این جماعت وخامت اوضاع را می‌رساند.

۲۵ ژوئن = ۱۸ ذی‌القعده

امروز بعد از ظهر عزیزالسلطان یکی از پسران جوان شاه را به شکار دعوت کرده است. ملیجک یا بهتر بگوییم پدرش از هیچ چیز ملاحظه ندارند. وجود این بچه کثیف خودرأی در دربار گذشته از این که چیزی بر شأن شاه نمی‌افزاید باعث سرشکستگی او نیز شده و همه این کار را تقبیح می‌کنند. به نظر من محبتی که اعلیحضرت به این بچه حیوان چشم‌دریده دارد به کلی غیرطبیعی است در صورتی که انسان از دیدن اطفال نازنین خود شاه حظ می‌برد و تعجب می‌کند که او چرا آن همه محبت را از اطفال خود برمی‌گیرد و به این عزیزدردانهٔ بی‌جهت متوجه می‌سازد.

۲۷ ژوئن = ۲۰ ذی‌القعده

امروز خدا به اعلیحضرت پسر جدیدی مرحمت کرده. مادر این طفل نوزاد برادرزادهٔ خانمی است که سال قبل من او را عمل کردم، زنی است جوان و دخترکی هفت ساله از شاه دارد.

اگر چه از این قبیل نوزادها گاه به گاه در اندرون قدم به عرصهٔ وجود می‌گذارند ولی ناصرالدین‌شاه اگر هم از اینها بیشتر زن داشت باز نمی‌توانست به جد خود فتحعلی‌شاه که از جهت کثرت اولاد شهرتی عالمگیر دارد برسد.

۳۰ ژوئن = ۲۳ ذی‌القعده

این ایام مشکل تازه‌ای بر مشکلات سابق افزوده شده است به این معنی که کاتی گرین‌فیلد[1] دختر جوان ۱۷ ساله را به تازگی یکی از رؤسای کرد به اسیری گرفته و به میان

---

1. Katty Greenfield

ایل خود برده است.

این زن دختر یکی از قنسول‌های سابق انگلیس است که پدر او در ایران مرده و املاکی از خود گذاشته که به زن او رسیده است و یکی از علل تعرض آن خان کرد هم به او همین ثروت و املاک بوده.

کاتی از ترس آن که به او زیاد آزار نرسانند قبول اسلام کرده اما سفارت انگلیس بنا بر شکایت مادر او در این باب به شاه مراجعه نموده و بر خلاف میل اعلیحضرت برگرداندن دختر را خواستار شده و شاه هم دستور داده است که خان کرد دختر را پس بدهد و اگر اطاعت نکند به زور او را از وی بگیرند و در این باب تحقیقات کنند تا قضیه مطابق قانون و عدالت فیصله یابد.

۴ ژوئیه = ۲۷ ذی‌القعده

شاه اسب دیگری به من مرحمت کرده تا در سفرها در رکاب باشم و در راه‌ها از او جدا نشوم.

پر واضح است که این ایام خاطر شاه از بابت اخباری که از بلاد مختلفه می‌رسد و حکایت از اغتشاش می‌کند سخت نگران است.

۷ ژوئیه = ۳۰ ذی‌القعده

امروز به نیم فرسخی یعنی به لشکرک که در دره‌ای تنگ و کنار رودخانه واقع است رفتیم. یکصد و پنجاه زن اندرون که امینه‌اقدس نابینا هم در میان ایشان است و سعی بسیار دارد که در هیچ نقطه جای خود را خالی نگذارد با ما همراهند. این زن که همه وقت می‌کوشید که از دیگران ممتاز باشد در این سفر هم تنها با سر و صدای مخصوص مسافرت می‌کند و با این که تمام زن‌های اندرون حتی انیس‌الدوله بر اسب سوارند او با کلفت‌های خود با پنج کالسکه و پنجاه سوار جلودار و یک شاطر که در مقابل در کالسکهٔ او می‌دوید راه می‌پیماید اما تمام این کوکبه و جاه و جلال فقط برای طی دوکیلومتر بیشتر نیست.

۸ ژوئیه = ۱ ذی‌الحجه

امروز سه فرسخ راه رفتیم و قسمت اول راه ما همان راهی بود که سال قبل پیموده بودیم اما نه برای رفتن به لواسان بلکه از وسط راه به طرف راست یعنی مشرق پیچیدیم و در چهارباغ که نقطهٔ زیبایی است و مزارع آن در کنار نهری پشت سر هم قرار گرفته اردو زدیم.

۹ ژوئیه = ۲ ذی‌الحجه

سال گذشته مستقیماً از لواسان به لار رفتیم، امسال بعد از آن که سه ساعت تمام راه‌های خطرناکی را طی کردیم در فیل‌زمین که انتهای دره‌ای است و تپه‌های سیصد چهار صد متری بر آن مشرفند فرود آمدیم.

هیچ نقطه زمین همواری که بتوان بر روی آن چادری را هر قدر هم کوچک باشد زد به دست نمی‌آید ناچار چادر شاه و اهل حرم را در بالای تپه‌ای زده و سایر چادرها را هم در بستر رودخانه‌ای که تقریباً خشک است بر پا داشته.

۱۰ ژوئیه = ۳ ذی‌الحجه

پس از یک ساعت سربالایی به جلگهٔ لار سرازیر شدیم و بعد از یک ساعت دیگر طی طریق در حالی که قلهٔ دماوند همیشه جلوی چشم ما بود به سیاه‌پلاس که اردوگاه دوم سال قبل ما بود رسیدیم.

جلگه و تپه‌های اطراف به علت باران‌های متوالی که تا همین ایام دوام داشت از سال گذشته سبزتر و خرم‌تر است.

۱۲ ژوئیه = ۵ ذی‌الحجه

بعد از طوفان تگرگی آمد که همه جا را در جامهٔ سفید گرفت. در این سرما دو تن از افراد ایل را عروسی می‌کردند و حجلهٔ ایشان را که نباید در این هوا چندان گرم باشد ترتیب داده بودند. این حجله از چند گلیم که ترکان به آن دورویه می‌گویند و آنها را بر چهار تیر نهاده و از آنها چادری درست کرده‌اند ترتیب داده شده.

این چهار چوب را به توسط طناب‌هایی که یک سر آنها به انتهای چوب‌ها بسته و سر دیگر آنها را زیر تخته‌سنگ‌های بزرگی گذاشته‌اند قایم کرده‌اند.

یک تخته قالی معمولی در کف چادر گسترده است و عروس را اقوام او در همین حجلهٔ سردستی نشانده و انتظار مقدم داماد را دارند. آداب عروسی و عمل زناشویی نیز در همین مکان صورت خواهد گرفت.

۱۳ ژوئیه = ۶ ذی‌الحجه

باران و طوفان که دنبالهٔ آن تقریباً هیچ وقت قطع نمی‌شود چادرهای ما را غیرقابل سکونت و زندگی ما را مشکل کرده است. زمین همه جا گل و مرطوب است، حال چادرهای شاهی که آنها را بر لب رودخانه زده‌اند از حال چادرهای ما بهتر نیست و من حیقیقةً نمی‌دانم این یک صد و اندی زن را که در بیست چادر مقیمند و تا روز حرکت از آنها بیرون نمی‌آیند چگونه نگاهداری می‌کنند و به ایشان چه می‌گذرد، واقعاً برای این که با این وضع بسازند بایستی مدت‌ها مشق این کار فوق‌العاده را کرده باشند.

شاه شخصاً همیشه در حرکت است و هر یک از ما لااقل این مسرت را داریم که به تبعیت از او چه در شکار چه در گردش کم و بیش مجبوریم و همین حرکت تا حدی ما را از ناملایمات ماندن در زیر چادر خلاص می‌کند.

هر قدر باران زیاد است شکار کمتر به دست می‌آید، با این حال و با این که هوا به هیچ وجه برای شکار مساعد نیست در عقب آن می‌رویم. شاه در تفحص بز و قوچ کوهی است ولی من به همان بلدرچین‌هایی که در زیر علف‌های بلند ته دره پنهانند قناعت می‌ورزم.

شاه و صدراعظم امروز صبح دچار لرز مختصری شده بودند، من فرصت را غنیمت شمرده پیشنهاد کردم که جای اردو را عوض کنند. پیشنهاد من پذیرفته شد و چادرها را به نقطه‌ای بلندتر که صد متر تا این محل فاصله داشت و زمین آن خشک‌تر و شیب آن برای جریان آب باران بیشتر بود انتقال دادند.

۱۷ ژوئیه = ۱۰ ذی‌الحجه

امروز روز عید قربان است، به علت کثافات گوسفندهای قربانی شده و رطوبت هوا ناچار سیاه‌پلاس را ترک گفتیم و به نیم فرسخی یعنی یرخان لرخان که در منتهای سیاه‌پلاس رود و لار رود واقع است تغییر محل دادیم.

در اینجا باد شدید و سردی از جانب مشرق می‌وزد. در این فصل مثل سال گذشته شب‌ها سرد و حرارت روز در ساعت ۸ صبح ۱۴ درجه است و حتی در گرم‌ترین ساعات نیز از ۲۲ درجه تجاوز نمی‌کند.

۲۰ ژوئیه = ۱۳ ذی‌الحجه

امروز در حضور ما دو سان مخصوص صورت گرفت. به امر اعلیحضرت قریب هزار الی هزار و دویست مادیانی را که تمام مدت تابستان آزادانه در مراتع اطراف دماوند چرا می‌کنند به حضور او آوردند. این عده مادیان را مستحفظین آنها در ساحل چپ رود لار که بر ساحل آن بودیم به وضع نامنظمی از جلوی ما گذراندند. در میان آنها مادیان‌هایی زیبا دیده می‌شد هم از نژاد عرب و هم از نسل‌های خالص خراسان.

امین‌السلطان از طرفی دیگر شتران و استران بارخانهٔ شاهی را از سان خود گذراند و این کار به توسط صاحب‌جمع برادر کوچک او صورت گرفت، شترها به نظر چندان قوی به نظر نمی‌آمدند و چنین می‌نمود که به علت جوانی قدرت کاری را که از آنها می‌خواهند ندارند و به همین جهت غالباً در طی راه به رها کردن بعضی از آنها مجبور می‌شدیم.

۲۰ ژوئیه = ۱۴ ذی‌الحجه

امروز به منتهی‌الیه جلگهٔ لار آمدیم و در پای تپهٔ مرتفعی که مشرف به جادهٔ افجه است اردو زدیم.

خبر رسید که سوارانی که به ساوجبلاغ فرستاده شده بودند بالاخره خانم کاتی گرینفیلد را از دست خان گرفته و به محل مطمئنی انتقال داده‌اند که از راه عدلیه به کار او رسیدگی شود. انگلیسی‌ها از این بابت خوشحالند و شاه هم البته از این که یک نگرانی از نگرانی‌های او کاسته شده خوشوقت است.

۲۲ ژوئیه = ۱۵ ذی‌الحجه

مثل سال گذشته از افجه گذشتیم و شب را در گلندوک اما در خود آبادی قریب به یک فرسخ بالاتر از پل گذراندیم. هنوز حاصل‌ها را برنداشته بودند و درست نمی‌دانستیم که چادرها را کجا بزنیم تا از شر گرمایی که در این تنگه‌ها حکمفرماست آسوده باشیم.

۲۳ ژوئیه = ۱۶ ذی‌الحجه

در امتداد ساحل راست جاجرود در درهٔ تنگی که در میان کوه‌های بلند باز شده و رگه‌های معدن آهن در آنها نمایان است حرکت کردیم. غرش آب در این قسمت به علت نشیب تند رودخانه و تخته‌سنگ‌هایی که در راه سیر آن افتاده فوق‌العاده زیاد است. به غیر از یک سربالایی تند بقیهٔ راه برای سوار چندان بد نیست.

دامنه‌های کوه‌ها همه جا تقریباً خشک است فقط دو آبادی خرم که در طی طریق دیده شد خاطر ما را طراوتی تازه بخشید. این دو آبادی که یکی در طرف راست دیگری در سمت چپ راه واقع است در زیر درختان چنار و تبریزی و بید و سنجد و اشجار بلند دیگر پوشیده شده. اوشان که ما به آنجا فرود آمدیم نیز همین حال را دارد و باغ‌های خرم آن در دو سمت رودخانه چشم را روشنایی دیگری می‌دهد.

۲۴ ژوئیه = ۱۷ ذی‌الحجه

ساعت ده شب مراسم آتش‌بازی به عمل آمد. این ساعت برای ایرانی‌ها که سر شب می‌خوابند و گاهی برای این کار منتظر غروب آفتاب نمی‌شوند ساعتی بسیار ناباب بود و علت این که در چنین ساعت دیری آتش‌بازی شد آن بود که قاطر حامل لوازم این عمل همین ساعت رسیده بود.

افروخته شدن آتش در این ساعت و سر و صدای آن اسب‌ها را به زحمت انداخت و عیناً همان‌طور که در جلفا اتفاق افتاده بود طناب‌ها را پاره کردند و میخ‌طویله‌ها را کندند و بدون آن که به چادرهای ما توجه داشته باشند به این‌طرف و آن‌طرف گریختند. این کیفیت طبعاً پیش چشم شیعیان مرتضی علی که فردا روز برگزیده شدن او به خلافت یعنی عید غدیر است به هیچ وجه مهم به شمار نمی‌رود.

۲۵ ژوئیه = ۱۸ ذی‌الحجه

برای رفتن به شهرستانک درهٔ جاجرود را تا قریب به سرچشمهٔ آن بالا رفتیم، این قسمت از راه خالی از لطف نبود چه درختان کهن گردو همه جا ما را در زیر سایه‌های خود داشتند.

در این طرف‌ها آب دایمی است به همین جهت فاصلهٔ آبادی‌ها از یکدیگر کم است چنان که از اینجا تا رسیدن به درهٔ رودخانه پنج عدد از آنها را در سر راه دیدیم. این که فاصلهٔ آبادی‌ها را کم گفتم به اصطلاح خود ایرانی‌هاست چه معمولاً در این مملکت فرسخ‌ها باید رفت تا به یک آبادی رسید.

بعد از چهار ساعت راهپیمایی و گذشتن از یک سربالایی طولانی و پایین آمدن از دامنهٔ تندی به آبادی شهرستانک رسیدیم و یکی دو هزار متری قصر سلطنتی اقامت اختیار نمودیم.

شاه که زیاد میل به ماندن در اینجا ندارد و می‌خواهد به نقاط شمالی‌تر برود دستور داده است که چادر او را نزدیک آبادی زده‌اند. هنوز نرسیده چادر قرمز او و چادرهای سفید اندرون را در همان نقطه برپا دیدیم.

هنوز در هیچ جا به برداشت محصول شروع نکرده‌اند و مردم که انتظار آمدن ما را به قاعدهٔ معمول در اواخر تابستان داشتند و می‌توانستند در این فاصله محصولاتی را که به بار آمده باشد درو کنند از این رسیدن تا به هنگام ما در تعجب افتادند به همین علت به عجله به درو پرداختند ولی تا این کار به انجام برسد قسمتی از محصول آن بیچاره‌ها زیر دست و پا رفت.

زن‌ها با چوب و چماق تا حدی که بتوانند فراشان و دواب دولتی را از دور مزارع خود می‌رانند و عیناً مثل کسانی که جن دیده باشند فریاد می‌کشند، این عمل تا موقعی مفید بود که چهارپایان و قاطرهای بارخانه نرسیده بودند، همین که این ستوران رسیدند دیگر به هیچ وجه جلوگیری از آنها میسر نشد و آنچه از مزارع درو نکرده مانده بود نابود گردید.

۲۶ ژوئیه = ۱۹ ذی‌الحجه

امشب در حدود ساعت سه امینه‌اقدس دچار حمله شد. شیخ‌الاطبا و فخرالاطبا طبیبان مخصوص او بر بالین او چمباتمه زده به انداختن دانه‌های تسبیح خود مشغول بودند.

واقعاً این زن نابینا دیوانه است که با این حال خواسته است اسب‌سوار با ما در این سفر کوهستانی مشکل که در هر قدم پای اسب به سنگی می‌خورد و مشرف به سقوط می‌شود همراهی کند اما چه میتوان کرد؟ این زن حتی هنوز به نابینایی خود اقرار ندارد و چون این راه‌ها را از قدیم خوب می‌شناخته همهٔ مناظر آن را برای اطرافیان خود وصف می‌کند عیناً مثل این که همه جا را می‌بیند.

ارادهٔ قوی و عجیب او بر همهٔ موانع غالب می‌آید، با این که کور است و بیم آن می‌رود که فالج نیز شود باز بعید نیست که بقیهٔ راه را با تخت روان با ما بیاید.

۲۷ ژوئیه = ۲۸ ذی‌الحجه

امروز اهالی شهرستانک با عملهٔ شاه که می‌خواهند جلو مردم را برای دواب خود بگیرند به نزاع برخاستند. این مردم دهاتی واقعاً بدبختند چه علاوه بر آن که محصول سالیانهٔ آنها تقریباً به کلی در زیر چادرها نابود شده یا دواب اردو آنها را خورده‌اند باز آنچه را هم که در خانه ذخیره کرده‌اند از آنها می‌خواهند و در این صورت معلوم نیست که این بینوایان چگونه خواهند توانست زنده بمانند. فی‌الواقع باید کارد به استخوانشان رسیده باشد که با وجود صبر و تحمل ذاتی و ترس از قدرت حکومت قیام کرده و با نوکران دولت دست به گریبان شده‌اند.

۳۰ ژوئیه = ۲۳ ذی‌الحجه

با این که می‌ترسیدم که به واسطهٔ کسالت امینه‌اقدس نتوانیم به سفر خود ادامه دهیم امروز امر رسید که حرکت کنیم و امینه‌اقدس تحت معالجه و سرپرستی شیخ‌الاطبا در عمارت سلطنتی شهرستانک بماند تا شاه از شکار کلاردشت برگردد.

۳۱ ژوئیه = ۲۴ ذی‌الحجه

امروز به طرف مازندران حرکت کردیم و شاه به من وعده داد که مرا به شکار قرقاول ببرد.

درهٔ عمیق و سنگستانی و تماشایی رودخانهٔ شهرستانک را تا دو فرسخ یعنی تا محل لورا که در آنجا این دو رودخانه به هم می‌رسند و رود کرج را درست می‌کنند طی کردیم و از اینجا به بعد امتداد ساحل چپ لورا که رودخانه‌ای زیبا و سریع‌السیر و گاهی نیز سیلابی است پیش گرفتیم. آب این رودخانه صاف و مایل به سبز تیره است و می‌گویند که در آن ماهی قزل‌آلا زیاد دیده می‌شود.

این دره تقریباً در همه جا تنگ و در دو طرف آن کوه‌های عظیم است. از این کوه‌ها تخته‌سنگ‌های بزرگی به طرف رودخانه فرود آمده و عظمت بعضی از آنها به قدری است که در پاره‌ای نقاط راه را هم تا حدی بسته و بستر رودخانه را پر کرده‌اند. با تمام احوال این جاده جادهٔ بالنسبه خوبی است.

پس از سه ساعت و نیم طی طریق به گچه‌سر رسیدیم. علت این که این محل را به این نام خوانده‌اند ورقه‌های گچی است که از دور به خوبی بر بالای کوه‌های اطراف دیده می‌شود.

چادر شاه را در دو کیلومتر جلوتر از چادرهای دیگر زده بودند. من در آن‌طرف رودخانه محل زیبایی را دیدم و دستور دادم که چادرهای مرا در آنجا بزنند. از پل یک‌چشمه که در جهت طول شکافی داشت گذشتم و به آن‌طرف رودخانه رفتم. باد شمالی به شدت می‌وزید.

۱ اوت = ۲۵ ذی‌الحجه

پس از آن که از سربالایی تندی بالا آمدیم به نقطه‌ای رسیدیم که رودخانه‌های شمالی و جنوبی از آنجا سرچشمه می‌گیرند، آنها که پشت سر ما به جهت جنوب می‌روند متوجه اراضی مرتفع جنوبند و آنها که در جلوی ما به شمال متوجهند به سمت بحر خزر جریان دارند.

در اینجا ما درست و حسابی در میان ابرها هستیم و ارتفاع زیر پای ما ۲۸۰۰ متر

است، مه غلیظی ما را فراگرفته و شبنم سفیدی لباس‌های ما را مستور کرده.

در زیر پای ما مازندران و جنگل‌های عظیم آن که گاهی گوشه‌ای از آنها از خلال ابر و مه دیده می‌شود قرار دارد. بعد از آن که با زحمت زیاد در ظرف یک ساعت از دامنه پایین آمدیم به کندوان رسیدیم. این نقطه در درهٔ تنگی واقع است و در آنجا هیچ محل مناسبی برای زدن چادرها نمی‌توان به دست آورد به خصوص که مه دایمی اجازه چشم باز کردن به کسی نمی‌دهد و گاهی هم این مه به بارانی ریز و سرد مبدل می‌گردد.

۲ اوت = ۲۶ ذی‌الحجه

اگر این مه و ابر که از بحر خزر برمی‌خیزد دست از سر ما برندارد نمی‌دانم چگونه شکار کردن برای ما میسر خواهد شد. با وجود این اصول جلو می‌رفتیم و گاهی می‌شد که در جلوی خود اسب را از شتر تمیز نمی‌دادیم.

اگرچه راه خوشبختانه خوب و سر به راست بود ولی چون خاک زمین رس است و بر اثر باریدن چسبنده و لغزنده شده شترها با پای گوشت‌آلود و قدم‌های نااستوار خود دقیقه به دقیقه بر زمین می‌خورند و راه عبور ما را سد می‌کنند و گاهی هم به ته دره می‌غلتند و در این صورت راه ما باز می‌شود فقط چیزی که به گوش می‌رسد صدای مهیب جسمی است که به ته دره می‌رود و هرچه را بر سر راه خود می‌یابد با خود می‌برد.

بیش از دو ساعت این راه سخت را با همین کیفیات طی کردیم و چون ساعت یازده نزدیک شد مه شروع به زایل شدن نمود و راه دره‌های جلو را پیش گرفت، چون مه رفت و به او به سلامت گفتیم توانستیم بعضی از مناظر اطراف را ببینیم و بفهمیم که کوه‌های اطراف که در موقع حرکت خشک و بی‌علف بود حالیه پوشیده از درختانی کهن و مخصوصاً غان است.

محل اردوی ما در سیاه‌بیشه که به ارتفاعی است قریب به ۲۰۰۰ متر منظره‌ای بدیع دارد چه چادرهای ما را بر تپه‌ای که پایهٔ آن در دره‌های عمیق است و در طرف دیگر آن کوه‌های مرتفع مستور از جنگل با قله‌های آهکی بسیار زیبا دیده می‌شود زده‌اند و از اینجا چشم‌انداز ما لطفی به خصوص دارد اما افسوس که باران که از بعدازظهر سر کرده کیف ما را به هم زده است و من دلم به حال کسانی می‌سوزد که هنوز به زدن چادرهای

خود موفق نشده‌اند اما نه به جای زنان حرم که در یک دستهٔ صد نفری از عقب ما می‌رسند و باید در حدود ساعت ۳ وارد شوند. وقتی که رسیدند چون لباس‌های پنبه‌ای پر باد و آهار کرده در بر داشتند چنان آب در چین‌های آنها جمع شده بود که مثل ناودان از آنها باران می‌ریخت.

۳ اوت = ۲۷ ذی‌الحجه

شب گذشته تا صبح باران از آسمان فرو می‌ریخت. امروز هم از صبح تا شب مه غلیظی بود که مثل باران همه جا را تر می‌کرد. هوای بیرون بد است ولی داخل چادرها هم با وجود چهارده درجه حرارت از آن بهتر نیست و شکایت همه از سرما بلند است. ظاهراً این قبیل هوای مه‌آلود در این فصل در این نقاط همیشگی است و اگر هم نباشد گرم است و این حال تا رسیدن سن باقی است.

در اینجا نه برای خوراک ما چیزی به دست می‌آمد نه برای اسبان. این حیوانات بیچاره تا آنجا که طناب‌های گردن آنها اجازه می‌داد هرچه را در اطراف خود یافته‌اند جویده‌اند حتی ریشهٔ درختانی را هم که بیشتر به امید رسیدن جو روزانه زیر پا لگدکوب کرده بودند از میان برده‌اند.

در این میان چند فشفشه در هوا ترکید، معلوم شد که ملیجک تفنن می‌کند و می‌خواهد ببیند که فشفشه در میان مه چه اثری دارد ضمناً هم به دیگران رسیدن خود را به سیاه‌بیشه بفهماند.

۴ اوت = ۲۸ ذی‌الحجه

امروز هم آسمان به همان طرز سابق باقی بود یا مه غلیظ بود یا باران، شاه با این که معمولاً از سماجت خود دست برنمی‌دارد از رفتن به کلاردشت منصرف گردید و فرمان برگشت داد و حسرت شکار قرقاول‌های وحشی کلاردشت به دل من ماند.

اما این مراجعت بدون تفتیش و تفحص صورت نگرفت زیرا که شاه قبلاً از همه طرف اطلاعاتی در این باب به دست آورد و راهدارانی را نیز به سمت جادهٔ کلاردشت فرستاد و بعد از آن که همه به اتفاق گفتند که راه قابل عبور نیست و شاه دانست که شترها در راه

مانده و عده‌ای از آنها تلف شده‌اند و از قاطرها نیز دسته‌ای مجروح شده و برای برگرداندن بار و بنه به شهرستانک باید دو بار آنها را برد و آورد تصمیم به مراجعت گرفت، واقعاً معلوم نیست که اگر به جلوتر رفته بودیم چه بر سر ما می‌آمد؟

این وضع ناگوار بر آن باعث آمد که قاطرها راکم و زیاد و جا به جا کنند و در نتیجه از چهارده قاطر که من در اختیار داشتم هفت رأس آن را از من گرفتند، ناچار آنچه را که ضروری‌تر بود بار کردم و با اسب‌های سواری و سلطان‌علی در ساعت شش صبح به راه افتادم و بقیهٔ اثاثه را تحت نظر عزةاللّه مهترم در شهرستانک باقی گذاشتم.

در بین راه بار و بنه است که به این‌طرف و آن‌طرف ریخته. این جمله یا بار قاطرهایی است که افتاده و زخمی شده‌اند یا بار شترهایی که در بین راه جان سپرده‌اند و نعش آنها در حین عبور دیده می‌شود. من بیست نعش از این حیوانات دیدم و این البته غیر از شترانی است که به ته دره‌ها غلطیده و دیدن جسد آنها ممکن نیست.

راه در برگشتن بدتر از مواقع رفتن شده است به همین جهت احتمال خطر برگشتن کمتر از رفتن نیست. اگر حوادث منحصر به همان تلف شدن حیوانات بود باز وحشت زیادی نداشت ولی چون در اردوگاه پیش سه نفر از تب موذی مرده‌اند اضطراب همگی را فراگرفته.

همین که به بالای اولین بلندی راه رسیدیم دیدیم که مه اگرچه به کلی رفع نشده و آسمان هنوز ابر است ولی از ما دور می‌شود. در این افق گرفته اشیا به رنگ تیرهٔ تندی می‌نمایند مخصوصاً سبزی درختان و رنگ بنفش تخته‌سنگ‌های لوح که از زمین سر بیرون آورده‌اند نظر را به وضعی خاص جلب می‌کنند. جنگل‌های بی‌پایان و کوه‌های جسیم که همه از حد تناسب عادی بیرونند به این قسمت جلال و حشمت بدیعی بخشیده و دره‌ها به عمقی است که از دیدن آنها انسان دچار دوار می‌گردد و سیلاب‌هایی که چشم نمی‌تواند آنها را ببیند از مرتفعات با غرش مهیبی به درون دره‌ها فرو می‌آیند ولی همین که پنجاه متر پایین‌تر بروید و کوه را دور بزنید دیگر هیچ صدایی به گوش شما نمی‌رسد و آن سیلاب‌ها را به صورت آب زیبایی مشاهده می‌کنید که با کمال آرامی در بستری از سنگ گچ که از کثرت استعمال مثل مرمر صاف شده جریان دارند. چند قدم پایین‌تر به صورت آبشارهایی کف‌آلود به اراضی دوردست‌تر می‌ریزند.

عین این منظره را ما در نزدیکی پلی که بین دو کوه به وضع غریبی درست کرده‌اند و از محل اردوی ذی‌الحجهٔ ما چندان فاصله ندارد دیدیم. این محل یکی از سرچشمه‌های رودخانهٔ لوراست.

وقتی که به گچه‌سر رسیدم دیدم که فراش‌ها به افراشتن چادر سلطنتی مشغولند، معلوم شد که شاه شب را در اینجا به سر خواهدبرد، چون من می‌ترسیدم که چادرهایم امروز نرسد و به امشبم در اینجا دست ندهد پس از اندک توقفی که برای استراحت و خوراک اسب‌ها کافی بود به سمت شهرستانک حرکت کردیم تا اقلاً مجبور نشوم که بین راه در زیر آسمان بی‌بالاپوش و حفاظ بخوابم.

در مراجعت به خیلی چیزها که در رفتن از دیدن آنها محروم مانده بودیم برخوردم از جمله کوه‌هایی دیدم که بر اثر نفوذ آب از آنها نیزه‌هایی سرخ‌فام و بلند شبیه به برج‌های ناقوس کلیسا درست شده بود و منظرهٔ آنها بی‌شباهت به خرابه‌های عماراتی که به سبک (گوتیک) ساخته می‌شود نبود.

کمی قبل از ملتقای دو رود شهرستانک و لورا سیلابی جاری است که به لورا می‌ریزد و بستری از سنگ دارد که عمق آن بر ۲۰۰ متر بالغ می‌شود.

رود کرج از جهت عرض و امتداد در حقیقت دنبالهٔ همان رود لوراست و همان رودخانه است که اسمش عوض می‌شود در صورتی که حال رود شهرستانک چنین نیست، مجرایش تنگ‌تر و امتداد آن شرقی غربی است و عموداً وارد کرج می‌شود. ملتقای این دو نهر ۱۸۵۰ متر ارتفاع دارد.

بالاخره آرام آرام به پای اسبان در حدود ساعت شش شب به شهرستانک رسیدم چهار ساعت از سیاه‌چشمه تا گچه‌سر و چهار ساعت از گچه‌سر تا شهرستانک طول کشیده بود. امینه‌اقدس در اندرون قصر سلطنتی منزل کرده و اعضای او در زیر چادرهایی که کنار رودخانه زده‌اند یکی از ایشان یعنی ناظم‌خلوت به محض این که مرا دید از چادر خود بیرون آمد و از من احوال اعلیحضرت راکه خیال می‌کرد در کلاردشت است پرسید و وقتی که من گفتم که اردو فردا به اینجا برخواهد گشت بسیار تعجب کرد. ناظم‌خلوت که مردی خوش‌طینت است و به من لطفی دارد مرا به چادر خود دعوت کرد و من به میل تمام میهمان‌نوازی او را پذیرفتم.

۵ اوت = ۲۹ ذی‌الحجه

شاه که پس از صرف نهار از گچه‌سر حرکت کرده بود شب به اینجا رسید چقدر خوب کردم که در گچه‌سر نماندم زیرا که بعد معلوم شد که چادرهای من نرسیده بوده.

قسمت اول جاده که بر اثر مه و باران خیس و زیر پای این همه اسب و قاطر که دو بار از آنجا گذشته بودند لگدکوب شده بود به قدری خراب بود که قاطران بارخانه یک فرسخ نرفته مهتران را مجبور به توقف می‌کردند. امروز هفت قاطر من با این که نیم ساعت از سایر قاطرها زودتر رسیدند شب به شهرستانک وارد شدند. باید فردا صبح آنها را به سیاه‌چشمه برگرداند تا اثاثه‌ای که پیش عزةالله است بیاورند.

۶ اوت = ۳۰ ذی‌الحجه

چادر تکیه را نزدیک در خروجی قصر سلطنتی زدند زیرا که محرم فرا می‌رسد و باید ده روز تمام مراسم تعزیه‌داری آل‌عبا را برپا داشت. آخوند و سید یعنی همان «گربه‌های» سال گذشته از هر طرف می‌رسند و جا می‌گیرند. محال است که این جماعت چنین فرصت پرغنیمتی را از دست بدهند، این است که بی‌بار و بنه و زاد و راحله فقط با یک اسب وارد می‌شوند. این جماعت پیش خود چنین تصور می‌کنند که حمل این همه بار سنگینی چه لازم مگر نه این است که هر کس از تهیهٔ بساط زندگی این طایفه سرپیچد مسلمان نیست؟ شاه که به اقامهٔ مراسم تعزیه‌داری علاقهٔ خاصی دارد برای آن که بتواند چادر تکیه را در موقع معین در شهرستانک برپا کند از سیاه‌چشمه تصمیم به مراجعت گرفت تا تعزیه‌داری بی‌حضور او صورت نگرفته باشد.

۸ اوت = ۲ محرم ۱۳۰۹

امروز ساعت نه شب بقیهٔ اثاثه من با قسمت دیگری از بار و بنه‌ها رسید، قاطرها و چهارپاداران از شدت خستگی به حالتی هستند که دل انسان به حالشان می‌سوزد. شترها را از راه برگرداندند، این حیوانات بیچاره از همه بیشتر صدمه دیده و قریب سی عدد از آنها هم در سیاه‌چشمه جان سپرده‌اند.

در گچه‌سر چادر و اثاثهٔ شاه را بر آنها بار کرند و با چادرها آنها را مستقیماً به

سلطنت‌آباد فرستادند و چون در اینجا هم توقفی نکردند معلوم می‌شود که شاه از فکر شکار قرقاول منصرف شده و من از این باب متأسف شدم زیرا که دلم می‌خواست که این قسم شکار را هم ببینم.

۱۰ اوت = ۴ محرم

کاتی گرینفیلد به برگشتن نزد مادر خود راضی نشد، همین که او را آزاد کردند گفت که قبول اسلام و ازدواج با خان کرد به رضای شخصی او بوده است به همین جهت فوراً پیش شوهر کرد خود برگشت. آخرین اخباری که از ساوجبلاغ رسیده بود این بود، به این ترتیب این داستان پایان پذیرفت.

۱۶ اوت = ۱۰ محرم

امروز روز دهم تعزیه‌داری است، تعزیه و تعزیه‌خوانان همان‌هاست که همیشه دیده می‌شوند. همه کم و بیش از این مناظر و از بابت گریه و زاری که برای امام حسین کرده‌اند راضیند. با این که چادر من تا تکیه ۵۰۰ متر فاصله دارد صدای سینه‌زدن این دسته مردم به گوش من می‌رسد. پس از این که خوب به سر و سینهٔ خود کوفتند با سینهٔ مکشوف در اردو راه می‌افتند و فریاد می‌کشند.

۱۸ اوت = ۱۲ محرم

تکیه بسته شد ولی مجدالدوله در چادر خود بساط روضه‌خوانی را پهن کرده و آخوندها و سیدها پیش از آن که اردو را ترک بگویند با هنری که در حرافی دارند به ذکر مصائب ائمه و وقایع اسلام پرداختند.

با این که همه سرگرم این مراسم بودند باز خاطرها از جانب آذربایجان آسوده نبود چه از آنجا خبرهای بد می‌رسید و شهرت داشت که مردم تبریز بر ضد امتیاز دخانیات شوریده‌اند.

۲۳ اوت = ۱۷ محرم

امروز جهانگیرخان وزیر صنایع در طهران فوت کرد. این مرد ارمنی تربیت شده و آزادمنش یکی از بامحبت‌ترین مردم بود به همین جهت فوت او مایهٔ کمال تأسف است، خواهر جهانگیرخان زن دکتر کلوکه[1] اولین طبیب فرانسوی ناصرالدین‌شاه بود که در طهران فوت کرد و دکتر طولوزان[2] سلف من به جای او آمد.

۲۵ اوت = ۱۹ محرم

امروز از شهرستانک به سلطنت‌آباد آمدیم و من دوباره چادرهای خود را در باغ باغبان‌باشی برپا داشتیم.

۱۰ سپتامبر = ۵ صفر

امسال شکوه جشن سالیانهٔ تولد شاه از سال‌های قبل کمتر بود و در شامی هم که پسر شاه نایب‌السلطنه داد مثل سابق شور و سرور وجود نداشت. همه رسیدن طوفان حوادث شومی را پیش‌بینی می‌کنند به همین جهت در قول و فعل به احتیاط تمام قدم برمی‌دارند.

شاه که در سال ۱۲۴۷ تولد شده حالیه به حساب تقویم شمسی ما شصت سال و به حساب تقویم شصت و دو سال دارد زیرا که ماه‌های قمری از ماه‌های شمسی کوتاه‌ترند.

۱۷ سپتامبر = ۱۲ صفر

نگرانی‌هایی که شاه از جانب تبریز دارد حالی برای او جهت رفتن به شکار نگذاشته به همین علت بدون این که احساس خستگی کند تمام اوقات خود را تا امروز به قدم زدن در باغ گذرانده است.

از وقتی که به اینجا آمده‌ایم امروز فقط به قصد شکار به قصر فیروزه که موضعی باطراوت و پردرخت است و در آن‌طرف دوشان‌تپه واقع شده رفتیم.

صحرای اطراف قصر فیروزه پر از خرگوش و کبک و تیهو است. آهو نیز گاهی در این ناحیه پیدا می‌شود ولی شکار آن دشوار است. بز کوهی بعضی اوقات از کوه‌ها پایین و تا نزدیک تپه‌های مجاور می‌آید اما نه در این فصل.

---

1. Dr. Cloquer 2. Dr. Tholozan

به علت باران‌های زیادی که امسال آمده شکارها هنوز از صحرا به کوهستان‌ها مهاجرت نکرده‌اند به همین نظر باید شکار فراوان به چنگ ما بیفتند و همه نصیبی از این راه حاصل کنند، شاه هم البته با این سرگرمی تا حدی از نگرانی‌های روزانه منصرف می‌شود و فراغتی از این بابت به دست می‌آورد.

۱۵ اکتبر = غرهٔ ربیع‌الاول

شاه که مثل روزهای گذشته غمگین است در باغ به قدم زدن مشغول است و حال روحی را دارد که به عذابی گرفتار آمده باشد. وقتی که از سلطنت‌آباد کسل می‌شود به صاحبقرانیه که در این ایام بی‌سکنه و غم‌انگیز است می‌رود. این پانزده روز اخیر کار دائمی شاه همین بوده است.

۱۸ اکتبر = ۴ ربیع‌الاول

شاه بالاخره تصمیم گرفت که از سلطنت‌آباد حرکت کند و به سرخه‌حصار برود.

این عمارت را به این علت که خرابه‌ای از سنگ‌های سرخ در انتهای باغ آن دیده می‌شود سرخه‌حصار خوانده‌اند.

بعد از گذشتن از دوشان تپه در راه دماوند و جاجرود افتادیم و اردوی خود را نزدیک کاروانسرایی زدیم.

عمارت سرخه‌حصار در دامنهٔ شمالی تپه‌ای ساخته شده تا از زحمت بادهای جنوبی محفوظ باشد. اطاق مستخدمین جلوتر و بیرونی عقب‌تر در بین دو باغ و اندرونی در عقب یعنی در قسمت چپ باغ دوم واقع شده، تمام این بناها که به دیوارهای اندرون ختم می‌شود از وسط راه به خوبی نمایان است، از ایوان عمارت که قدری متمایل به سمت شمال شرقی است قسمت وسیعی از سلسلهٔ البرز که قلل آن سر به افق کشیده‌اند دیده می‌شود، دامنه‌های نزدیک‌تر آن مرکب از یک عده تپه‌های رنگارنگی است که نظایر آنها را همه جا دیده‌ایم.

وضع این تپه‌های پایین کوه تقریباً در همه جا یکسان به نظر می‌رسد به این ترتیب که قسمت بالای آنها مستدیر و نشیب آنها ملایم است و هیچ گونه شکاف یا زاویه‌ای در آنها

دیده نمی‌شود و تخته سنگی که در دامنه‌های صاف آنها تولید بی‌نظمی کند وجود ندارد. خاک رسی که روی آنها راگرفته بر اثر ذوب برف و آب باران مسطح یا به نظمی تمام‌کنده شده است. بعد از زمستان یا پس از یک رگبار رنگ‌های مختلف این تپه‌ها چنان زیبا و جالب می‌شود که گویی نقشهٔ برجسته‌ای را در پیش چشم گسترده‌اند.

۱۱ اکتبر = ۷ ربیع‌الاول

در اینجا هر روز باران می‌آید و با باد و طوفان همراه است. هر وقت اینجا باران ببارد بر کوه برف فرو می‌آید، قلل البرز همه سفید است به همین جهت شب‌ها سرد می‌شود و روزها هیچکس از آفتاب متأذی نیست و میزان حرارت در سایه ۲۵ و ۲۰ درجه است. بادی که از مغرب در این درهٔ باز شرقی غربی و در این ارتفاع ۱۴۰۰ متری می‌وزد زحمت ما را زیادتر کرده است.

کاروانسرایی که من چادرهای خود را پشت آن زده‌ام بر سر جاده واقع است که از طهران می‌آید و در اینجا دو شعبه می‌شود، قسمتی به سمت مشرق به جاجرود می‌رود و قسمتی متوجه شمال و دماوند است.

۱۲ اکتبر = ۸ ربیع‌الاول

امشب شب سال کشته شدن عمر است، ایرانی‌ها از این بابت خوشحالند و عثمانی‌ها عزادار. این واقعه هر قدر موجب اندوه عثمانی‌هاست ایرانی‌ها را مسرور می‌کند زیرا که ایرانی‌ها عمر را غاصب حق آل‌علی می‌دانند و هر شیعی مذهب مقدسی از پیش‌آمد قتل عمر اظهار کمال مسرت می‌کند.

۱۴ اکتبر = ۱۰ ربیع‌الاول

امروز باز مقدمات تهیهٔ آش در کار است و شاه به هیچ قیمتی از آن صرف نظر نمی‌کند چنان که تا آن را بحلق ما فرو نریزد به طهران بر نمی‌گردد.

۱۵ اکتبر = ۱۱ ربیع‌الاول

امروز شکارکنان به تماشای محلی رفتم که به تصور اعتمادالسلطنه باید محل عمارت آپامه[1] باشد که گوبینو[2] در تاریخ ایران خود محل آن را در سرخه‌حصار معین می‌کند.

به عقیدهٔ من سرخه‌حصار که درهٔ تنگی است هیچ تناسبی برای یک عده ساختمان‌هایی که خالی از اهمیت نیز نباشد ندارد، ممکن است که در آنجا قلعه و دیده‌بانگاه‌هایی وجود داشته بوده و شاید برج قرمزی که خرابهٔ آن در اینجا باقی است اثری از همان نوع قلعه‌ها باشد.

غیر از این خرابه در این طرف‌ها هیچ اثری از ساختمان‌های قدیمی یا پی و خرابه‌ای که وجود عمارتی را در سابق در این محل برساند دیده نمی‌شود. محلی را که من دیدم مسلماً یا جای قلعه‌ای قدیمی است یا جای سنگر و خندقی نظامی.

در آن طرف جلگهٔ دوشان‌تپه در سمت چپ در مقابل عمارت اندرون و راه‌های مازندران و خراسان زمین بالنسبه وسیعی است که کوه دایره‌وار همه طرف دور آن را گرفته مگر طرف شمال غربی آن که باز است.

مدخل این زمین را بستر رودخانهٔ خشکی که از شمال شرقی به جنوب غربی سرازیر می‌شده بسته است.

در ساحل راست این بستر چیز قابل‌اعتنایی دیده نمی‌شود جز آثار ساختمان‌هایی مربع‌شکل که ظاهراً جزء دیواری بوده است که دره‌های بین تپه‌ها را می‌بسته و خط دفاعی آبادی از جانب دشت محسوب می‌شده ولی به قدری این آثار باقیه ناچیز است که از ملاحظهٔ آنها چیز زیادی دستگیر انسان نمی‌شود.

اما در ساحل چپ بر خلاف سرزمینی است که متدرجاً ارتفاع آن به شکل غیرمنظمی که طبیعی به نظر نمی‌رسد افزایش می‌یابد و در جنوب آن در طرف راست آثار تختگاهی است به ارتفاع چند متر که حدود آن را هنوز به خوبی می‌توان تشخیص داد. پس از آن که از بستر خشک رودخانه بگذریم و بر این تختگاه بالا رویم می‌بینیم که زمین آن را چندین بار زیر و رو کرده‌اند. این عمل یا کار بعضی از کسانی است که در پی بیرون آوردن آثار عتیقه بوده‌اند یا کار دهاتی‌ها که می‌خواسته‌اند از مصالح این بنا استفاده کنند.

---

1. Apamee 2. Gobineau

از این تختگاه تا دامنهٔ تپه‌ها مخصوصاً در جهت شمال شرقی در همه جا جز خرابه و سنگ‌پاره و آجرشکسته که همان کاوش‌کنندگان از زمین بیرون آورده‌اند چیزی دیگر به چشم نمی‌آید. قدری بالاتر یعنی خارج از منطقهٔ منازل آثاری است که ظاهراً به قبرستان آبادی که خود نیز اکنون به زیر خاک رفته تعلق داشته است.

از آثاری که در بعضی نقاط این محل مشرف بر آثار دیگر دیده می‌شود می‌توان حدس زد که آن متعلق به قصر رییس یا بزرگ آبادی بوده. در چند نقطه از این محل حفاری کرده‌اند و من در آن نقاط به بعضی قطعات استخوان برخوردم ولی آن استخوان‌ها به قدری کوچک بود که نتوانستم از مشاهدهٔ آنها به استنباط مطلبی برسم. همراه این استخوان‌ها خرده‌شیشه‌هایی شفاف و کوزه‌شکسته و قطعاتی از ظروف بی‌لعاب یا لعابدار کبود و سبز و زرد و سفید به دست می‌آید ولی لعاب این ظروف آن تلألویی را که در ظروف سفالین عهد قدیم می‌بینیم ندارد.

قطعات شیشه و کوزه و ظروف باقیماندهٔ ظروفی است که به گنجایش‌های مختلف بوده‌اند و مردمی که آنها را از زیر خاک بیرون آورده‌اند به تصور آن که در درون آنها دفینه یا گنجینه‌ای باشد آنها را شکسته‌اند. چون شکست ظروف مزبور تازه است ناچار بایستی این عمل زشت کار همین ایام نزدیک به ما باشد.

من از دامنهٔ پر از سنگ تپه‌ها بالا رفتم تا از قلهٔ آنها بهتر بتوانم آثار دیوار حصارها را تحت نظر بیاورم. وقتی که به انتهای شمالی این محل رسیدم به پی محکم برجی مربع‌شکل برخوردم که از ۲ تا ۳ متر ارتفاع داشت. بالای این برج فرو ریخته و در آن مسدود و دورادور آن از سنگ و خاک پر شده و به همین علت داخل شدن در آن ممکن نیست.

با این ملاحظات به نظر من تردیدی نیست که محل عمارت آپامه که گوبینو به آن اشاره کرده در اینجا بوده نه در سرخه‌حصار.

۱۸ اکتبر = ۱۴ ربیع‌الاول

شب گذشته گرفتار طوفان سهمگینی بودیم، در تمام مدت شب فراش‌ها به کار محکم کردن میخ چادرها مشغول بودند و صدای تق تق ایشان شنیده می‌شود. با تمام این

احتیاطات صبح معلوم شد که بعضی از چادرها را باد به زمین سرنگون ساخته و بعضی دیگر را برده است ما هم بی‌سر و صدا و بدون ساز و سرنا به طهران برگشتیم.

من به منزلی که سال گذشته اعلیحضرت در ارگ به من بخشیده‌اند رفتم و دیدم که هم‌منزلم چون تازه صیغه‌ای گرفته و به قصد تمتع به نقطهٔ دوردستی رفته آنجا را خالی نموده است. مردم ایران با اجرای جمیع آداب ازدواج زنی را به مدتی معین به تکاح در می‌آوردند و چون این مدت به سر آمد هر دو طرف آزادانه سر خود را پیش می‌گیرند و دورهٔ ازدواج خاتمه می‌پذیرد.

در باغ منزلم گل و گیاه نمو عجیبی پیدا کرده، گل‌ها به قامت بوته رسیده و تبریزی‌هایی که در موقع حرکت من بیش از دو متر طول نداشتند حالیه تا پنج متر قد کشیده‌اند، چهار درخت بیدی را که من کاشته بودم و کلفتی آنها به یک مچ دست نمی‌رسید امروز به صورت درخت‌هایی حسابی در آمده‌اند. یک بوتهٔ گوجه‌فرنگی از سه تا چهار متر مربع زمین را گرفته و قریب صد میوه داده است.

خدا کند که نارضامندی مردم از امتیاز دخانیات هم در مدت غیبت ما به همین نسبت بالا نزده باشد. پایتخت به ظاهر آرام است لیکن اخباری که از ولایت می‌رسد چندان اطمینان بخش نیست.

فصل پنجم

امتیاز دخانیات، اغتشاشات و هیجان مردم

امتیازی برای انحصار دخانیات که بر اثر آن ممکن است ایران را به انقلاب بکشاند به شرکتی انگلیسی واگذار گردیده است.

این امتیاز تحت پانزده ماده تنظیم شده و تمام مواد آن به نفع امتیازگیرندگان است و دولت ایران در مقابل مبلغی جزیی یعنی ۱۵۰۰۰ لیره در سال حق استفاده از دخانیات مملکت را به آن شرکت داده و مادهٔ اول امتیازنامه که ظاهری فریبنده دارد چنین می‌گوید که این مبلغ را شرکت چه نفع ببرد چه ضرر در آخر هر ششماههٔ اول از سال خواهد پرداخت.

اگر چه شرکت به موجب مادهٔ سوم متعهد است که ربع عایدی خالص خود را به صندوق دولت ایران واگذارد و به موجب مادهٔ هفتم مقید شده که آنچه عوارض به دخانیات تعلق می‌گیرد تسلیم دولت کند ولی مادهٔ دوم مصرح است که «صاحبان امتیاز برای تشخیص مقدار توتون و تنباکوی محصول ایران و گرفتن اطلاعاتی در این باب حق دارند که با صاحبان توتون و تنباکو داخل گفتگو شوند و دولت شاهنشاهی ایران باید به مأموران خود در محل دستور دهد که وسایل تسهیل این کار را از طریق زراعت کنندگان مواد دخانی فراهم کنند. فقط صاحبان امتیاز می‌توانند که برای فروش توتون و تنباکو و سیگارت و سیگار و توتون انفیه جواز کتبی صادر کنند، غیر از ایشان احدی این حق را ندارند و نخواهد داشت. کسانی که حالیه به خرده‌فروشی توتون و تنباکو مشغولند می‌توانند به شغل خود ادامه دهند به شرط آن که کمپانی به ایشان اجازه بدهد.»

برای آن که معلوم شود که انگلیسی‌ها با ما در خارج چگونه معامله می‌کنند من مادهٔ

چهاردهم این امتیاز را ذیلا نقل می‌کنم:

«در صورتی که بین دولت ایران و صاحبان امتیاز اختلافی بروز کند حل آن در عهدهٔ حکمی که طرفین معین کنند گذاشته خواهد شد.

اگر دو طرف در باب انتخاب حکم نتوانند اتفاق رأی حاصل کنند حل اختلاف را باید به یکی از سفرای امریکا یا آلمان یا اطریش مقیم طهران مراجعه کرد و رأی آن سفیر قاطع خواهد بود».

این عمل یعنی کنار کردن وزیرمختار فرانسه به توسط انگلیس‌ها امری استثنایی نیست بلکه سیرهٔ جاریهٔ ایشان در معاملهٔ با ما در همه جا به همین شکل است.

مادهٔ پانزدهم یعنی مادهٔ آخر این قرار داد چنین است:

«امتیاز حاضره که در دو نسخه تنظیم شده به امضای اعلیحضرت پادشاه ایران موشح و به توسط وزیر امور خارجه تصدیق و بین دولت ایران و میجر تالبوت مبادله شده و نسخهٔ فارسی آن معتبر است.

این قرارنامه دور و دراز مورخ است به تاریخ رجب ۱۳۰۷ (مطابق ۲۱ مارس ۱۸۷۰) و آن را سفارت بریتانیای کبیر مهر و سر ولف امضا کرده است.»

شرکت انگلیسی این امتیاز را با دادن رشوه‌هایی گزاف که به دو میلیون لیره بالغ می‌شود گرفته و حق این است که تحصیل آن به این خرج می‌ارزیده است.

یک اردو از رعایای انگلیسی و کارگران شرکت چه شرقی چه انگلیسی از هر طرف به ایران ریختند زیرا که لقمهٔ چرب و نرمی پیدا شده بود و رسیدن به آن به رنج و خرج سفر می‌ارزید.

طولی نکشید که ورود این همه انگلیسی به ایران تولید سر و صدا کرد و آثار آن نمایان گردید به این معنی که در شهرهای بزرگ فریاد و اعتراض مردم بلند شد حتی گفته می‌شود که در بعضی نقاط مثل یزد کار به شورش نیز کشیده. در طهران نیز حال طغیان ظاهر است و دولت دست به کار توقیف عده‌ای زده و همین عمل اضطراب و وحشت عامه را دو چندان کرده است.

موقعی که شاه به ییلاق حرکت نمود حال بدین منوال بود و آثاری هم وجود نداشت که موجب اطمینان خاطر او باشد. آتش خاموش نشده بود و در زیر خاکستر در انتظار

شعله کشیدن نهفته می‌زیست.

این مسئله مبتلی‌به هر ایرانی بود که کمتر کسی است در این مملکت از زن گرفته تا مرد که دخانیات استعمال نکند. در هر خانه که قدم بگذارید غلیون نیز مثل چای و قهوه به شما تعارف می‌شود. هیچ ایرانی متعینی نیست که در سفر غلیون‌دار خود را با اسبی که غلیون و تنباکودان و دو منقل پر از آتش بر آن بسته‌اند همراه خود نبرد.

می‌گویند که سلسله‌جنبان این نهضت مخالف روحانیونند و کسی که به ایشان دستور این کار را داده رییس روحانیون کربلاست. این امر تعجبی ندارد زیرا که کمتر فرصتی بهتر از این برای علمداری از نهضتی عمومی به دست روحانیون خواهد افتاد.

آیا انگشت دولت روسیه در این کار مداخله ندارد؟ به تصور من دولت روسیه هرگز نمی‌تواند در امری که موجب استیلای بدون مقدمهٔ انگلیس بر ایران باشد بی‌کار بنشیند.

ممکن است که این دولت در مقابل استیلای انگلیس بر بعضی از نواحی جنوبی سکوت اختیار کند اما به بسط دامنهٔ سلطهٔ انگلیس به نواحی شمالی که از تبریز تا مشهد ممتد است یعنی آذربایجان و گیلان و مازندران و خراسان که مجاور سرحدات روسیه‌اند هرگز رضا نخواهد داد.

۱۲ اوت ۱۸۹۱ = ۱۴ محرم ۱۳۰۹

در تبریز مردم اعلانات شرکت را از دیوارها کنده و به جای آنها اعلامیه‌های انقلابی چسبانده‌اند. امیرنظام که با ولیعهد در باب سرکوبی شورشیان اختلاف نظر حاصل کرده چنان که گفته می‌شود از پیشکاری آذربایجان استعفا داده و شاه امین‌حضور را با دستورهایی مخصوص مأمور تبریز کرده است.

۳۰ اوت = ۲۱ محرم

مردم تبریز مستدعیات خود را به شاه تلگراف کرده و به او خاطرنشان ساخته‌اند که از واگذاشتن منافع مسلمین به عیسویان که مخالف قرآن است خودداری نماید و اگر این تقاضا مورد قبول نیاید خود با اسلحه از حقوق حقهٔ خویش دفاع خواهند کرد.

امیرنظام ظاهراً از ترس صدمه‌ای که ممکن بوده است به خاندان او وارد آید آنها را به

باسمنج که قنسول روس معمولاً ایام تابستان را به آنجا می‌رود و حالیه نیز آنجاست فرستاد.

۲ سپتامبر = ۲۷ محرم

از دیروز تا به حال لاینقطع وزرا با تبریز مخابرات تلگرافی حضوری دارند تا آنجا که حتی به مأمورین سیاسی خارجه نیز برای ارتباط با تبریز فرصتی داده نشده.

وزیرمختار ما مترجم خود را برای تحصیل خبر به اینجا فرستاده بود ولی چون همه کارها در هیئت وزرا می‌گذرد و کسی هم بر اسرار آن اطلاعی نمی‌یابد هیچ کس نتوانست که به او خبری بدهد.

امین‌السلطان و سفیر انگلیس ساعت‌های متوالی با هم نجوی می‌کنند، شاه مشیرالدوله را پیش وزیرمختار فرستاده است اما از این گفتگوها و این مأموریت محرمانه کسی خبری به دست نیاورده است.

۴ سپتامبر = ۲۹ محرم

امروز معلوم شد که در تبریز از چند روز قبل جمعیتی جلوی عمارت ولیعهد اجتماع کرده و با تهدید و به سختی رعایت احکام قرآنی را مطالبه می‌کنند. چون دولت می‌ترسد که این مردم از قول به فعل بپردازند از سفیر روس خواسته است که دولت روسیه در کار تبریز مداخله کند.

شاه چون می‌بیند که روس‌ها اصراری در لغو امتیاز دخانیات و انگلیس‌ها سماجت در حفظ آن دارند سخت پریشان خاطر شده است. در ابتدا می‌خواست که قشون به تبریز بفرستد و مردم شورشی را سرکوبی کند لیکن به این علت که دولت روسیه وعدهٔ میانجیگری داده از این تصمیم برگشته و به کار بردن وسایل مسالمت‌آمیز را علی‌العجاله ترجیح داده است.

۵ سپتامبر = ۳۰ محرم

روس‌ها که تا این درجه پیشرفت و بر انگلیس‌ها تفوق حاصل کرده‌اند نمی‌خواهند

دنبالهٔ کار را نتیجه نگرفته رها کنند به همین جهت اصراری در الغاء امتیاز دارند. شاه هم با این که انگلیس‌ها در صورت لغو امتیاز ادعای چندین ملیون خسارت برای شرکت کرده‌اند ناچار به مقاومت در مقابل ایشان شده حتی به وزیرمختار روس اجازه داده است که به قنسول روسیه در تبریز تلگراف کند که امتیاز به محض این که ترتیب کار خسارات شرکت داده شد لغو خواهد شد، به ولیعهد هم تلگرافی به همین مضمون کرده و همان باعث تسکین و تفریق مردم تبریز شده است.

۱۸ سپتامبر = ۱۳ صفر

ایام دولت ایران این اوقات در مذاکره با انگلیس‌ها و روس‌ها می‌گذرد و هر دو طرف پیشنهادهایی می‌دهند که چون هیچ کدام خالی از نظر و غرض نیست و دولت ایران به همین علت نمی‌تواند آنها را بپذیرد بلااثر می‌ماند.

شاه شاید هم به خطا امیدوار است که با گذراندن وقت به این کار سر و صورتی بدهد و از همین نظر است که به شوق تمام پیشنهادات شرکت را در باب تبدیل کارکنان انگلیسی خود در آذربایجان به کارکنان ایرانی چون این کار چهار ماهی طول می‌کشد پذیرفته لیکن باید گفت که شاه بدون آن که توجهی به روحیهٔ مردم کرده باشد این نقشه را تعقیب می‌کند چه مردم با این که درست از احوال اینجا اطلاعی ندارند اما به مقاصد شاه پی برده و فوراً به مخالفت با آن قیام نموده‌اند و چنان که مردم تبریز زیر بار قبول مهلت نرفته و بر حسب تلگرافی که از ظل‌السلطان رسیده اهالی اصفهان و شیراز هم از مزیتی که شرکت فقط برای آذربایجان قائل شده اظهار نارضامندی کرده‌اند.

شاه در برابر توقعات روس‌ها و مقاومت انگلیس‌ها و طغیان عمومی که روز به روز وسعت دامنه حاصل می‌کند سخت گرفتار تزلزل خاطر شده است و این بیشتر به این علت است که از قبول راه قطعی مسأله استنکاف دارد. هم نمی‌خواهد که رعایای خود را به قوهٔ قهریه سر جای خود بنشاند و هم زدن زیر قول و امضایی که در زیر این امتیازنامهٔ تأسف‌آور نهاده بر او ناگوار است.

۱۹ سپتامبر = ۱۴ صفر

شاه با این که طبعاً مستبد است باز با کسانی که مطمئن باشد که به او نصایح درست می‌دهد مشورت می‌کند. امروز حاجی محمدحسن امین دارلضرب را به حضور خواست تا رأی او را که سمت ریاست تجار را نیز دارد در باب تأثیری که انحصار دخانیات در تجارت ایران خواهد داشت بپرسد.

حاجی محمدحسن که شخصی درست است لابد مضار این کار را به شاه گفته ولی البته رعایت احتیاطی را که هر ایرانی در گفتن حقیقت دارد از دست نداده است.

۲۲ سپتامبر = ۱۷ صفر

رییس روحانیون عتبات که همه تابع اویند نامهٔ مفصلی به شاه نوشته و به استناد آیات قرآنی بر او مدلل ساخته است که اعطای هر گونه امتیازی به اجانب برخلاف قرآن است. به نظر من شاه باطناً زیاد اعتنایی به استنادات عالم مزبور ندارد فقط از نفوذ کلمهٔ او در میان مردم می‌ترسد و ناچار است که از احکام او سرپیچی نکند. با تمام این احوال به قنسول ایران در بغداد امر شده است که به کربلا برود و نظر میرزای شیرازی را برگرداند لیکن به نظر من نمی‌آید که در این مرد متقی تغییر عقیده‌ای حاصل شود.

۳۰ سپتامبر = ۲۵ صفر

امین‌حضور که از تبریز برگشته است امروز به حضور شاه رسید. باز هم پول انگلیس‌ها کار خود را کرده و روس‌ها عقب رانده شده‌اند اما چون هنوز به شکست خود اقرار ندارند منتظرند که در آخرین لحظات عمل انجام نپذیرد.

علی‌العجاله امیرنظام از شغل خود برکنار شده و کار عملیات انحصار دخانیات در آذربایجان متوقف مانده است.

بالاخره بعد از این همه گفتگوی دور و دراز و اقسام مشورت‌ها و مدت‌ها تردید تصمیم عملی که گرفته شد فقط اختصاص به یک ایالت دارد، آنهم نتیجه‌ای نمی‌دهد جز آن که مردم سایر ایالات را ناراضی کند و به ایشان بفهماند که اگر آنها هم دست به همین قبیل تظاهرات در کوچه‌ها بزنند به همین نتیجه خواهند رسید. عقب انداختن اجرای

امتیاز مسلماً حل قطعی مسأله نیست.

۱۹ اکتبر = ۱۵ ربیع‌الاول

امیرنظام که چند روزی است از تبریز آمده به حضور شاه رسید. دیدن این پیرمرد که من بیانات حکیمانه و پیشگویی‌های مجربانهٔ او را در تبریز فراموش نکرده‌ام آن هم به این وضع اسفناک مرا متأثر کرد.

بعد از آن که او را معزول کرده و مانند مقصری به پای حساب اعمال خود کشانده‌اند حالا به او اصرار می‌کنند که به مقام اول خود برگردد. امیرنظام بلاتأمل این تکلیف را پذیرفت و به من می‌گفت که من این پیشنهاد را برای ابراز فداکاری نسبت به اعلیحضرت و محبت به ولیعهد قبول می‌کنم ولی چون پیر شده‌ام و سلامت مزاجم انحراف حاصل کرده خود را به استراحت محتاج می‌بینم.

۳۰ اکتبر = ۲۶ ربیع الاول

در کلاردشت یعنی در همانجا که شاه در دو ماه قبل می‌خواست به شکار برود سیدی که خود را عالمگیر نامیده مردم را به عصیان بر خلاف دولت می‌خواند و می‌گوید که این دولت دین را بر باد داده و از اطاعت و قواعد شرع سرپیچی می‌کند. تاکنون هزار نفری دور او جمع آمده و استحکاماتی جهت خود تهیه دیده‌اند. معلوم نیست که با این حال قضایای بابیه تجدید نشود.

۳۱ اکتبر = ۲۷ ربیع‌الاول

نایب‌السلطنه از بس پیش شاه اصرار کرده بود که تمام درهای ارک را که مستقیماً به عمارت سلطنتی راه ندارد بگیرد شاه را به قبول واداشته و بدون معطلی به این کار دست زده است. در حینی که من در اطاق کار خود نشسته بودم و از هیچ جا خبر نداشتم بنا به امر مرد عالی‌رتبه‌ای که شاهزاده و وزیر جنگ و حاکم طهران و بزرگترین القاب مملکتی یعنی امیرکبیری ملقب است بدون خبر قبلی به کندن در خانهٔ من که طرف کوچه است مشغول و به تهیهٔ گل برای گرفتن آن دست به کار شده‌اند. نوکرهای من که چنین واقعه‌ای

را دیدند آمدند و به من خبر دادند.

خیال می‌کنم وحشت و دستپاچگی مأموران را وادار کرده است که به این شتاب‌زدگی به این کار اقدام کنند و پیش از آن که در فکر باز کردن راه دیگری برای خانهٔ من باشند مرا دارند صاف و ساده در خانه‌ام محبوس می‌کنند. من فقط فرصت این را یافتم که دو کلمه به حاکم بنویسم. حاکم خود به منزل من آمد و دستور داد که بناها تا باز کردن در دیگری جهت خانهٔ من از گرفتن این در که منحصر بود خودداری نمایند. چون شاهزاده نایب‌السلطنه چندان آشنا به وضع اداره کردن امور حکومتی نیست نمی‌تواند در صدور اوامر نظم را رعایت کند، تا این اواخر معاونت حکومت و وزیرنظام دائمی او بود که در حقیقت همه کارها را اداره می‌کرد ولی مرگ او که چند هفته قبل رخ داده او را از داشتن چنین معاون کارآمدی محروم ساخته ولی در عوض وزیرنظام میراث هفتگی برای نایب‌السلطنه گذاشته است که در مقابل آن مصیبت تسلای خوبی است به خصوص که حضرت والا از پول بدشان نمی‌آید.

امروز بعد از ظهر من هم در سانی که ساخلوی طهران در دوشان‌تپه در حضور شاه می‌داد حاضر بودم و این سان با هیچ شور و شوقی همراه نبود، همه گرفته و محتاط به نظر می‌رسیدند و شاه هم که در میان سربازان بود همچنان در غم و اندوه عمومی شریک به نظر می‌آمد.

۲ نوامبر = ۲۹ ربیع‌الاول

شاه تصمیم گرفته است که برای سرکوبی عالمگیر و پیروان او که از شدت تأسف مرتکب فجایعی باورنکردنی شده‌اند قشون روانه دارد زیرا که اگر از این طغیان به زودی جلوگیری نشود با حال غلیانی که مردم دارند ممکن است از آن زحمت کلی به وجود آید به خصوص که اخبار واصله از جنوب زیاد خوش نیست مخصوصاً در اصفهان که انقلاباتی تازه رخ داده و یکی از تجار معتبر اصفهان در مقابل امر ظل‌السلطان که باید توتون و تنباکو را به عمال شرکت تحویل داد هر چه را که از این جنس خریده بود آتش زده است.

امروز به ساعدالدوله امر شد که با پانصد سوار به کلاردشت برود. علاءالدوله هم به

معاونت و آجودانی او به آن سمت روانه گردید.

۷ نوامبر = ۴ ربیع‌الثانی

امین‌السلطان به عادت هر ساله برای زیارت و فاتحه‌خوانی بر سر قبر مادرش عازم قم شد و قبل از عزیمت در مزار حضرت عبدالعظیم مدت طویلی با شاه خلوت داشت.

گذشته از حوادثی که در جریان است صدراعظم خاطر شاه را از مشکلاتی که جدیداً بین ایران و عثمانی حادث شده مسبوق نمود.

در سرحد کرمانشاه قسمتی از اراضی سرحدی است که این دو دولت هر دو بر آن ادعا دارند و هر کدام که آنجا را تصرف کنند دیگری آن را غصب جلوه می‌دهد و به اعتراض می‌آید. به تازگی عثمانی‌ها این قسمت را به تصرف آورده‌اند و مردم ایران به قدری از این بابت عصبانیند که تقاضای محو تصرف‌کنندگان را دارند.

مابین ایرانی‌ها و عثمانی‌ها همین حال وجود داشته. بروز کوچکترین حادثه چنان دو طرف را بر آشفته می‌کرده و آن را بزرگ و مهم جلوه می‌داده‌اند که برای شروع به جنگ علت دیگری لازم نبوده است اما خوشبختانه طمأنینه و کندی که در کار رجال سیاسی مشرق زمین موجود است و همه وقت از این پیش‌آمد جلوگیری می‌کرده و مرور زمان خاطرها را تسکین می‌داده و اختلاف را برطرف می‌نموده است.

۱۲ نوامبر = ۹ ربیع‌الثانی

شاه برای دفع ملالت خاطر به علی‌شاه‌عوض که چهار ساعتی طهران و در طرف چپ جادهٔ قزوین است به قصد شکار عازم شد.

ما به قول مردم ایران یا به تغییر کتاب الف‌لیله سه شب در آنجا ماندیم. ظاهراً ایرانی‌ها چون عمر را همان ساعات خوشی می‌دانند و شب‌ها را به آن مخصوص می‌شمارند بیان گذشت زمان را به این شکل تعبیر می‌کنند و تا حدی حق هم با ایشان است چه روز وقف کار و زحمت و درک حقایقی غم‌انگیز است در صورتی که شب به راحتی و عیش و نوش و خواب و خیال می‌گذرد.

به هر حال من باز هم به عادت سابق ایام را به روز می‌شمارم و می‌گویم که در

علی‌شاه‌عوض سه روز ما با کمال خوشی به شکار گذشت.

شاه هم به نظر من این ایام را بد نگذرانده و با این که چیز مهمی شکار نکرده باز بر سر کیف و شوق است و به همین حال بسیار در دنبال آهوبره به این طرف و آن طرف گردید ولی چون این نوع مرغ در این ایام به نواحی جنوبی مهاجرت کرده‌اند چیزی به دست نیاورد اما من بی‌سروصدا تنها با سگم از شاه دور شدم و به طرف گودال‌ها و کنار نهرها رفتم. به صدای تیر تفنگ من اعلیحضرت پیش آمد و من مرغابی‌هایی را که زده بودم تقدیم کردم شاه اظهار امتنان کرد و بعد از آن که خوب آنها را ورانداز نمود به یکی از پیشخدمتان داد و گفت ببر بده آقادایی و بگو آنها را برای نهار من بپزد.

علی‌شاه‌عوض از برکت آب فراوان که به کار آبیاری می‌رود دهکده‌ای آباد و دارای مزارع پرحاصل است و یکی از مهم‌ترین محصول این نواحی انگور است که به پایتخت می‌برند. این انگورها را از رزهایی به دست می‌آوردند که سرشاخه‌های آنها را هر بهار برای آن که حاصل بدهد می‌چینند.

روز ۱۲ ربیع الثانی به طهران برگشتیم، راه‌ها به علت باران و طوفان شدید شب گذشته خراب و گل بود.

۱۶ نوامبر = ۱۳ ربیع‌الثانی

امروز شاه از مشاهدهٔ قراضه‌های طلا که روی فرش ریخته بود ملتفت شد که چند قطعه از جواهرات تخت طاووس را کنده‌اند من هیچ وقت وی را به این خشم ندیده بودم. حال خودداری از او رفته بود به سرعت چند قدم بر می‌داشت و بلند بلند ناسزا می‌گفت بعد ناگهان می‌ایستاد و چشمان خود را که کاملاً گشوده بود با حال غضب و تهدید به نقطه‌ای می‌دوخت. با این وضع مسلم است که اگر مقصر به دست افتد مورد بخشایش ملوکانه قرار نخواهد گرفت.

ساعت یک اعلیحضرت باید سفیر جدید انگلیس سر لاسل[1] را که پریروز به جای سر درومند ولف[2] آمده است به حضور بپذیرد.

دولت انگلیس بلاشبهه فهمیده است که به نفوذ او که به دست صدراعظم ایران

---

1. Sir Lascelles 2. Sir Drumond Wolf

توسعهٔ کامل یافته بود لطمه‌ای وارد شده به همین جهت نخواسته است در مبارزه‌ای که حریف بر او تفوق حاصل کرده سفیر سابق خود را تا آخرین نفس به مغلوبیت سوق دهد به خصوص که دولت روسیه هم به جای شاهزاده دالگوروکی[1] که سرتیپ و نظامی بوده اشخاصی را فرستاده است که در سیاست واردند. از همین لحاظ دولت انگلیس مرد تازه‌نفسی را به مأموریت روانه داشته که نسبت به امور مربوط به دخانیات و بانک و معادن و طرق بیگانه است و اگر هم در باب این مسائل شکستی بخورد زیاد برای او گران تمام نمی‌شود و شاید هم بتواند بر مشکلات فایق آید.

۱۹ نوامبر = ۱۶ ربیع‌الثانی

صاحب‌منصب جوانی که از طرف ساعدالدوله آمده بود خبر آورد که عالمگیر پیغمبر مدعی بعد از آن که قریب به دویست نفر از پیروان او کشته شدند دستگیر شده. شاه این صاحب‌منصب را به مژدهٔ این خبر خوش به درجهٔ سرهنگی مفتخر ساخت.

۲۰ نوامبر = ۱۷ ربیع‌الثانی

دزد جواهرات تخت طاووس که یکی از جاروکشان عمارات سلطنتی و تازه داخل خدمت شده بود به دست آمد و پس از عذاب و شکنجه اقرار کرد آنها را در گلستان در پای درختی پنهان کرده. جواهرات را همانجا یافتند و دزد با این که جوانی پانزده ساله بود محکوم به قتل شد و پس از آن که او را کشتند جسدش را نزدیک پاقاپوق به دروازهٔ خانی‌آباد آویختند. میرغضبان چنان که مرسوم است دور شهر افتاده و از هر دکانی یک عباسی می‌گیرند. شاه هم به هر کدام ده تومان داده است.

۲۵ نوامبر = ۲۲ ربیع‌الثانی

سید عالمگیر را که در کلاردشت دستگیر شده امروز با موزیک نظامی به طهران وارد کردند مثل این است که نسبت به این شخص که تنزل فرموده و خود را صاف و ساده عالمگیر خوانده تشریفات و احتراماتی اجرا می‌کنند.

---

1. Prince Dolgorouki

با این که ادعا داشت که صاحب نفس و مؤثر در روحیه مردم است بیش از دویست سیصد نفر را نتوانسته بود مسخر خود سازد. خروج او از کلاردشت وقتی صورت گرفت که او را دست بسته به زندان می‌بردند و یقین است که اگر معجزی رخ ندهد دورهٔ پیغمبری او در همین زندان به سر خواهد رسید و شاید عمر او نیز در همین جا به نهایت بیاید.

سید را به حضور شاه بردند و او که لاغر و بلندقامت است سرافکنده پیش شاه آمد و ابداً اثری که حاکی از پیغمبری و نزول وحی به او باشد در قیافه‌اش دیده نمی‌شد.

جواب‌هایی که می‌داد در ابتدا مختصر بود و آنها را با لحنی گرفته ادا می‌کرد ولی اندکی بعد که ترسش ریخت لحن خود را عوض نمود و به دفاع از خود پرداخت و بیچاره در صدد نجات جان خود برآمد اما بدبختانه بیاناتی که در این باب می‌کرد چندان مردانه نبود به این معنی که همهٔ تقصیرات را به گردن پیروان خود می‌انداخت و خود را بی‌گناه جلوه می‌داد.

ساعدالدوله در نتیجهٔ این خدمت رتبهٔ امیرتومانی یافت و به امر شاه بنا شد پولی میان فقرای شهر توزیع کنند اما این مسئله فقط امر بود و با این که تمام روز را یک عده زن در میدان توپخانه به انتظار رسیدن این مائده سلطانی ایستادند به کسی چیزی عاید نشد.

۳ دسامبر = غرهٔ جمادی‌الاولی

شاه یا برای این که ترک عادت نکند یا به قصد انصراف خیال از جانب امر دخانیات عازم دوشان‌تپه شد اما چه فایده که به قول شاعر: «نگرانی به ترک اسب او نشسته و با او چهار نعل می‌تاخت».

معمول این بود که هر وقت شاه از پایتخت خارج می‌شد صدراعظم نیز ملتزم رکاب بود اما این بار برخلاف عادت صدراعظم در طهران ماند و شاه تنها به دوشان‌تپه آمد.

فتوایی از عتبات رسیده و به مردم امر شده است که برای برچیدن بساط کمپانی از استعمال دخانیات خودداری کنند. این فتوی با انضباط تمام رعایت شده، تمام توتون‌فروشان دکان‌های خود را بسته و تمام غلیون‌ها را برچیده‌اند و احدی نه در شهر نه در میان نوکران شاه ته در اندرون او لب به استعمال دخانیات نمی‌زند.

مردم ایران هر وقت فتوایی از طرف ملایی متنفذ یا مجتهدی معتبر برسد با انضباط تمام اطاعت آن را گردن می‌نهند.

امروز اختیار به کلی در قبضهٔ آخوندهاست. با این که حاجی محمدحسن را به اسم تحریک مردم توقیف و به قزوین تبعید کرده‌اند فایده‌ای نبخشیده و همه می‌دانند که کار از کجا آب می‌خورد و تا علت اساسی را از میان نبرند نتیجه‌ای به دست نخواهد آمد.

این پیش آمدها اساس امتیاز دخانیات را متزلزل ساخته تا آنجا که حتی مدافعین آن هم دیگر حرارتی در این راه به خرج نمی‌دهند. مدیر شرکت را دیدم که ناامید بود و سفیر انگلیس هم می‌گفت که با این دو روشی که ایرانی‌ها اختیار کرده‌اند و امتناع ایشان از قبول شرایط امتیاز که لابد از جایی دیگر سرچشمه گرفته اصرار در باب کار کمپانی دیگر مفید فایده نخواهد بود.

۲۰ دسامبر = ۸ جمادی‌الاولی

با تمام این اوضاع و احوال با وجود این که در طهران طوفان حوادث در حال سرکشیدن بود و با این که وزیرمختار روس به شاه کاغذی نوشته و مراجعت او را برای حفظ جان اروپاییان لازم و عاقبت را وخیم شمرده بود باز شاه از دوشان‌تپه به جاجرود حرکت کرد و به وزیرمختار پیغام داد که مسئله چندان مهم نیست و صدراعظم می‌توانند از بروز هر حادثه‌ای جلوگیری کنند.

۱۵ دسامبر = ۱۳ جمادی‌الاولی

با این که به مردم تبریز قول داده شده بود که عملیات شرکت انحصار دخانیات در آذربایجان شروع نخواهد شد باز ایشان قانع نشدند و بار دیگر سر به شورش برداشتند و چنین می‌نمود که دستوری به عامهٔ مردم برای این کار رسیده و طغیان جنبهٔ عمومی پیدا کرده است.

۱۷ دسامبر = ۱۵ جمادی‌الاولی

در حالی که در چند صد متری اردو به شکار مشغول بودم در جلوی درهٔ تنگ و پیچ

در پیچی به چند طبقه سنگ گچ برخوردم که از زمین بیرون آمده و وسعت و بزرگی آنها قابل دقت بود.

همین که از این نقطه رد شدم سگم را دیدم که از دره بالا رفت و به دور بلندی که من در پشت آن واقع شده‌ام چرخید سپس دم خود را میان دو پای خود برد و به سرعت برگشت من یقین کردم که حیوان به چیز نابابی برخورده و برای این برگشته است که مرا از آن مطلع سازد به عجله از کوهی که در طرف چپ بود بالا رفتم و اطراف نقطه‌ای را که سگ از آنجا برگشته بود و در طرف دیگر قرار داشت به دقت تحت توجه آوردم. در این موقع سه شکارچی را دیدم که به شتاب از بلندی‌ها پایین می‌آیند و با نشان دادن طرف راست فریاد می‌زنند پلنگ، پلنگ. این سه نفر یکی دندانساز شاه دیگری نایب آبدارخانه و سومی یکی از پیشخدمتان بود که با هم به شکار رفته بودند و مثل من انتظار چنین منظرهٔ مخوفی را آن هم در نزدیکی اردو نداشتند.

با ترس و لرز می‌گفتند که پلنگ از نزدیکی ایشان گذشت و پس از آن که به قلهٔ کوه رسید مدتی نیز به آنها نگاه کرد سپس به دامنهٔ دیگر کوه رفت. یقین کردیم که این حیوان درنده ابتدا در نیستان واقع در سی متری معادن گچ خوابیده بود و به صدای شکستن قطعات گچی که من به زحمت آنها را می‌کندم به وحشت و فرار افتاده و سگ من که او را در حال خواب یا در حین فرار دیده بود دچار وحشت شده پیش من آمده بود.

به هر حال من خدا را شکر کردم که به معدن گچ سرگرم شده بودم چه معلوم است که اگر من این اشتغال را پیدا نکرده و شکار را قطع ننموده بودم به چه عاقبت و سرنوشتی گرفتار می‌آمدم.

۸ دسامبر = ۱۵ جمادی‌الاولی

کار تجری ملاها کم‌کم به تظاهرات سیاسی کشیده. در یکی از جلساتی که صدراعظم در طهران برای گفتگو در باب غرامت کمپانی تشکیل داده بود یکی از ملاها بدون پروا به امین‌السلطان گفت که این غرامت را باید اشخاصی که از آن شرکت رشوه گرفته‌اند از عهده برآیند و اسم چند نفر را هم برد.

در قزوین یکی از ملاها شخصی را دیده بود که غلیون می‌کشد، چون وی امر ملا را

در نکشیدن غلیون اطاعت نکرده بود ملا غلیون او را شکست و او به حاکم شکایت برد، حاکم ملا را خواست ولی ملا مردم را شوراند و حاکم از ترس به طهران گریخت و اگر او حاجی محمدحسن را با خود در کالسکه ننشانده بود بیم آن می‌رفت که مردم بکشندش.

۲۱ دسامبر = ۱۹ جمادی‌الاولی

اعلیحضرت بالاخره مصمم شد که به طهران برگردد. مرا سفارت روس خواستند و به من گفتند که امتیاز دخانیات از میان رفت فقط انتظار آن را دارند که صاحبان سهام در لندن جلسه‌ای بکنند و میزان غرامتی را که به ایشان وارد آمده مشخص سازند. از طرفی دیگر از حاج میرزاحسن شیرازی استدعا شده است که حکم تحریم دخانیات را لغو نماید. اگر می‌خواهند که از مصائب بزرگ‌تری جلوگیری به عمل آید باید هر چه زودتر در ختم این غائله بکوشند.

محسن خان معین‌الملک سفیر سابق ایران در عثمانی در ایام غیبت ما از طهران از استانبول وارد شده و می‌گویند که برای ترتیب عروسی دخترش با پسر امین‌الدوله آمده ولی گویا آمدن او غیر از این علتی دیگر هم داشته باشد.

۲۶ دسامبر = ۲۴ جمادی‌الاولی

شب گذشته به دیوارها اعلامیه‌هایی چسبانده و تهدید کرده بودند که اگر تا ۴۸ ساعت دیگر امتیاز دخانیات لغو نشود جان خارجیان در خطر خواهد افتاد.

این که چرا تا به حال این امتیاز ملغی نشده درست معلوم نیست. آیا شاه به علت پیری نمی‌تواند مثل یک نفر مرد پخته تصمیم بگیرد؟

می‌گویند مانع این کار صدراعظم است که به پشت‌گرمی انگلیس‌ها می‌نازد اما او با وجود اعتمادی که به انگلیس‌ها دارد آیا تا این درجه دیدهٔ بصیرتش کور شده که خطر را نبیند و نفهمد که در این اصرار مقام خود و پادشاه متبوعش هر دو را به باد می‌دهد؟ معلوم نیست که اگر زمام قدرت همچنان به دست ملاها بماند به کجا سوق داده خواهیم شد؟ اگر ایشان از قول به عمل بپردازند بیم هر گونه خطر می‌رود.

وزیر مختار فرانسه پیش من آمد و در باب تمام این حوادث گفتگو کردیم، به او گفتم

چرا نمایندگان خارجی که مداخلهٔ ایشان در حفظ جان اتباع خود مسلماً مؤثر واقع خواهد شد تا این حد بی‌کار نشسته و در چنین موقع خطرناکی اقدامی مشترک نمی‌کنند؟ حال اضطرابی که در من بود او را بر آن داشت که در این خصوص اقدامی کند. به من گفت که امشب من با چند نفر از نمایندگان خارجی که مهمان منند همین مطلب را در میان خواهم گذاشت. چنین شیوع داشت که صاحبان سهام در لندن اجتماع کرده و ۱۲۵۰۰۰۰۰ فرانک مطالبه غرامت می‌کنند. عده‌ای هم از راه اغراق این مبلغ را ۱۲۵۰۰۰۰۰ تومان می‌گفتند.

بیچاره دولت ایران! معلوم نیست که اگر شاه در خزانهٔ خود را باز نکند از کجا این مبلغ را تأدیه خواهد کرد؟

از طرفی دیگر در این اواخر در ظرف چند روز قیمت زغال یک مرتبه دو برابر شده و عقیدهٔ مردم این است که بانک انگلیس برای گران فروختن زغال‌ها را انبار نموده.

اگر این شایعه از ناحیهٔ دشمنان بانک منتشر نشده و بانک شاهنشاهی واقعاً به این کار دست زده باشد باید یقین کرد که آن مؤسسه هم دچار سرنوشت کمپانی دخانیات خواهد شد و به ادامهٔ استفاده‌هایی از این نوع توفیق نخواهد یافت و یقین است که انگلیس‌ها هم نمی‌خواهند که به مشکلات تازهٔ دیگری گرفتار گردند.

۲۸ دسامبر = ۲۶ جمادی‌الاولی

بنا به تقاضای نمایندگان سیاسی یک عده قراول در چند نقطه از محلهٔ اروپایی‌نشین طهران گذاشته شد و شاه دستخطی صادر کرد که نظر به عنایتی که به احوال رعایای خود دارد امتیاز دخانیات را به کلی ملغی ساخته است.

این عمل احتیاط کارانه لااقل مفید این فایده شد که مردم دست از اجرای تهدیداتی که در اعلامیه‌های خود نوشته بودند بردارند اما نباید چنین پنداشت که ملاها حالا که در قدم اول فاتح شده و پی به قدرت خود برده‌اند بر سر جای خود بنشینند و به همین نتیجهٔ کوچک قانع شوند.

عقیدهٔ هر یک از ایشان این است که شورش وقتی برطرف خواهد شد که فرمانی رسمی و درست در این باب صادر شود که هر گونه شک و ابهام را زایل نماید والا به

وعده‌های خشک و خالی نمی‌توان چندان اعتماد داشت.

از این مراتب گذشته هنوز از عتبات فتوایی در شکستن تحریم دخانیات نرسیده و تا این فتوی نرسد اوضاع به همان حال سابق باقی خواهد بود.

۳۱ دسامبر = ۲۹ جمادی‌الاولی

امروز روز آخر سال ۱۸۹۱ میلادی است، دیشب برف باریده و امروز صبح ساعت هفت میزان الحراره در اطاق هشت درجه بالای صفر را نشان می‌دهد در صورتی که بیرون شش درجه زیر صفر است.

خدا کند که سرما حرارت را از کلهٔ کسانی که تا این حد به غلیان آمده‌اند زایل کند تا به صراط عقل برگردند و در سال ۱۸۹۲ اختیار دخانیات باز در دست خود مردم قرار گیرد و غلیون‌ها دوباره به راه بیفتد و دولت و روحانیون با هم آشتی کنند و من هم با دل خوش به طرف فرانسهٔ عزیز برگردم.

۱ ژانویه ۱۸۹۲ = ۳ جمادی‌الاولی

همهٔ امیدها به عتبات است و همه خلاص از این مخمصه را از آن جانب منتظرند.

بعد از مدتی انتظار بالاخره تلگرافی از آنجا رسید به این مضمون که شاه را در لغو این امتیاز تبریک گفته و از او خواستار شده است که سایر امتیازاتی را هم که در دست خارجیان است ملغی سازد ولی در آن از رفع تحریم دخانیات که تا این اندازه باعث به هم خوردن عادات مردم شده بود ابداً صحبتی نیست.

این تلگراف شاه را بیش از پیش ناراضی و مشاورین او را خشمناک ساخت زیرا که روحانیون این دفعه تمام امتیازاتی را که خارجیان در دست داشتند حرام شمرده و قدم را از حد امتیاز دخانیات جلوتر گذاشته بودند اما بعید می‌نمود که در این اقدام به نتیجه‌ای برسند زیرا که تسلیم شدن ناصرالدین‌شاه در یک مورد به خصوص علامت آن نیست که او در تمام موارد سر تسلیم پیش آورد.

۳ ژانویه = ۲ جمادی‌الثانی

مردم هنوز دست به کشیدن غلیون نبرده‌اند، اخباری هم که از لندن می‌رسد چندان اطمینان‌بخش نیست، سهام بانک شاهنشاهی به نصف قیمت رسیده و چون تسطیح جاده‌های جنوب و استخراج معادن و معاملات تریاک همه ضمیمهٔ امتیاز بانک بوده کلیهٔ این امور دچار وقفه شده است و بیم ضرر برای همه به خصوص برای بانک می‌رود.

اگر این حال دوام کند خسارات جبران‌ناپذیری متوجه همه چیز خواهد شد. البته روحانیون از این جهات وحشتی ندارند و امور فوق به ایشان مربوط نیست به همین جهت به استظهار نفوذی که ایشان را در میان طبقهٔ عوام متعصب مسلم است روز به روز بر تجری خود می‌افزایند و به حد و سدی برای تحریک قائل نیستند در صورتی که حال دولت چنین نیست و اگر این مبارزه به همین صورتی که شروع شده دوام یابد بیم هر خطری برای آن می‌رود.

۴ ژانویه = ۳ جمادی‌الثانی

امروز صبح موقعی که می‌خواستم به سر خدمت بروم قراولی دم در اندرون کاغذی از طرف اعتمادالحرم خواجه‌باشی به دستم داد، دیدم که او از من خواسته است که ساعت یک به منزل او بروم.

معمولاً ظهر بعد از آن که نهار شاه تمام شد من آزاد می‌شوم ولی گاهی هم ممکن است که پیش‌آمدی موجب گرفتاری من شود. احتیاطاً پیش از آن که بیرون بروم نهار خود را خوردم و دیرتر از مواقع عادی عازم عمارت سلطنتی شدم تا اگر اتفاقی پیش آمد بتوانم آزاد باشم.

در حدود ساعت ده به محض این که به خیابان جبه‌خانه رسیدم مردم را در حال طغیانی غیرعادی دیدم و مشاهده کردم که جمعیتی دم بازار جمع آمده‌اند، قدری دورتر در ارگ را که معمولاً در این ساعت باز است نیم باز یافتم، سربازها پشت آن قراول می‌دادند و دو نفر از ایشان هم از بالای در مواظب حرکت مردمند.

این قراولان که هر روز مرا می‌دیدند و می‌شناختند چون می‌دانستند که من به سر خدمت می‌روم با این که به کسی اجازهٔ عبور نمی‌دادند مزاحم من نشدند.

وقتی که وارد گلستان شدم همهٔ وزرا را حاضر دیدم، شاه بدون آن که سخنی بگویم غمناک قدم می‌زد، گاهی پا بر زمین می‌کوفت و گاهی عصا به درختان می‌نواخت و معلوم بود که حالتی آشفته دارد. خواستم ببینم چه خبر است، به من گفتند که شاه کاسهٔ صبرش لبریز شده میرزاعیسی نایب‌الحکومهٔ تازهٔ طهران را پیش میرزاحسن آشتیانی فرستاده و به او تکلیف کرده است که یا به استعمال دخانیات فتوی دهد و غلیون بکشد یا این که از ایران خارج شود. میرزاحسن در جواب گفته است که جلای وطن را بر استعمال دخانیات ترجیح می‌نهد و حاضر به حرکت شده.

این خبر به سرعت در شهر انتشار یافته و مردم به همین جهت اجتماع کرده و علت آشفتگی شاه نیز همین است. ظهر نزدیک و شاه عازم رفتن به سفر است، گلستان به تدریج خلوت شد و کسانی که خدمتی نداشتند رفتند و از وزرا هم فقط امین‌السلطان ماند. بعد از آن که صرف غذا به اتمام رسید چون من لازم بود به اندرون بروم و نمی‌دانستم که چه مدت آنجا خواهم ماند عازم منزل شدم تا بالاپوش خود را بردارم زیرا که هوا گرفته بود و بیم باران می‌رفت.

دیدم در ارگ بسته و قراولان اسلحه به دست از جمعیت که با تهدید و غوغا در حال هجومند ممانعت می‌کنند. برگشتم تا از در خیابان نایب‌السلطنه به اندرون بروم. جلوی تخت خانه ابوالحسن‌خان را دیدم که پریشان‌خاطر بود. به من گفت از گلستان بیرون نروید که برای شما خطر دارد. من به گلستان برگشتم و در این وقت زنگ ساعت شمس‌العماره ساعت یک را زد. سر و صدای مردم کم‌کم بیشتر شد و به اوج شدت رسید. پیشوای این جماعت سید متعصب بی‌سروپایی بود که این عده را از دم بازار سبزه‌میدان و نزدیک خانهٔ من برداشته و به میدان شاه (میدان توپخانه) آورده و چون به علت ممانعت نظامیان نتوانسته بود از راه خیابان نایب‌السلطنه به ارگ راه یابد از طریق خیابان‌های جبه‌خانه و ناصریه و کوچهٔ دراندرون خود را با جماعت به طرف دیگر خیابان نایب‌السلطنه رسانده.

تا این ساعت صدایی که به گوش می‌رسید فقط غوغای مردم شورشی بود اما در اینجا جلوی قراولانی که راه ایشان را سد کرده بودند مردم دست به سنگ بردند و در و پنجره‌های عمارت نایب‌السلطنه را شکستند و قصدشان این بود که به زور از این راه خود

را به عمارت شاه برسانند چه این کار از راه دیگر به علت جلوگیری قراولان ممکن نمی‌شد.

در این موقع فرماندهٔ این نظامیان یعنی معین‌نظام از ترس این که مبادا شورشیان به اندرون نایب‌السلطنه که سخت مورد تهدید بود راه یابند صلاح را در این دید که در مقابل مردم از خود جنبشی نشان دهد به همین جهت بعد از اتمام حجت به ایشان و در جواب ناسزا شنیدن و سنگ خوردن به قراولان امر به شلیک داد. عده‌ای از مردم کشته شدند از آن جمله سیدی که جماعت را تحریک می‌کرد به خاک افتاد، مردم با این که باز مقاومت می‌کردند چون بار دیگر برایشان شلیک شد در حدود ساعت سه و نیم بعد از ظهر گریختند و جمعیت پراکنده شد.

در این هنگامه شاه بعد از صرف نهار به باغ گلستان آمده و بعد از لحظه‌ای صحبت با امین‌السلطان با پیشخدمتان مخصوص از راه نارنجستان به اطاق برلیان که نزدیک‌ترین اطاق‌ها به دراندرون است رفته بود. امین‌السلطان وقتی که از شاه جدا شد به حال تفکر بود، با چند تن از نزدیکان به طاقنمایی که مقابل گلستان است رفت و کنار دیوار پشت به آبدارخانه نشست. اما من چون بیرون نمی‌توانستم بروم و جای دیگر هم نداشتم به انتظار حوادث تنها به قدم زدن در باغ مشغول شدم.

تا موقعی که مردم در دور ارگ فریاد می‌کشیدند اتفاق خاصی نیفتاد ولی همین که به عمارت نایب‌السلطنه رسیدند و خواستند در اندرون او را بشکنند و از آنجا به اندرون سلطنتی راه یابند و صدای شکستن شیشه‌ها برخاست شش هفت نفر از پیشخدمتان را به ریاست میرزا محمدخان پدر ملیجک دیدم که غرقه در اسلحه به حفظ اطاق الماس می‌روند.

اسلحهٔ ایشان اسلحهٔ شکاری است، تفنگی بر دوش دارند و قطارهایی از فشنگ بر کمر. البته نیت این جماعت ممدوح است ولی اگر موقع مناسب و دل و دماغی باقی بود انسان از دیدن آنها از خنده می‌میرد. معلوم نبود که اگر شورشیان به عمارت حمله می‌کردند از این شش هفت نفر چه کاری ساخته می‌شد! هنوز دست به تفنگ نبرده کثرت جمعیت یا آنها را زیر دست و پا می‌برد یا این که مجبور به فرار می‌شدند.

از جانب صدراعظم هیچ گونه صدایی شنیده نمی‌شد، او و نزدیکانش از جای خود

تکان نمی‌خوردند و هیچ نمی‌گفتند و همه گوش را متوجه سر و صدای کوچه کرده بودند.

امین‌السلطان مقداری کاغذ در دست داشت، گاه گاهی آنها را بلاارداده ورق می‌زد و گاهی هم در هم می‌فشرد.

موقعی که قدم زنان به حوض بزرگ رسیدم دیدم نایب‌السلطنه از جلوی موزه می‌گذرد و به حضور شاه می‌رود من به عجله پیش آمدم و وقتی که به در نارنجستان عبورم افتاد دیدم شاه با فرزند خود از آنجا بیرون می‌آید.

نایب‌السلطنه خاطر شاه را مطمئن ساخته و به او اطلاع داده است که آرامش برقرار گردیده و خیابان‌های اطراف ارگ دست نظامیان است. در این غوغا هفت نفر کشته شده و زخمیان برای آن که شناخته نشوند به عجله تمام گریخته و مخفی گشته‌اند.

ساعت قریب به پنج بود که من از بیراهه خود را به منزل رساندم، راه معمولی را یک عده توپچی با یک توپ بسته بودند. امروز روزی غم‌انگیز بود زیرا که اگر چه توپ پیش سلاطین آخرین وسیلهٔ اثبات حق به شمار می‌رود ولی باید گفت که این وسیله بسیار وسیله بدی است و کسی که غیر از آن وسیلهٔ دیگری نداشته باشد با آتش بازی می‌کند.

راست است که شلیک تفنگ شورش را خوابانده ولیکن آن دو قوه‌ای که با یکدیگر نزاع می‌کرده‌اند همچنان به حال خصومت باقی هستند، شاه اگر چه غالب آمده و لیکن از حیثیتش کاسته شده و روحانیون با وجود مغلوبیت قوی‌تر گردیده‌اند.

۵ ژانویه = ۴ جمادی‌الثانی

ساعت یک بعد از ظهر اعلیحضرت یک عده از صاحب‌منصبان و نوکرانی را که در خواباندن شورش مداخله کرده بودند به حضور بار داد پس از اظهار رضامندی از خدمات ایشان به آنها انعاماتی بخشید.

حاج میرزا حسن آشتیانی تا به حال نه غلیون کشیده نه از طهران خارج شده است.

ظاهراً در جوابی که دیروز به شاه داده تبعید را ترجیح داده به شرط آن که اصل امتیازنامهٔ دخانیات را پیش او بفرستند تا او آن را پیش مردم که در خانهٔ او مجتمعند و به غیر از این شرط نمی‌گذارند که او حرکت نماید پاره کند.

شاه انگشتری الماسی برای او فرستاده و از او خواسته است که از حرکت صرف‌نظر نماید. میرزاحسن خان تا موقعی که شرکت دخانیات منحل و رییس آن رسماً انحلال آن را اعلان نکرده و امتیازدهندگان را به استرداد آن دعوت ننموده بود از قبول مرحمتی شاه استنکاف کرد.

علت این تصمیم فوری و اجرای عاجلانهٔ آن این بود که رییس شرکت و وزیرمختار انگلیس از شورش دیروز به وحشت افتاده بودند حتی وزیرمختار مزبور ظاهراً گفته بود که این پیش‌آمد قهری بود و در مقابل آن نمی‌شد چاره‌ای دیگر اندیشید.

تا اندازه‌ای حق هم با وزیرمختار انگلیس بود زیرا که دیروز تمام خارجیان طهران در حال وحشت می‌زیستند و خانه‌های خود را سنگر کرده و برای دفاع حاضر شده بودند. چند تن از نمایندگان سیاسی که اتفاقاً ملاقاتشان مرا دست داد اظهار تأسف می‌کردند که چرا تفنگ در اختیار نداشتند تا نوکران خود را مسلح کنند و می‌گفتند که باید برای آینده در هر سفارتخانه‌ای مقداری اسلحه ذخیره باشد، البته شنیدن این مطلب برای کسی که به قدرت فوق‌العادهٔ شاه اعتماد کرده خالی از غرابت نیست.

۷ ژانویه = ۶ جمادی‌الثانی

در روز سوم جمادی‌الثانی هفت تن مقتول و قریب بیست تن مجروح شده‌اند. با ملاحظهٔ آثار گلوله‌هایی که بر دیوار خیابان نایب‌السلطنه مخصوصاً در قسمت شمالی آن روی دیوار کوچهٔ دراندرون باقی مانده این عده مقتول و مجروح چیزی فوق‌العاده نیست. شاه که ذاتهٔ خوش‌قلب و خوش قلبی یکی از صفات بارز اوست به خانواده‌های آسیب دیدگان انعام‌هایی داده و به این وسیله ایشان را راضی کرده است. خدا کند که دیگر چنین روزی پیش نیاید.

شورش مزبور انحصار به طهران داشت، اگر چه شهرت کرده بود که مردم در تبریز نصرالدوله جانشین امیرنظام را کشته و در زندان قزوین محبوسین را به قتل رسانده‌اند ولی بعد معلوم شد که این شایعات هیچ کدام اصلی نداشته است.

۱۰ ژانویه = ۹ جمادی‌الثانی

چون هنوز سرها از شور نیفتاده وزارت جنگ دست به احتیاطات تازه‌ای زده از آن جمله به بهانهٔ امکان حمله به عمارات سلطنتی یک عده از درهای خصوصی ارگ را گرفته و از جمله این بار در خانهٔ مرا هم مسدود کرده‌اند و من مجبور شده‌ام که برای بیرون رفتن از حیاط اصطبل آبدارخانهٔ شاهی راهی دراز بپیمایم تا به خیابان جبه‌خانه برسم.

کسانی که بیش از همه از این پیش‌آمد ناراضیند قراولانی هستند که از بدو ورود من به این منزل دم در من قراول می‌دادند، چون دیگر دری نیست که به حفظ آن مشغول باشند ناچار ایشان را به سربازخانه پس فرستاده و آنها هم با این که راضی نبوده‌اند مثل هر مسلمان متدینی حکم قضا و قدر را گردن نهاده و با تسلیم و رضا راه سربازخانه را پیش گرفته‌اند. من هر وقت ایشان را می‌دیدم که نزدیک اصطبل در طرف چپ در ورودی به غذا پختن مشغول بودند لذت می‌بردم و یقین داشتم که تا رسیدن موقع مرخصی از خدمت زندگانی از این راحت‌تر برای خود تصور نمی‌کردند.

۱۵ ژانویه = ۱۴ جمادی‌الثانی

امروز به دوشان‌تپه به حضور شاه که صبح به آن جا رفته بود شرفیاب شدیم. این تصمیم را شاه پس از برخاستن از خواب گرفته و کمی بعد با یک عده پیشخدمت به آنجا عازم شده بود. عملهٔ آشپزخانه و آبدارخانه زودتر به آنجا رفته بودند.

نوکرهای من دست به کار تهیهٔ اسباب سفر بودند که اعتمادالسلطنه رسید و مرا در کالسکهٔ خود نشاند و با هم راه افتادیم. در بین راه یعنی در میدان نگارستان به مشیرالدوله برخوردیم که تازه از کار فرستادن جنازهٔ برادر خود به کربلا فارغ شده بود.[۱] مشیرالدوله می‌گفت که به دیوارهای اعلاناتی چسبانده و عزل امین‌السلطان را خواستار شده و برادر او امین‌الملک را متهم کرده‌اند به این که حقوق نوکران دولت را می‌خورد و از آن راه تمولی سرشار به دست آورده. در مشهد علما نه تنها حکم حرمت استعمال

۱- مقصود حاجی‌میرزا عبدالله‌خان علاءالملک برادر دیگر یحیی‌خان مشیرالدوله و حاجی‌میرزا حسین‌خان سپهسالار است که در تاریخ ۱۳۰۹ قمری در طهران فوت کرده و یحیی‌خان جنازهٔ او را به کربلا فرستاد. (مترجم)

دخانیات را داده بلکه کشت توتون و تنباکو را هم حرام شمرده‌اند. یحیی خان حالتی خوش نداشت، می‌گفت بسیار خسته‌ام و احتیاج تمامی به استراحت دارم.

۲۳ ژانویه = ۲۲ جمادی‌الثانی

مرض انفلونزا که چند روزی است در تمام محلات طهران بروز کرده عدهٔ زیادی را کشته. مشیرالدوله یکی از اولین کسانی است که سه روز قبل به این مرض جان سپرده امروز هم دو نفر از زنان اندرون مرده‌اند.

با این کیفیات مراجعت شاه به شهر صلاح نیست صحبت مراجعت این روزها در میان بود ولی رسیدن خبر شیوع مرض این تصمیم را به وقت غیرمعینی موکول کرد.

مثلی است مشهور که «بدبختی به تقریبی مفید فایده می‌افتد» به همین نظر شاید شیوع مرض تا حدی ذهن‌ها را از گرفتاری‌های اخیر برگرداند و حوادث چند روز قبل را فراموش کند و آرامشی را که هر عاقلی آرزومند آن است پیش آورد.

۲۴ ژانویه = ۲۳ جمادی‌الثانی

امروز جنازهٔ یحیی‌خان را به مشهد فرستادند در حالی که نعش برادرش در جهت مقابل متوجه کربلاست هیچ ملاحظه‌ای نمی‌تواند ایرانیان را از فرستادن جنازه‌های خود به مشاهد متبرکه باز دارد اگر چه مرده به مرضی ساری جان سپرده باشد.

مردن مشیرالدوله که عهده‌دار دو وزارت عدلیه و تجارت بود دیگ جاه‌طلبی جمعی را به غلیان آورده به این معنی که چندین نفر در صدد گرفتن مقام او برآمده‌اند حتی دوست من اعتمادالسلطنه هم که هیچ وقت از هر مقامی که داشته باشد راضی نیست زن توطئه‌ساز خود اشرف‌السلطنه را پیش خانم انیس‌الدوله سوگلی ناصرالدین‌شاه فرستاده تا او شاه را به واگذاری وزارت عدلیه به اعتمادالسلطنه وادارد.

شاه تا امروز به تکلیف هیچ یک از این مدعیان اعتنایی نکرده و به همه گفته که هنوز نعش یحیی‌خان سرد نشده است تا جانشین جهت او تعیین شود. از این جواب همهٔ مدعان بیم آن را دارند که شاه انتخاب خود را کرده باشد و به تغییر آن نیز راضی نشود.

اما این یحیی‌خان نیکوسیرت در واقع حکم سبدی سوراخ را داشت که هیچ چیز در

آن بند نمی‌شد، با این که در نتیجهٔ ازدواج با خواهر اعلیحضرت شاه به او مال و منال بسیاری بخشیده بود و از دو وزارتخانهٔ زیردست خود نیز مداخل فراوان می‌برد و در اعطای بعضی امتیازات نیز مبلغ متنابهی به او داده بودند باز پس از فوت قروض هنگفتی از او به جا ماند.

وی مردی بود بسیار بالطف و مهمان‌نواز، یقیناً بسیاری از مردم از مرگ این جوانمرد متأسف خواهند شد شاه این شوهرخواهر خود را بسیار دوست می‌داشت لیکن زیاد هم اعمال و اقوال او را جدی نمی‌گرفت.

۲۵ ژانویه = ۲۴ جمادی‌الثانی

شاه قبل از عزیمت یک نوع شورای دولتی تشکیل داد و چنین به نظر می‌رسد که این شوری دوام پیدا کند.

دشمنان صدراعظم از این پیش‌آمد خوشحالند چه به تصور ایشان این کار از قدرت سابق او می‌کاهد و هر چه باشد وی دیگر نمی‌تواند مثل سابق فعال مایشاء باشد چنان‌که همین شوری صورت اسامی کسانی را که باید عهده‌دار وزارتخانه‌های تجارت و عدلیه شوند تهیه کرده و به حضور شاه فرستاده است.

این شوری از پنج عضو مرکب است:

امین‌السلطان صدراعظم و وزیر داخله، نایب‌السلطنه وزیر جنگ، امین‌الدوله وزیر پست، مخبرالدوله وزیر علوم، معین‌الملک سفیر سابق ایران در استانبول.

معین‌الملک ایلخانی قاجار که به تازگی پسر خود را با دختر ثروتمند صاحب‌دیوان تزویج کرده بیش از همه برای جانشینی مشیرالدوله منظور نظر هستند.

۲۶ ژانویه = ۱۵ جمادی‌الثانی

امروز جارچی فتوای منع تحریم استعمال دخانیات را در کوچه‌ها جار زد و همهٔ مردم شهر از این مژده قرین مسرت شدند. با این جار مسلم شد که کار شرکت انحصار دخانیات تمام شده بلکه باید این را علامت مرگ قطعی آن شمرد فقط عواقبی را که از آن ناشی گشته باید حل کرد. این کار البته مستلزم وقت زیادی است اما اگر طرفین حسن نیت

به خرج دهند متضمن خطراتی از نوع خطراتی که وجود آن ایجاد کرده و با طول مدت ممکن بود سخت‌تر شود نیست.

شهرت دارد که ظل‌السلطان منشی خود مشیرالملک را به طمع مال فراوان او به قتل رسانده است.

۲۸ ژانویه = ۲۷ جمادی‌الثانی

رفت و آمدهای دائمی بین طهران و دوشان‌تپه بالاخره مرض انفلونزا را به اینجا نیز آورد، امروز صبح شاه که شب را در تب و بیخوابی گذرانده بود زکام زده از خواب برخاست.

سفیر عثمانی که از طرف دولت خود احضار شده بود امروز حرکت کرد و او با قریب چهل نفری نیز از اعضای شرکت انحصار دخانیات عازم شد.

این عده لابد تا مدتی حوادثی را که در ایران دیده‌اند از یاد نخواهند برد مخصوصاً آنها که در روز شورش در اینجا بودند چون غرامتی را که گرفته‌اند فوق‌العاده است خاطرشان قرین خرمی است. لابد برای تحصیل منفعت متوجه نقطهٔ دیگری خواهند شد و در رفتن راضیند ولیکن مسرت ایرانیان البته بیشتر است.

۳۰ ژانویه = ۲۹ جمادی‌الثانی

امروز خوشحال‌ترین مردم معین‌الملک است که به قول مشهور در استانبول آن کنیزک گرجی را که در سفر فرنگ همراه ما بود به شاه پیشکش کرده بود.

وزارت تجارت و عدلیه را شاه به او داد و به لقب مشیرالدوله سرافرازش کرد.

پسر پانزده ساله امین‌الدوله که دختر این وزیر جدید نامزد اوست لقب قدیم پدرزن آیندهٔ خود یعنی معین‌الملک را گرفت.

این القاب که به جای اسم معمول می‌شود کم‌کم کار را به آنجا می‌کشاند که انسان بعد از مدتی دیگر نمی‌تواند در ایران مردم را از یکدیگر تشخیص دهد. یک نفر در طی دورهٔ خدمتگزاری چندین بار تغییر لقب می‌دهد و لقب سابق او دیر یا زود به کسی دیگر چه از منسوبان او باشد چه خارجی عطا می‌شود، نتیجهٔ این کیفیت این است که اگر شما این

تغییر القاب را یادداشت نکرده باشید وقتی که یکی از این القاب را که با هم نیز غالباً تشابه دارند بشنوید نمی‌فهمید که صحبت از کیست.

۲ فوریه = ۳ رجب

دو روز است که به طهران برگشته‌ایم. ناخوشی شاه که تقریباً به کلی رفع شده سبب آن شد که از شکار معمولی جاجرود صرف نظر کنیم و مستقیماً به پایتخت برگردیم، شهر آرام‌تر از موقع رفتن ماست و به حال عادی برگشته. جماعت غلیون‌افروز مثل معمول در کوچه‌ها در حرکتند و به کسانی که مایل باشند غلیون‌های حاضر کردهٔ خود را کرایه می‌دهند. امتیازات دیگری که در دست خارجیان است نیز دچار شکست شده حتی می‌گویند که مقام بعضی از اروپاییان سخت متزلزل گردیده است از جمله رییس کل گمرک که یک نفر ارمنی استانبولی و رییس پلیس که اصلاً اطریشی است نسبت به مقام خود نگران شده‌اند.

۵ فوریه = ۶ رجب

چون شاه از طرز رفتار پلیس هنگام شورش اهالی پایتخت به هیچ وجه راضی نبود و می‌گفت که پلیس نه توانسته بود این حادثه را پیش‌بینی کند نه جلوی آن را بگیرد رییس آن را عوض کرد و معاون آن اداره یعنی ابوتراب‌خان را که مردی زیرک و مهربان است به آجودانی خود برگزیده و مقام معاونت پلیس را ملغی ساخته است.

ابوتراب خان به من گفت که رییس تازهٔ پلیس سید عبدالله برادر میرزاعیسی وزیر نایب‌الحکومه طهران این مقام را که تیول نایب‌السلطنه است از او به ماهی ۱۰۰۰ تومان اجاره کرده و انصاف این است که این مبلغ برای چنین مقامی بسیار کم است.

۶ فوریه = ۷ رجب

شاه به غیر از آن که مالک سرزمینی است که بر آن سلطنت می‌کند و به میل خود می‌تواند در آن تصرف نماید وارث حقیقی هر ایرانی نیز که بمیرد محسوب می‌شود و می‌تواند به ارادهٔ شخصی تمام اموال او را در ضبط آرد یا آن را کلاً یا جزءً به کسان متوفی

واگذارد چنان که به غیر از مقداری از املاک مشیرالدوله که ماه گذشته درگذشت بقیهٔ دارایی او را با ۸۰۰۰ تومان مستمری او به پسرش حسین‌خان واگذاشته.

۷ فوریه = ۸ رجب

امروز قطعهٔ الماس معروف دریای نور را ملاحظه کردم. شاه که تازه از آنفلوانزا راحت شده ولی هنوز ضعف دارد آن را از جیب خود بیرون آورد و گفت که چون همراه داشتن آن باعث تقویت مزاج است آن را در جیب خود گذاشته‌ام.

این قطعه الماس پهن و مسطح است و شباهتی به بعضی از سرتنگ‌ها دارد؛ آن را به شکل هرمی مثلث‌القاعده تراشیده‌اند ؛ قاعدهٔ آن چهار سانتی‌متر طول و سه سانتی‌متر عرض دارد و طرف دیگر آن قریب به یک نصف از این مقدار کمتر است و ارتفاع آن قدری از دو سانتی‌متر بیشتر.

تمام سطوح آن صاف و یک‌نواخت است جز یک طرف که فتحعلی‌شاه نام خود را بر آن حک کرده است. اگر از جانب سطوح در آن نگاه کنند بی‌رنگ است و اگر از جانب اضلاع به نسبت وضع نور به رنگ گلی یا بنفش خفیفی نموده می‌شود. اعلیحضرت به من می‌گفت که دریای نور یکی از جواهرات تاج کورش کبیر بوده است.

۸ فوریه = ۹ رجب

شکوه‌السلطنه مادر ولیعهد که هنوز از بستر بیماری آنفلوانزا برنخاسته مرا به استشاره به بالین خود خواست. عدهٔ اطبایی که به بالین او حاضر شدیم شش تن ایرانی و فرنگی بودیم و چون مریض دید که در طرز مداوا بین ما اتفاق حاصل نمی‌شود متوسل به استخاره شد و چون استخاره برای معالجه ایرانی راه داد من بیرون آمدم.

انتشار مرض انفلوانزا اتفاقاً مصادف با زمستانی ملایم شده است. از اوایل آذر که فقط چند روز سرد شده و یک برف افتاده بود دیگر همه وقت آسمان صاف و درجهٔ حرارت قابل تحمل بوده است جز این که دیشب طوفانی برخاست و صفحهٔ آسمان فیروزه‌فام را مکدر ساخت اما چه طوفانی! تگرگ و باران به قدری زیاد بود که غالب بام‌ها را آسیب رسانده و یکی از آنها را فرود آورده و دو جوان بیست ساله را در زیر آوار

گرفته است.

این قبیل حوادث هر سال اتفاق می‌افتد و اگر در شب رخ دهد خطر آن بیشتر می‌شود.

۱۰ فوریه = ۱۱ رجب

جمع کثیری عقیده دارند که در حوادث اخیر انگشت روسیه سخت دخیل و این حادثه هم یک فصل از داستان رقابت دیرینهٔ روس و انگلیس بوده است. این دفعه غلبهٔ کلی با روسیه شده است تا آنجا که امین‌اسلطان پس از شکستی که در تعقیب سیاست سابق خود خورد برای آن که از صدارت نیفتد با زیرکی مخصوص خود را به روس‌ها نزدیک کرده است و همین امروز پس از آن که انحصار دخانیات از میان رفته و امید به برگشت آرامش در مملکت زیادتر شده است امین‌السلطان تغییر سیاست خود را علنی کرد به این معنی که به سفارت روس رفت و تا مدتی قریب به سه ساعت با «دوبوتزوف» وزیرمختار مشغول صحبت بود و به او اطمینان داد که از روش سابق برگشته سپس او را مخاطب ساخته گفت «ممکن است شما به قول من اعتماد نکنید ولی عملیات من در آینده صدق این مقال را ظاهر خواهد ساخت».

روس‌ها طبعاً باید از این پیش‌آمد خوشحال باشند زیرا که در دست داشتن امین‌السلطان برای ایشان از اصرار در عزل او که طرف علاقهٔ کلی شاه است به مراتب بهتر است به همین جهت وزیرمختار از صمیم قلب به امین‌السلطان اطمینان داد که اگر چنان که می‌گوید عمل کند مورد حمایت دولت روسیه و شخص او خواهد بود.

یکی از عقل پیشقدمی امین‌السلطان در این راه اخباری بود که نمایندگان ایران از پطرزبورگ و استانبول به شاه داده و لطف امپراطور روسیه را به او رسانده بودند به این مضمون که امپراطور وعده داده است که در باب حل اختلافات سرحدی بین ایران و عثمانی و موضوع صدور تنباکوی ایران با سلطان عثمانی داخل مذاکره شود.

۱۱ فوریه = ۱۲ رجب

امروز اعلیحضرت وزیرمختار روسیه را به حضور پذیرفت و بیاناتی را که

امین‌السلطان به او کرده بود تأیید نمود و رضامندی خود را از الفتی که بین دولتین ایران و روسیه پیش آمده به او خاطر نشان ساخت.

شاه وقتی که از این مجلس بیرون آمد بشاش بود و یقین است که از تمام شدن نگرانی‌های اخیر خود که خالی از اهمیت نیز نبود خرم است و نشانهٔ فوری این خرمی آن که دستور تهیهٔ اسباب سفر داده و قرار است که ابتدا برای شکار که ناخوشی مانع اجرای آن شده بود برویم سپس به یک سفر طویل‌تری به نواحی غربی عازم شویم.

دستور آتش‌بازی برای امشب که شب تولد حضرت علی است داده شده. مدت‌ها بود که ایام را به این خوشی ندیده بودیم.

۲۴ فوریه = ۲۵ رجب

ده روز تمام را در جاجرود به وضعی شایان به شکار مشغول بودیم. در طی این مدت مذاکرات راجع به مقدار غرامات شرکت دخانیات تمام شده بود. چون صاحبان سهام فقط خساراتی را که دیده‌اند مطالبه می‌کنند حصول توافق بین طرفین آسان است؛ با تمام این احوال هنوز مبلغی که طرفین به قبول آن تن در دهند معین نشده است.

۲۰ مارس = ۲۰ شعبان

مراسم برگزاری عید نوروز امروز ساعت شش صبح به عمل آمد. با این که ساعت اقامهٔ جشن خیلی زود تعیین شده بود جمع زیادی با نشان‌ها و حمایل به حضور آمده بودند و هر کدام هم یک کیسهٔ قرمز محتوی ۱۵۰ شاهی سفید (تقریباً ۱۵ فرانک) عیدی گرفتند.

۲۱ مارس = ۲۱ شعبان

سلام بزرگی که در این ایام شاه در آن سفرای خارجه را می‌پذیرد امسال شکوه مخصوصی داشت و بعد از اتمام سلام نمایشی از کشتی‌گیران داده شد که من تا کنون ندیده بودم، شاه بهترین جواهرات سلطنتی را به خود زده بود، جقهٔ لطیف کلاه او به هر حرکت مختصر سر می‌درخشید و الماس‌های درشت روی لباس او به تلألؤ تمام برق

می‌زد.

همین که سلام تمام شد شاه از اطاق تخت طاووس بیرون رفت و پس از آن که لباس خود را عوض کرد و لباس ساده‌ای پوشید به دفترخانه که ما در آنجا به انتظار او بودیم و در حکم دفتر حکومتی است آمد.

مدخل دفترخانه در میدان شاه گوشهٔ دست راست خیابان نایب‌السلطنه در آن طرف از میدان که مقابل نقاره‌خانه است و یکی از راه‌های ارگ محسوب می‌شود قرار دارد.

بنای داخلی این بنا متوجه منتهی‌الیه جنوبی حیاط طویلی است که دورادور آن درختان کهن مخصوصاً چنار کاشته‌اند و تخت‌خانه در منتهی‌الیه شمالی آن واقع شده. عده‌ای از صاحبان مشاغل که در مراسم سلام شرکت کرده بودند در این حیاط قدم می‌زدند، نظامیان دور حوض مرکزی به حال صف ایستاده بودند و عدهٔ کثیری تماشاچی در اطراف جمعیت داشتند. قریب بیست ورزشکار و پهلوان در آنجا انتظار مقدم شاه را می‌کشیدند تا شروع به شیرین‌کاری کنند. پهلوانان تا کمر لخت بودند و تنکه‌ای که به زانوی ایشان ختم می‌شد در پا داشتند.

ما برای این که همه جا را خوب ببینیم در بالاخانهٔ عمارت جا گرفتیم. ورزش با تخته شنا و بند و کشتی با دست عیناً همان‌هاست که در همه جای دنیا معمول است ولی میل‌گردانی این پهلوانان جنبهٔ اختصاصی دارد و مهارت تامی می‌خواهد که کار هر کس نیست.

یک عده از این پهلوانان که عضلاتی قوی دارند و خارج از تناسب نیز نیستند از این میل‌های سنگین دو عدد را در دست می‌گیرند و به انواع مختلف آنها را با سهولتی حیرت‌آور و بی آن که بدن ایشان حرکتی کند دور سر خود می‌گردانند و در آخر کار تا مدتی بالنسبه طویل میل‌ها را عموداً در هوا نگاه می‌دارند و خود بر یک لنگه پا می‌ایستد.

ناصرالدین‌شاه از این قبیل نمایش‌ها لذت می‌برد و می‌توان گفت که لذت او در دیدن این منظره کمتر از لذتی که از نمایش‌های تکیه دولت می‌برد نیست، در تمام مدت سرپا ایستاده بود و وقتی که عملیات ورزشکاران تمام شد دو سه چنگ اشرفی در میان ایشان پاشید و رفت.

۵ آرویل = ۵ رمضان

بالاخره در موضوع مبلغ غرامات بین دولت ایران و شرکت سابق انحصار دخانیات توافق حاصل شد به این معنی که بعد از مذاکرات زیاد و طولانی دولت ایران و سفارت انگلیس امروز قراری را امضا کردند که به موجب آن دولت ایران متعهد شد که در ظرف چهار ماه مبلغ ۵۰۰۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی به شرکت مذکور بپردازد به شرط آن که شرکت هم از حق امتیاز صرف‌نظر کند و تمام بناها و توتونی را که در داخله مصرف دارد به ایران واگذار نماید چه شرکت انحصار دخانیات با دست وسایطی قراری با دولت عثمانی برای صدور مقداری از تنباکو ایران بسته و متعهد شده بود که به این قرار عمل کند یا راه حل دیگری برای آن بیابد.

سفارت ما به توسط اعتمادالسلطنه به شاه پیشنهاد کرد که این مبلغ را از یکی از بانک‌های فرانسوی به قرض بگیرد و فوراً طلب شرکت را رد کند و در عوض دولت ایران به عنوان ضمانت گمرکات و یک عده از معادن فیروزه را که تا به حال در جزء امتیازات بانک شاهنشاهی به انگلیس‌ها داده نشده به آن بانک فرانسوی واگذارد.

چه این پیشنهاد از طرف دولت ایران پذیرفته شود چه نشود امر مسلم این که علی‌العجاله مسئلهٔ مشکلی که تمام مملکت را به جنب و جوش انداخته و ممکن بود آن را به انقلاب بکشاند حل شده بود و ایرانیانی که چند روز است داخل ماه رمضان شده‌اند پس از نجات از آن کابوس می‌توانند به راحت ماه خود را به سر برسانند.

فصل ششم

مسافرت به فراهان - وبای عام

یکی از خوشی‌های شاه این است که گاه به گاه به سفری دراز در ایران یا در خارج مملکت برود. گردش در داخله امری خارق‌العاده نیست زیرا که اجداد او نیز به چنین سفرهایی اقدام می‌کرده‌اند ولی سفر به خارج ایران چنان که می‌دانیم در حین مسافرت اول اعلی‌حضرت شاهنشاه فرنگستان موجب تعجب عدهٔ زیادی از مردم گردید.

بدیهی است که ناصرالدین‌شاه عزمی فوق‌العاده به خرج داد تا توانست که از تختی که اجداد او تا دم مرگ به آن چسبیده بودند موقتاً کناره بجوید و به رغم عادات جاریه از سرحد مملکت خود قدم فراتر بگذارد و ثابت کند که مردی است صاحب اراده و فطانتی عالی و افکاری بلند و عاشق کسب معلومات جدید و مایل به رساندن فواید آنها به رعایای خود.

ناصرالدین‌شاه گذشته از کارهای تازهٔ دیگری که تا عهد او بدعت به شمار می‌رفته بر هر نوع مانع از جمله مخالفت روحانیون که به شمه‌ای از قدرت ایشان سابقاً اشاره کردیم غالب آمده و مدارسی تأسیس کرده است که در آنجا معلمین خارجی به شاگردان تعلیماتی می‌دهند که در حداقل با معلومات پر از خرافات و کوتاه‌نظرانهٔ ملاها فرق دارد.

این قبیل مؤسسات که افتخار آن به شاه برمی‌گردد البته منتج نتایج خوب خواهد شد و از همین اکنون آثار خیر آن مشهود است و لازم نیست که انسان خیلی موشکاف باشد تا فکر جدید و روح آزادمنشانه‌ای را که در میان شاگردان جوان این مدارس یا تحصیل‌کردگان آنجا وجود دارد دریابد.

برای آن که بتوان میزان لیاقت شخصی را دریافت باید اعمال او را در محیطی که

شناختن مقدماتی آن از واجبات است در نظر آورد، چنانچه ما اروپاییان با طرز حکمیت مخصوص به خود بخواهیم نظری در باب شاه ایران بدهیم اگر در حق او بی‌انصافی نکرده باشیم لابد به اشتباه رفته‌ایم.

چه اشتباهاتی که عده‌ای به همین طریق در باب ناصرالدین‌شاه کرده‌اند و من از آن جمله ذیلاً دو فقره را که در اروپا اتفاق افتاده و به خاطرم مانده است به عنوان نمونه ذکر می‌کنم.

در طی سفر سال ۱۸۸۹ مکرر از عده‌ای شنیدم که از وضع بستر شاه صبح که از خواب بر می‌خاست شکایت داشتند در صورتی که شاه هیچ وقت در بستری که برای او می‌گستردند نمی‌خوابید و جز در بستر خاص خود در بستری دیگر استراحت نمی‌کرد. این بستر عبارت بود از یک توشک و چند بالش و لحاف که آن را در مفرشی می‌پیچیدند و همه جا با او همراه می‌بردند. چه در عمارات سلطنتی چه در زیر چادر شاه هیچ وقت تخت و متکا استعمال می‌کرد.

رختخواب او را هر شب بدون تغییر در روی قالی که گاهی یکی از نمدهای کار طهران را هم در روی آن می‌انداختند پهن می‌کردند به همین جهت بایستی که یکی از مستخدمین کثیف که می‌دانسته است که شاه فقط در رختخواب خود می‌خوابد با لباس در بستری که خصوصاً جهت شاه گسترده بوده‌اند خوابیده و کثافاتی را که دیگران صبح از شاه می‌دانستند از او باشد.

نمونهٔ دیگر آن که در طی مسافرت شاه کمتر شهر بزرگی بود که پس از مدتی اقامت آه و نالهٔ تجاری را که چیزی به شاه فروخته یا نفروخته بوده و بی آن که شاه خواسته باشد متاعی پیش او فرستاده بودند نشنیده باشیم.

این بازارهای خوش‌باور که شاید اگر شاه قدم به مغازهٔ ایشان می‌گذاشت تمام دکان خود را به افتخار قدوم او تقدیم می‌کردند مدعی بودند که قیمت جنس‌های فروخته شده را شاه نپرداخته یا این که تمام قیمت آنها تأدیه نشده است.

تا آنجا که من می‌دانم اعلیحضرت همیشه تمام و کمال پول صورت حساب‌ها را می‌پرداخت، احتمال کلی دارد که این وجوه پس از آن که از دست شاه خارج می‌شد پیش از آن که به دست صاحبان مال برسد اگر تمام آن لوطی‌خور نشده باشد قسمتی از آن به

جیب واسطه‌ها فرو رفته باشد. بیچاره شاه چه می‌توانست بکند؟ آیا اخلاق زیردستان او فقط به این علت که از سرحد ایران خارج شده‌اند عوض می‌شد؟

این بود دو نمونه از حکمیت‌های غلطی که مردم چون شاه را درست نمی‌شناسند و بیش از همه حال اطرافیان او را نمی‌دانند دربارهٔ او کرده و ندانسته او را به نسبت‌هایی از این قبیل متهم ساخته‌اند.

۶ مه = ۹ شوال

شاه چون خود را از شر امتیاز دخانیات راحت می‌بیند از این که می‌تواند امسال مسافرت تابستانی خود را به وضع عادی برگذار کند بسیار خوشحال است، به همین جهت دیشب در باغ گلستان جشنی شبانه برپا کرد. فانوس‌های اطریشی که به درختان آویخته بودند از دور به میوه‌های درخشنده بی‌شباهت نبود و آنها که به شکل طناب‌های رنگارنگ از چنارهای بلند آویزان بودند نمایش آویزهایی از گل را داشتند. این فانوس‌ها را طوری ترتیب داده بودند که در خیابان‌ها در حکم سقفی نورانی بود و در بعضی نقاط که آنها را به نخ‌های نازکی در بالای حوض‌ها بسته‌اند نور آنها در آب می‌افتد و آسمانی را نمایش می‌دهد که ستارگان در آن چشمک بزنند.

جمعیت زیادی از اعیان و صاحبان مشاغل مهم که در تماشای این منظره خیره مانده‌اند از این طرف به آن طرف گلستان قدم می‌زنند و زنان اندرون پشت پنجره‌ها تا آخرین طبقهٔ شمس‌العماره مشغول تماشای جشنند و منتظرند تا نامحرمان از گلستان بیرون بروند و خود را به داخل باغ بیندازند.

بیچاره قوها که خوابشان بر هم خورده لابد نه از این جمعیت زیاد نه از این کثرت بیجای روشنایی چیزی می‌فهمند. با این حال ابداً وقار خود را از دست نمی‌دهند و با کمال متانت مثل موجوداتی که هیچ تغییری احوال ایشان را بر هم نمی‌زند در آب فرو می‌روند و بیرون می‌آیند.

۱۰ مه = ۱۳ شوال

امروز مادر ولیعهد مظفرالدین میرزا در اندرون فوت کرد. وقتی که من رسیدم

شکوه‌السلطنه در حال احتضار بود. هیچ مداخله و معالجه‌ای فایده نداشت.

از مشهد چنین خبر می‌رسید که وبا که از مدتی قبل در افغانستان ظاهر شده بود از هرات رو به مشهد می‌آید حتی به خاک ایران هم رسیده و در تربت شیخ جام ظاهر شده است.

۱۱ مه = ۱۴ شوال

شاه به عنوان مقدمهٔ سفر به عشرت‌آباد رفته و ۴۸ ساعت در آنجا مانده است و این عادت اوست که قبل از شروع به مسافرتی طویل چنین سفرهای کوتاهی می‌کند تا ببیند که اثاثهٔ اردو کامل و اسباب حرکت مجهز و آماده است یا نه و اگر نیست نواقص را به مأمورین گوشزد کند.

من مشغول معالجهٔ یکی از نسوان حرمم که با وجود چشم درد بسیار شدید می‌خواهد به هر قیمتی باشد با شاه به مسافرت بیاید. این زن سابقاً طرف محبت کلی شاه بوده و از سوگلی‌های مخصوص او به شمار می‌رفته است، اما جوانی کجایی که یادت بخیر! اگر چه هنوز چیز زیادی از سن او نگذشته ولی مدت‌هاست که برگشتن ورق روزگار را فهمیده و رسیدن دورهٔ ادبار خود را احساس کرده است و این از آن روزی بوده است که ستارهٔ بخت خواهر جوان او درخشیدن گرفته و آفتاب طلعت خواهر بزرگ‌تر را تحت‌الشعاع قرار داده است.

عایشه خانم و لیلی خانم خواهران میرزا عبدالله خان‌اند که مردی شریف است.

این دو خواهر مدت‌هاست که در حرمسرای شاهی سر می‌کنند و حالیه که آتش هوی و هوس‌های سابق فروکش کرده به مهربانی با هم به سر می‌برند حتی منزلشان نیز یکی است و هر دو پروانه‌وار گرد دختر لیلی خانم که دخترکی زیبا و موبور است و چشمانی درشت و سیاه و ابروانی پیوسته مثل مادر خود دارد و نمونهٔ کامل زیبایی پیش ایرانیان به شمار می‌رود دور می‌زنند.

۱۴ مه = ۱۷ شوال

این دفعه دیگر حرکت از طهران جدی شده و شاه کالسکه‌ای شش اسبه که سه

سورچی مأمور راندن آنها هستند برای دورهٔ مسافرت تحت اختیار من گذاشته است. برخلاف سال‌های گذشته امسال از دروازهٔ جنوب شرقی پایتخت بیرون رفتیم و پس از عبور از جادهٔ شاهزاده عبدالعظیم و گذشتن از طرف راست برج ری بعد از دو ساعت به کهریزک رسیدیم و در زیر چادرهایی که قبلاً در زیر سایهٔ درخت‌ها در محلی خنک زده بودند منزل کردیم.

۱۵ مه = ۱۸ شوال

بعد از آن که عقب ماندگان رسیدند عدهٔ ما به ده هزار نفر رسید با چهارده هزار اسب غیر از حیوانات بارکش قریب به دویست و پنجاه زن از نسوان حرم نیز با ما همراه بودند. عایشه خانم با این که یک تخته پنبه روی چشمان خود گرفته چون خواسته است که از زنان دیگر عقب نماند با زحمت زیاد مسافرت می‌کند و تمام وحشت او این است که مبادا زنی دیگر جای او را بگیرد. عجب این است که هیچ اتفاقی نمی‌تواند جلوی این قبیل خیالات جنس زن را بگیرد. داستان امینه‌اقدس نابینا و فالج و سفر پر از زحمت او در رکاب شاه که سابقاً به آن اشاره کردیم یکی دیگر از همین قبیل نمونه‌هاست. این خانم هم فرصت را از دست نداده و جزء ملتزمین رکاب است ولی این دفعه در کالسکه است و از سفر با اسب صرف نظر کرده تمام سعی این زنان این است که اگر هم مورد علاقه شاه نیستند باز به او نزدیک باشند تا در عداد فراموش‌شدگان به شمار نروند و به این ترتیب از او جلب عنایتی کنند.

پس از آن که از کاروانسرای حسن‌آباد گذشتیم به چادرهای اردو که آنها را در طرفین جاده در روی زمین مرطوب زده بودند فرود آمدیم. من چادرهای خود را به نقطهٔ بلندی بردم تا از رطوبت محفوظ باشم ولی این عمل فایده‌ای نداشت، ناچار از راه احتیاط چند دسی‌گرم سولفات دوکینین خوردم و قدری از آن را هم به نوکران خودم دادم.

در زبان فرانسه مثلی است که: «اگر می‌خواهی که راهی دور و دراز بروی اول مرکوب خود را مجهز ساز»، به همین نظر چون حال در مرحلهٔ اول سفر هستیم باید احتیاطات لازمه را رعایت کرد چه اگر تب شما را گرفت محکم می‌چسبد و به آسانی از شر آن رهایی نخواهید یافت.

در خوراندن سولفات دوکینین به نوکران حتی به قاطرچیان خود به خصوص وقتی که دیدم که همگی آنان زیر باران مانده و سراپا خیس شده بودند هیچ تردیدی به خود راه ندادم بلکه احتیاط را لازم شمردم.

بعد از یک ساعت تمام به منزل تازه یعنی به قلعهٔ محمدعلی‌خان که قلعه‌ای است سنگستانی واقع در طرف چپ جاده رسیدیم.

جاده در این قسمت ناتمام و بریده بریده است زیرا که چندی قبل از شورش اخیر به ساختن آن شروع کرده بودند ولی بر اثر پیش‌آمد مزبور متروک ماند. قسمت‌های ناتمام جاهایی است که زمین کوهستانی است یا محتاج به تسطیح بوده. پلی بر روی رودخانه بسته‌اند که پنجاه متر طول دارد در صورتی که عرض رودخانه از پنج متر متجاوز نیست. همین کیفیت می‌فهماند که رودخانه در موقع طغیان تمام دهانه‌های پل را می‌گیرد.

وزیرمختار ایران در وینه به این امید که جای برادر مرحوم خود جهانگیرخان را بگیرد و با اردو همراه بود در اینجا دچار حادثه‌ای شد به این معنی که چون شاه او را به حضور طلبید و او خواست که با جثه درشت خود از گودالی بپرد و ملتفت عرض آن نشد تعادل را از دست داد و در گودال افتاد و پایش پیچ برداشت.

۱۷ مه = ۲۰ شوال

علی‌آباد از آبادی‌های متعلق به امین‌السلطان است و در دامنه تپه‌ای قرار دارد و دورادور آن حصاری از گل کشیده و حافظ آن چند برج بلند است. پیش از آن که به آنجا برسیم از بالای تپه کم‌ارتفاع خشکی دریاچه ساوه را که طول آن از عرضش به مراتب بیشتر است دیدیم. کسی به من گفت که تشکیل این دریاچه نتیجه شکسته شدن سدی است که آن را یکی از اعیان به قصد آبادکردن املاک خود به ضرر خیر عموم باعث شده است.

این دریاچه خواه از شکستن سدی تشکیل یافته باشد خواه به طریقی دیگر محل آن در نقطه‌ای قرار دارد که چند رودخانه از جهات مختلفه به آنجا متوجه می‌شوند و در این گودال شور فرو می‌ریزند. این گودال مرکزی ظاهراً ته دریاچه شور عظیمی است که سابقاً این اراضی را در زیر داشته و وسعت آن به مراتب از وسعت حالیهٔ دریاچه ارومیه

بیشتر بوده بنابراین طبیعی است که غیر از نمک مخلوط به شن اثر دیگری هم از آن بر جای مانده باشد.

روز بیست و یکم شوال را در علی‌آباد ماندیم اما به وضع بسیار بدی زیرا که هوا از شدت گرما طاقت‌فرسا بود و اسبان ما غذای کافی نداشتند. منزل ما در بیابان ریگزار و خارج آبادی قرار داشت و در آن هیچ چیز جز چند سیاه‌چادر ایلیاتی دیده نمی‌شد به علاوه در آبادی هم هر چه به دست می‌آمد به غارت مسافرین رفته بود. من دو نفر سوار به این سیاه‌چادرها فرستادم و ایشان به زحمت زیاد توانسته بودند قدری کاه و جو برای اسب‌های ما بخرند. این بیچاره‌ها به قدری فقیرند که زندگانیشان روز به روز می‌گذرد و استطاعت این که خوراک بیش از یک روز چند حیوان بارکش راکه حیاتشان بسته به حفظ آنهاست تهیه ببینند ندارند.

۱۹ مه = ۲۲ شوال

امروز پس از عبور از کاروانسرای کوشک‌نصرت ابتدا قدری به سمت مغرب راندیم بعد متوجه جنوب شدیم و دریاچه ساوه در این حال طرف دست چپ ما قرار داشت.

از اینجا به بعد داخل جلگهٔ قم می‌شویم. در این جلگه که از طرف مشرق تا چشم کار می‌کند کشیده می‌شود گاهی ریگستان‌هایی به نظر می‌رسد که آب و باد آنها را درست کرده گاهی هم تخته‌هایی از نمک به چشم می‌آید که در نور آفتاب موج می‌زنند و بی‌شباهت به چشمه‌های آب نیستند.

اما آب! افسوس که در این نواحی قطره‌ای از آن وجود ندارد و اگر هم تصادفاً چیزی از آن به دست آید شور و تلخ است و چون همه بر این کیفیت مطلعند هر کس از راه احتیاط به قدر حاجت آب آشامیدنی با خود بر می‌دارد و این احتیاطی است بسیار بجا.

وقتی که بعد از چهار ساعت حرکت با کالسکه به منظریه رسیدیم دیدیم که از پنج فرسخی گنبد طلای مزار حضرت معصومه در آفتاب می‌درخشد. فراش‌ها در برافراشتن چادرها به زحمت زیاد افتادند زیرا که زمین سست است و میخ‌های چادرها درست گیر نمی‌کنند.

۲۰ مه = ۲۳ شوال

راه از منظریه تا قم مستقیم است فقط در وسط راه قدری منحرف می‌شود تا از روی پل دلاک بگذرد. این پل به قول مشهور کار یک نفر دلاک است.

در منتهی‌الیه راه گنبد طلا و مناره‌های مزار حضرت فاطمه معصومه ساخته شده. وجود این مزار در این نقطه بر آن باعث آمده است که شیعیان از جمیع نقاط اموات خود را برای دفن به اینجا بیاورند چنان که شاه‌صفی و شاه‌عباس و شاه‌سلیمان از سلسله صفویه و فتحعلی‌شاه و محمدشاه از سلسله قاجاریه در این محل مدفونند، ناصرالدین‌شاه هم در همین نقطه در کار تهیه قبری جهت خود هست و امین‌السلطان هر سال برای فاتحه‌خوانی بر سر قبر مادر خود به اینجا می‌آید.

شهر قم پر از سید و ملاست و خدا می‌داند که چقدر سید و ملا از برکت مزار حضرت معصومه در این شهر نان می‌خورند.

چون شهر قم را خانمی تحت حمایت دارد حکومت آن را هم شاه به خانمی که دختر ارشد او یعنی فخرالملوک باشد واگذاشته است.

قم در وسط باغستان‌هایی سبز و خرم واقع شده و سبزی تیره‌فام درختان به خوبی از رنگ سرخ و زرد تپه‌های اطراف مشخص است.

آبادی شهر در ساحل راست قم‌رود ساخته شده. عرض این رودخانه فوق‌العاده زیاد است و می‌رساند که در مواقع طغیان آب آن زیاد می‌شود. اردوی ما را در ساحل چپ قم‌رود در فاصله کمی از آخرین خانه‌های شهر زده بودند، شاه و اندرون در باغ پردرخت و آبی جا داشتند و سایرین در این طرف و آن طرف حتی در بستر رودخانه پراکنده از یکدیگر زندگی می‌کردند.

سه روز اقامت در چنین محلی که غیر از مزار حضرت معصومه هیچ جای دیدنی ندارد واقعاً بسیار زیاد بود به خصوص که در این دهانه دشت کویر گرما بیداد می‌کرد.

من اکر تمام وقتم به تفقد حال مریضانم نمی‌گذشت باز قسمت اعظم آن در این کار صرف می‌شد چه غیر از مریضان سابق عریضهٔ دیگری هم پیدا کرده بودم و آن دختر زیبای باغبان‌باشی بود که شاه با وجود حمل پنج‌ماههٔ او راضی نمی‌شد که از آن خانم زیبا دقیقه‌ای دور بماند و در این سفر تکان کالسکه حال او را منقلب ساخته بود.

اما عایشه‌خانم با وجود سه روز استراحت باز شفا نیافته بود چه این زن بوالهوس که عجله‌ای برای شفا یافتن خود داشت به دستور خاله‌زنک‌ها احمقی را برای معالجه آورده و آن احمق هم نمی‌دانم چه گردی در چشم او ریخته و درد او را چند برابر زیادتر کرده بود. در این ساعت عایشه‌خانم از شدت ناله امان همه را بریده و سراسر اندرون را به رقت آورده است. دقیقه به دقیقه فراش است که به در چادر من می‌آیند و به محض این که مرا می‌بینند نفس‌زنان می‌گویند زود! زود! شاه تو را احضار کرده است.

من دویدم و عایشه‌خانم را که چند ساعت قبل رو به شفا دیده بودم با چشمانی مشاهده کردم که از شدت التهاب می‌سوختند و حال آنها براثر گردی که در آنها ریخته شده بود از هر وقت دیگر بدتر بود.

البته بر خانم سخت ناگوار بود که به خبط خود اقرار کند اما در مقابل وضع خطرناکی که پیدا کرده بود چاره نداشت.بیچاره اقرار کرد و به تمام امام‌ها قسم می‌خورد که این کار به دستور نصیحت‌گویان نفهم صورت گرفته و او همیشه کمال اعتماد را به معالجات من داشته و از این بابت ممنون بوده است. به گفتهٔ شاعر «قسم می‌خورد اما اندکی دیرتر از موقع آن هم برای آن که دیگر به قسم او اعتماد نکنند».

باری این تجربه برای او بسیار گران تمام شد، باز خدا کند که مفید افتد.

همین که به چادر خود برگشتم دیدم عایشه‌خانم به گمان این که اوقات من تلخ شده است یک طاقه شال برای من فرستاده و خواهش کرده است که دنبالهٔ معالجه را رها نکنم.

مریض سوم من که مهارتش در رستن از دام‌های سیاسی به مراتب بیشتر از هنر او در نیفتادن در بند و بست‌های درباری است چون با ادامهٔ سفر امید بهبود پای پیچ‌خوردهٔ او نمی‌رفت به دستور من برگشت و من به او امید دادم که این پیش‌آمد به پیشرفت منظورهای سیاسی او کمک می‌کند.

وزیرمختار ایران در وینه مصلحت‌اندیشی مرا فوراً پذیرفت و برگشت و من یقین کردم که امیدواری من در باب اجابت مقاصد او در پیشگاه شاه صحیح بوده چه در ملاقات آخری که بین ما اتفاق افتاد مشارالیه به من گفت که از صدقه سر همان حادثه شاه امتیاز مشروبات و الکلیات را که سابقاً به فیلیپار داده بود بدون هیچ خرجی ملغی نمود و

در عوض امتیاز راهی را در آذربایجان به او واگذاشت که آن هم هیچ وقت دنباله پیدا نخواهد کرد.

۲۳ مه = ۲۶ شوال

منزل آیندهٔ ما طایقون است که تقریباً در چهار فرسخی قم قرار دارد. جهت حرکت ما جانب مغرب بود و بعد از آن که به انتهای دشت و یک ساعتی منزل رسیدیم به زمین بلندی وارد شدیم که طایقون در آن طرف آن واقع است. این زمین وسیع شبیه به محوطه مستدیری است که دورادور آن راکوه به کلی گرفته و در این کوه‌ها قللی تیز و گرد شبیه به دهانه‌های آتش‌فشانی مکرر دیده می‌شود.

هیچ لازم نیست که کسی آب اینجا را بیاشامد تا شوری و تلخی آن را بفهمد. هر جا که مسیل خشکی دیده می‌شود یک طبقه نمک روی آن خوابیده است.

۲۴ مه = ۲۷ شوال

راه تا مدتی در همین سرزمین مرتفع بود، بعد از آن که از قلعه‌چم که در طرف دست چپ ما قرار داشت گذشتیم به نیزار کنار قم‌رود رسیدیم، آب صاف و خنکی یافتیم که زیاد شور نبود و چون آب دیگری نبود همه از آن رفع عطش کردند.

در میان راه حاکمی سوار بر اسب با یک عده سوار مجلل رسید. چون نزدیک آمد قیافه خوشنمای حکیم‌الممالک را شناختم. از این حسن تصادف و از این که یکی از همکاران بامحبت و دوست‌داشتنی خود را در اینجا یافته‌ام کمال مسرت به من دست داد.

حکیم‌الممالک هم در همان ایامی که یحیی‌خان در فرانسه تحصیل می‌کرده در آنجا به تکمیل معلومات مشغول بوده، هر دو زبان فرانسه را در کمال خوبی یادگرفته و هر دو از منبع مهر و محبت و مناعت و از خودگذشتگی مخصوص فرانسه بهره‌ای وافی برده‌اند.

حکیم‌الممالک بعد از بیرون آمدن از مدرسه متوسطه به کار تحصیل طب پرداخته و طبیب بیرون آمده است ولی این هنر چندان به سعادت و اقبال او کمک نکرده چه اگر

شاه غیر از طبابت شغل دیگری به او در دربار یا در ولایات رجوع نکرده بود گذران زندگانی او دچار اختلال می‌شد، با این حال باز هم همه وقت کار او از این بابت خوب نبود، حکیم‌الممالک حاکم ولایتی است که ما باید از آن بگذریم و آمدن او به استقبال شاه از همین بابت است.

۲۵ مه = ۲۸ شوال

ارتفاع زمینی که ما از آن می‌گذریم قدم به قدم بیشتر می‌شود و هر روز به سرزمین بلندی می‌رسیم که تقریباً عین همان زمین دیروزی است یعنی همان بیابان و همان محوطهٔ مستدیر تکرار می‌شود.

در دودهک شاه پسر خود ظل‌السلطان را که در اصفهان مقیم است به حضور خواست و پسر ظل‌السلطان یعنی جلال‌الدوله که به تازگی حکومت یزد را به او داده‌اند از طهران با ما در رکاب شاه است.

احضار ظل‌السلطان که هیچ کس نسبت به او محبت ندارد باعث بعضی صحبت‌ها شده و هر کس از قساوت‌ها و اعمال مستبدانه او سخنی می‌گوید.

در اینجا معلوم شد که شایعه قتل مشیرالملک به دست او صحت نداشته بلکه شاهزاده او را حبس کرده و بعد از آن که تمام اموال او را به مصادره گرفته دستش را به کلی از کارها کوتاه نموده بوده است. مشیرالملک بیچاره هم چون دیگر آه در بساط نداشته دیوانه شده و به همان وضع جان سپرده است.

می‌گفتند که شاه ظل‌السلطان را برای همین احضار کرده است که در باب این عمل به او توضیحاتی بدهد، بعضی هم می‌گویند که اصلاً مسافرت شاه برای آن است که خود شخصاً به این کار رسیدگی کند چنان که در قم از کسان مشیرالملک و دیگران جزییات قضیه را به تفصیل تمام و بیش از همه در باب دارایی که ظل‌السلطان بر آن دست انداخته تحقیقات کافی به عمل آورد.

۲۶ مه = ۲۹ شوال

دلیجان دارای چشمه‌هایی است که آب آنها اگر چه کاملا گوارا نیست باز تلخی و

شوری آنها از آب‌هایی که تا اینجا دیده بودیم به مراتب کمتر است.

قلل بعضی از کوه‌های اطراف بی‌شباهت به قلعه‌های خراب نیست، طبقات متوالی صخره‌های عظیم به شکلی منظم و مطبق است که گویی دست انسانی آنها را به این شکل روی یکدیگر چیده و آنها را به این وضع بر روی همدیگر سوار کرده است.

۲۷ مه = ۳۰ شوال

بعد از گذشتن از ریگستان‌های بلندی که طی آنها سه ساعت طول کشید چشم ما به واحات سبزی که از دور نمایان گردید روشن گشت. قدری دورتر از تیمور که از طول آن گذشتیم قطعات ستون و خرابه‌های دیگری است که باید متعلق به زمانی خیلی پیش‌تر از زمان ما باشد. اگر سد اینجا را که شکسته تعمیر کنند و آب را به اراضی دوردست‌تر برسانند این ناحیه آباد و سرسبز خواهد شد.

محلات قصبه بزرگی است مرکب از ده پایین و ده بالا. اردوی ما را بالای ده پایین در سرچشمه رودخانه‌ای زدند. در این محل چشمه‌های چندی است که از آنها به مقدار غیرمتساوی آب می‌جوشد و پس از به هم پیوستن رودخانه‌ای را درست می‌کنند. از وقتی که از طهران بیرون آمده‌ایم این اول دفعه‌ای است که آبی که شور و تلخ نیست می‌آشامیم. ظاهراً این آب آشامیدنی است ولی چون اهالی می‌گویند که سوءهاضمه می‌آورد باید در شرب آن احتیاط کرد. پنج روز در محلات در کنار همین سرچشمه که آب آن بعد تقسیم و باعث خنکی و طراوت باغ‌های آن می‌شود اقامت کردیم. چادرهای ما را در اطراف همین باغ‌های خرم پراکنده از یکدیگر زده بودند ولی چون روی زراعت مردم که هنوز محصول خود را برنداشته بودند منزل کرده بودیم به این بیچاره‌ها صدمه بسیار وارد آمد.

شاهزاده منوچهرمیرزا که به عکاسی عشق و در این فن کمال مهارت را دارد از اقامت ما در اینجا استفاده کرده و با میرزا فروغی منشی اعتمادالسلطنه به تماشای خرابه‌ها رفت.

این دو تن چندان چیزی که قابل اعتنا باشد نیافته بودند ولی در نزدیک ستون مربع‌شکلی که قاعده آن سخت آسیب دیده بود پس از قدری کاوش به مقداری استخوان

انسانی در میان گودالی که به عقیده ایشان حوضی بوده ولی آجرهای دور آن معلوم نبود برخورده بودند. شاید این گودال محصور که پر از استخوان بوده یکی از همان گورستان‌های خشتی باشد که یونانی‌ها بعد از جنگ‌ها مرده‌های خود را در آنها دفن می‌کردند. میرزا فروغی از آنجا یک جمجمه بالنسبه تمام با چند پیکان مفرغی و مسی همراه آورده بود.

این جمجمه به کلهٔ یک نفر عرب بیش از هر جنس دیگر شبیه است به همین جهت شاید حق با اعتمادالسلطنه باشد که این گورستان را متعلق به زمانی می‌داند که اعراب ایرانیان را به زور سلاح به دین اسلام آورده و بعد از حرکت از عربستان در همین نواحی با ایرانیان چند جنگ کرده‌اند.

اما پیکان‌های فلزی که طول آنها از ۵ تا ۷ سانتی‌متر است نوک‌های تیزی دارند شبیه به سرنیزه که طول زمان آنها را کند کرده و یکی از آنها این اختصاص را دارد که نوک آن را به ضرب چکش کج نموده‌اند و آثار ضرب چکش بر آن نمودار است.

در قبرستان‌های قدیمی از این قبیل اسلحه‌های کج شده زیاد دیده می‌شود و ظاهراً این کار را برای آن می‌کرده‌اند که بعد از مرگ کسی سلاح او را دیگری به کار نبرد.

ظل‌السلطان که به اینجا وارد شده بود چهار اسب اصیل و مقداری فرش و پارچه‌های سنگین‌قیمت و بعضی نفایس دیگر تقدیم پیشگاه پدر خود کرد با چند کیسه اشرفی. گویا ظل‌السلطان با تقدیم این هدایا می‌خواست اسباب ترضیه خاطر ملوکانه را فراهم کند تا دیگر پاپی دارایی مشیرالملک نشود.

حکیم‌الممالک که اگر روزگاری چیزی از مال دنیا به چنگ او بیفتد از راهی غیر از راه‌های معمول به ظل‌السلطان است فقط یک تخته قالی سلطان‌آبادی به شاه پیشکش کرد ولی همین یک تخته قالی به آن اندازه وسعت داشت که آن را بار یک شتر کردند و از جهت بافت نیز خالی از اهمیت نبود زیرا که نقش آن از سادگی صنعت قالی در زمانی که آن را بافته بودند حکایت می‌کرد.

۱ ژوئن = ۵ ذی‌القعده

بعد از طی چهار فرسخ راه از محلات به آبادی اره رسیدیم. در بین راه طرف دست

راست از دو تا سه کیلومتر رشته کوهی بود طبقه به طبقه مثل این که از پایین تا قله پلکانی منظم ساخته باشند. سپس از چند تپه گذشتیم و در میان گرد و غبار زیاد به جلگه‌ای که اره در آنجاست وارد شدیم.

از قم تا اینجا منزلی نبود که باد و غبار دست از سر ما بردارد اما هیچ جا از این حیث مثل اینجا نبود. در ورود به اردو تا به دو قدمی چادرها نرسیدیم نمی‌توانستیم آنها را ببینیم و کسانی که قبلاً چادرهای خود را نزده بودند مجبور شدند که برای این کار منتظر آرام شدن باد بنشینند.

چشمهٔ زیبای محلات که تا آن اندازه ما را فریفتهٔ ظاهر دلربای خود کرده بود تمام آن خوشی را که به ما داده بود از دماغ ما بیرون آورد به این معنی که همراهان تا توانسته بودند از آن آب صاف نوشیده و با آن استحمام کامل کرده بودند و هیچ کس گمان نمی‌کرد که در باطن این آب مضرتی پنهان باشد. در ایران همه جا صحبت این است که آب پیدا می‌شود یا نه و اگر پیدا می‌شود سالم است یا موذی.

خلاصه همراهان بعضی از اختلال معده می‌نالند بعضی دیگر از حدت تب، من هم احساس کردم که باید مقدار سولفات دوکینین را که معمولاً می‌خوردم قدری بیشتر کنم.

۷ ژوئن = ۶ ذی‌القعده

از جلگهٔ خاک‌آلود اره به کوهستانی رفتیم که حاصلخیز و پرجمعیت به نظر می‌رسید زیرا که چند آبادی مثل خورآوند و خوکان و رودبار در اطراف آن دیده می‌شود. بعد از سه ساعت راه رفتن با کالسکه در میان جاده‌های سخت و مزارع به آبادی چوگان رسیدیم در اینجا ظل‌السلطان از شاه اجازهٔ مرخصی گرفت و به اصفهان مقر حکومت خود برگشت.

هنگامی که من در حرم به ریختن دوا در چشمان عایشه خانم مشغول بودم شاه به میان چادرهای نسوان اندرون آمد و در چادر لیلی‌خانم که تب شدیدی داشت میرزا زین‌العابدین جراح را که متخصص این قبیل کارهاست دید و خطاب به او گفت: «درست مثل آدم نه مثل الاغ». وقتی که این خطاب شاه را نسبت به میرزا زین‌العابدین که مردی زیرک است و در حرفهٔ خود نیز بی‌هنر نیست شنیدم پیش خود گفتم که اگر شاه بعضی از

همکاران دیگر میرزا زین‌العابدین را به این خطاب مخاطب ساخته بود به مراتب بجاتر بود.

تا امروز عایشه خانم هیچ وقت از خواهر خود که فرزندش غالباً در همین‌جا به بازی مشغول است صحبتی به میان نیاورده بود. امروز که حال چشمانش بهتر و نشاط سابقش قدری پایدارتر شده مدتی مرا به درددل کردن پیش خود نگاه داشت و گفت بیماری چشم من از روزی که دیدم شاه به خواهرم لیلی عشق می‌ورزد و جز گریه چاره‌ای نداشتم شروع شده است زیرا که در مذهب ما گرفتن دو خواهر وقتی که هنوز یکی را طلاق نداده‌اند حرام است. شاه که این سنت و بسیاری از سنن دیگر را زیر پا گذاشته بود هر دو خواهر را در اندرون نگاه می‌داشت و عایشه خانم بیچاره به همین سبب تصور می‌کرد که شاه هنوز نسبت به او محبتی دارد.

۳ ژوئن = ۷ ذی‌القعده

از اینجا تا انجدان سه فرسخ راه است اما چه راهی؟ راهی که فقط قاطر از آن می‌تواند بگذرد و عبور کالسکه از آن بسیار مشکل است چنان که ما در راه چون کالسکه در رسیدن به تخته‌سنگ یا گودال از زمین به هوا می‌پرید چند بار مجبور شدیم پیاده شویم.

در راه شکار زیاد است چنان که هنوز به کوه نرسیده چند آهو از جلوی ما گریختند. در آن طرف جاده که مدخل دشت وسیع سلطان‌آباد است یک عده از همراهان که اسب را بر کالسکه ترجیح داده بودند مقداری مرغ از جمله باقرقرا شکار کرده بودند. این مرغ از قرقاول کوچکتر و به مرغ کارتاژ (قرطاجه) شبیه است از جهت پر و بال و انتهای سیاه بال‌ها به قرقاول شباهت تام دارد.

ورود ما به این جلگه از جهت جنوبی آن صورت گرفت و راه شمال را پیش گرفتیم. ساعت یازده بود و نمایش با شکوهی از سراب پیش چشم ما نمودار گردید، در پای بی‌پایان آرامی به نظر می‌رسید که مثل آیینه می‌درخشید و جنگلی دیده می‌شد که دم به دم شکل درختان آن در افق تغییر می‌کرد اما اندکی بعد تمام این مناظر محو گردید و جز بیابان سوزانی که در زیر آفتاب بی‌پناه قرار داشت چیزی دیگر به جا نماند. همه کس می‌داند که سراب از خصایص ممالک گرم است و من از وقتی که در ایران هستم چند بار

نمونه‌هایی از آن دیده‌ام و سابقاً هم در الجزایر و تونس نظایر آنها را دیده بودم.

انجدان و اردوگاه ما نقطه‌ای است که نسبةً آبی فراوان دارد و در کنار دشت است و در وسط آن کوهی مجزا قرار گرفته که بی‌شباهت به کلاه پاسبانان ما که چندین برابر بزرگ شده باشد نیست.

گرما و باد و غبار به هیچ وجه دست از سر ما برنمی‌داشت، با این حال سه روز دراز در این محل ماندیم.

۶ ژوئن = ۱۰ ذی‌القعده

دیشب یکی از زنان اندرون مرد، هنوز جسدش سرد نشده بود که او را در قبرستان آبادی به خاک سپردند و بلافاصله یعنی ساعت پنج صبح اردو را راه انداختند.

راه ما متوجه جهت شمال شرقی بود از دامنهٔ کوه‌هایی که طرف دست چپ قرار داشت و دست راست ما جلگهٔ وسیع سلطان‌آباد است.

ما از ساعت ده وارد سلطان‌آباد شدیم در حالی که از گرما پخته و از گرد و غبار کور شده بودیم. شاه و اندرون و صدراعظم در عمارت حکومتی منزل گرفتند و من به فاصلهٔ کمی از ایشان در منزل شخصی اقامت اختیار نمودم، دیگران هم به همین وضع در منازل خصوصی مردم رحل اقامت انداختند فقط اسب‌ها و اثاثهٔ سفر را در خارج شهر در اردو نگاه داشتند.

سلطان‌آباد اهمیت خاصی به جز این که مرکز تجارت عمدهٔ قالی است ندارد این شهر هم مانند سایر بلاد ایران دارای کوچه‌هایی است تنگ و غالباً کثیف و دیوارهایی از خشت و گل و تیره‌رنگ که خانه‌ها در پشت آنها واقع شده و بازاری دارد که از این سر به آن سر شهر را به دو نیمه تقسیم می‌کند.

در هر خانهٔ سلطان‌آباد کارگاهی برای بافت قالی برپاست و زن‌ها در عین این که به کارهای خانه‌داری می‌رسند به قالی‌بافی نیز مشغولند و به طور متوسطه هر هفته سه فرانک از این راه عایدشان می‌شود و چون در اینجا ارزانی است این مبلغ به نظر کافی می‌آید.

تجارتخانهٔ زیگلر که مرکز آن در منچستر است و شعبه‌ای نیز در طهران دارد بیشتر

قالی‌های خود را از سلطان‌آباد می‌خرد بلکه باید گفت که تجارتخانهٔ مزبور مشتری تمام قالی‌هایی است که در سلطان‌آباد بافته می‌شود و همهٔ کارگران به خرج آن کار می‌کنند.

نمایندهٔ آن تجارتخانه این ایام مشغول ساختن بنای عظیمی است به این قصد که در آنجا مدرسه‌ای جهت نساجی مطابق اصول جدید درست می‌کند.

سلطان‌آباد از برکت همین تجارت قالی که معروف‌ترین آنها را در فراهان می‌بافند به سرعت ترقی یافته چنان که در عرض پنجاه سال اخیر جمعیت آن از چند صد نفر به ۴۰،۰۰۰ نفر رسیده و همین کیفیت به خوبی اهمیت تجارت قالی این شهر را می‌رساند.

البته اگر بخواهند که این تجارت زمین نخورد باید از استعمال پشم‌هایی که به رنگ‌های جوهری ملون شده و به کار بردن آنها دارد معمول می‌شود جداً جلوگیری به عمل آورد. می‌گویند گناه این کار به گردن انگلیس‌هاست که رنگ‌های جوهری را به ایران آورده‌اند. به هر حال اگر در این باب دقت نشود و رنگ‌های جوهری شیوع پیدا کند بلاشک از قدر و قیمت قالی‌های ایران کاسته خواهد شد. کسانی که در این کار ذی‌نفعند از این جهت نگران شده‌اند و امیدواری هست که بار دیگر همان رنگ‌های ثابت نباتی جای رنگ‌های جوهری را بگیرد.

در این چهار روزی که ما در سلطان‌آباد هستیم من هر چه گشتم که چند تخته قالی برای خرید پیدا کنم موفق نشدم و کم‌کم عقیده‌ام این شده است که تحصیل یک قطعه قالی کهنهٔ فراهانی در مغازه‌های پاریس آسان‌تر از اینجاست.

بالاخره حکیم‌الممالک حکمران عراق به توسط یکی از ملاکین بالطف که اشتیاق مرا به تحصیل قالی دیده بود سه قطعه از آنها را به دست آورد و از این سه قطعه یکی در نهایت زیبایی است.

چند روز اقامت در سلطان‌آباد برای من کاملاً مفید واقع شده و از این فراغت در معالجهٔ نهایی چشمان عایشه‌خانم استفاده کردم. شاه که به گفتهٔ خود به رسم مرحمت یک انگشتری به من داد که نگین آن یاقوتی بزرگ بود در قطعاتی از الماس نشانده.

شهرت معالجهٔ من در اندرون پیچید و همین پیش‌آمد باعث آن شد که پنج شش نفر دیگر از زنان حرم که کم و بیش مریض بودند به من مراجعه کردند یکی از ایشان زهراسلطان‌خانم است که زنی ادیبه است و گاه‌گاهی شعر نیز می‌گوید و با طبع لطیف

سر و کار دارد.

از میان این مرضی فقط حالت خانم دختر باغبان‌باشی باعث نگرانی است زیرا که تکان‌های کالسکه باعث آزار دائمی اوست و اوقات شاه از این بابت تلخ است.

این خانم در اینجا هم مثل شهر با امینه‌اقدس با هم زندگانی می‌کنند و چادر کوچک او نزدیک چادر بزرگ امینه‌اقدس که به فاصلهٔ معینی از سایر چادرها زده شده قرار دارد. همین که از چادر خانم دختر باغبان باشی بیرون آمدم امینه‌اقدس مرا به توسط آغابهرام خواجه‌باشی خود به حضور خواست. به محض ورود این پیرزن نابینا را سخت محزون و شکسته‌خاطر دیدم، گرم و نرم همچنان که عادت ایرانی است از حال من پرسید و به تعریف من پرداخت و در ضمن این جملات بلیغ و بیانات شیوا می‌خواست بفهمد که آیا وسیله‌ای هست که بتوان چشمان او را هم مثل چشمان عایشه‌خانم معالجه کرد.

۱۱ ژوئن = ۱۹ ذی‌القعده

امروز از سلطان‌آباد حرکت کردیم و پس از گذشتن از قصبهٔ بزرگ پردرخت سرده داخل سرزمین مرتفع کم‌وسعتی شدیم، چون از این قسمت گذشتیم از کوهی بالا رفتیم و به مجرای خشک سیلابی افتادیم.

در بالای گردنه به علت بند آمدن راه یک ساعت به توقف مجبور شدیم و باعث آن انیس‌الدوله و نوکرهای او بودند. کالسکهٔ خانم عیبی کرده بود و نوکرها به رفع آن اشتغال داشتند و به جای آن که آن را به کنار جاده بکشند و راه تمام کالسکه‌ها و سوارها را که عقب سرایشان بودند بند نیاورند در وسط جاده به این کار مشغول بودند.

بالاخره بعد از این یک ساعت توقف اجباری به راه افتادیم و کمی بعد چشممان به چادرهای اردو افتاد که آنها را در ده نمک‌کور بر سرزمین مرتفعی زده بودند.

راه ما همواره مرتفع‌تر می‌شد چنان که از قم تا اینجا قریب ۱۰۰۰ متر بالا آمده بودیم. کوه‌های اطراف مرتفع است و قطعات برف حتی در دامنه‌های پایین آنها به نظر می‌رسد. با همهٔ این احوال اشعه آفتاب به نهایت است.

به من خبر رسید که اطبای ایرانی تصمیم گرفته‌اند که بچهٔ دختر باغبان‌باشی را بیندازند، شاه اتفاقاً این مطلب را به من گفت و من خطر این کار را به او خاطرنشان کردم و

گفتم که چون من این عمل را لازم نمی‌دانم در آن نیز شرکت نمی‌کنم. شاه ظاهراً بیانات مرا تصدیق کرد و موقتاً از این عمل صرف‌نظر شد اما چون مصالحی در کار بود که هیچ کدام هم مصلحت طبی به شمار نمی‌رفت کاملاً از این منظور دست برنداشتند بلکه آن را برای موقع دیگری گذاشتند.

۱۳ ژوئن = ۱۶ ذی‌القعده

در انتهای دشتی که در آن منزل کرده‌ایم آبادی دیگری است به نام عمارت. بعد از چهار ساعت راه به آنجا رفتیم.

در موقع حرکت مه خفیفی از پای کوه‌ها برخاست و ما از میان این مه که نیمه‌شفاف بود کوه‌ها را به شکل مناظری محو می‌دیدیم و قلل تیره‌رنگ آنها در میان افق زیبای نیلگون کاملاً نمودار بود.

در طرف دست راست ما چندین آبادی بود که چشم از دیدن مزارع خرم گندم و جوی آنها لذت می‌برد مخصوصاً رنگ سبز سیر آنها دیدهٔ ناظر را بینایی می‌بخشید.

در بالای کوه‌ها لکه‌هایی از برف دیده می‌شود و از یک شکاف که عمق آن از شکاف‌های سایر جبال بیشتر و در طرف مغرب واقع است برف‌های اشترانکوه را به خوبی می‌دیدم.

دو روز در عمارت در سرزمینی که کمی مرطوب بود ماندیم. این ده ملک حاجی آقا محسن است که شاه در سلطان‌آباد به خانهٔ او رفته بود و البته در این رفتن اعلیحضرت چندان هم بی‌قصد و غرض نبود.

۱۴ ژوئن = ۱۸ ذی‌القعده

از همان راهی که دو روز قبل طی کرده بودیم بعد از گذشتن از همان آبادی‌ها به محل هکئین در طرف مغرب دشت فرود آمدیم و در سرچشمهٔ رودخانه‌ای که از چهار تا پنج متر عرض دارد و از کوهی بیرون می‌آید چادر زدیم.

دو روز ماندن در اراضی باتلاقی عمارت به هیچ وجه مصلحت نبود چنان که خود شاه که به این کار دستور داده بود تب شدیدی کرد و مجبور شد که در هکئین بماند اما

همین که تب رو به تخفیف گذاشت روز بعد عازم آستانه شد تا مزار امامزاده سهل‌علی را که فرزند علی‌ابن ابی‌طالب است از زوجه‌ای دیگر غیر از حضرت فاطمه مادر امام‌حسن و امام‌حسین زیارت کند.

از قصبهٔ بزرگی که ساکنین آن از ارامنه‌اند و کشیشان ایشان علم به جلو به استقبال آمدند گذشتیم.

زنان این قصبه کلاه استوانه‌ای بلندی بر سر دارند که دور آن را پارچه‌ای سرخ پیچیده‌اند و با لچکی سفید گل‌دار که دور دهان بسته‌اند صورت رنگ پریدهٔ خود را پنهان کرده‌اند. هیچ کس این زنان عیسوی را به اختیار این حجاب مجبور نمی‌کند فقط خود ایشان خواسته‌اند که این رسم اسلامی را رعایت کرده باشد.

بعد از یک ساعت راه رفتن با کالسکه به آستانه پایتخت قدیم امرای کرج رسیدیم. امامزاده سهل‌علی هیچ چیز قابل ملاحظه‌ای ندارد، بنای آن حتی گنبد آن هم از آجر پخته است و اگر هم زینتی داشته امروز از آن چیزی باقی نیست، چند قبر چنان که معمول است در دورادور آن وجود دارد و در داخل آن چند قالی کهنه افتاده.

زراعت انگور در این آبادی رواج کلی دارد اما مردم به بافت قالی که عایداتی بهتر و مطمئن‌تر دارد بیشتر اقبال دارند. از این قالی‌ها چند قطعه پیشکش شاه شد و اعلیحضرت هم از راه لطف یکی از آنها را به انتخاب خودم به من واگذاشتند.

بنابر افسانه‌های محلی در اطراف آستانه غارهایی است مملو از طلا، همه با ایمانی از این مطلب صحبت می‌کنند و شاه مثل این که امر مسلم باشد بیش از همه در این باب حرارت به خرج می‌دهد.

عده‌ای هم اسم کسانی را می‌بردند که از این طلاها بهره‌ای برداشته و از ایران مهاجرت کرده‌اند. من پیش خودم می‌گفتم که شاید شاه به آستانه برای تجسس همین گنجینه‌ها آمده و زیارت بهانه‌ای بیش نبوده است. گفتگو در باب این گنجینه‌ها نقل همهٔ مجالس شده بود حتی زنان اندرون هم برای استفاده از منابع این نقطه که باید آن را «کالیفرنیای ایران» نامید صابون به دل خود مالیده بودند اما چون چیزی به دست نیامد و همه دست خالی به هکئین برگشتیم حالت نومیدی طمع‌کارانی که شب و روز به این خیال کیسه‌ها می‌دوختند خالی از تماشا نبود.

۱۷ ژوئن = ۲۱ ذی‌القعده

امروز از راهی بد بعد از عبور از یک آبادی و گذشتن از درهٔ تنگی به آبادی گل‌زرد رسیدیم.

۱۸ ژوئن = ۲۲ ذی‌القعده

از اینجا تا خمارخان راه بسیار دیدنی است اما برای عبور کالسکه سخت است چنان که کالسکه‌های ما با این که همه محکمند خواه ناخواه در مقابل عوارض راه دچار تکان‌های سخت می‌شدند، عاقل کسانی بودند که از سواری کالسکه صرف نظر کرده و این راه را با اسب طی می‌نمودند.

آیا بهتر این نیست که انسان با کلاه مخصوصی بر روی اسب تحمل اشعهٔ آفتاب را کند تا آن که در کالسکه‌ای باشد که دائماً دستخوش تکان است و در آخر هر مزرعه‌ای بیم سرنگون شدن آن می‌رود؟

بعد از آن که از زلیان که در بالای کوه مشرف به فضایی مزروع است گذشتیم به نقاطی رسیدیم که پشت سر هم آبادی بود و هر قدر بیشتر می‌رفتیم عدهٔ آبادی‌ها و مزارع خرم زیبا زیادتر می‌شد. این آبادی‌ها را غالباً در کنار نهرهایی که این زمان آب آنها خشکیده و ما بیشتر از کنارهٔ آنها می‌گذریم ساخته‌اند.

درهٔ اینجا تنگ و پرپیچ و خم است و در کوه‌های اطراف آن تا دو فرسخ قطعات مرمر شفاف و در کوهی فراوان دیده می‌شود و خاک از کثرت طلق و خرده‌ریزه‌های آن می‌درخشید و سنگ‌لوح هم در دور قطعات مرمر زیاد است.

به تصور من همین ذراتی که در این کوهستان از دور برق می‌زند افسانهٔ وجود غارهای پر از طلا را در محل آستانه درست کرده و اگر هم من در این باب تردیدی داشتم رفقای راه شک مرا به یقین مبدل ساختند به این معنی که هنگام توقف مختصری که در راه به عمل آمد جمعی چند مشت از همین خاک‌ها را پیش من آوردند و به اصرار از من می‌پرسیدند که آیا این خاک‌ها متضمن طلا نیست و بعد از آن که من حقیقت مطلب را به ایشان فهماندم گفتار مرا باور کردند و بیچاره‌ها نمی‌دانستند که هر چه بدرخشد طلا

در طی راه قریهٔ سرکمری طرف چپ ما قرار داشت. خانه‌های این آبادی که به شکل مکعب مشرف بر یکدیگر ساخته شده بی‌شباهت به کعبتین نرد نیست، این خانه‌ها را در امتداد دامنهٔ کوهی یکی بالاتر از دیگری ساخته‌اند و رودخانه‌ای به فاصله‌ای قریب به بیست متر از پایین آن می‌گذرد که کم و بیش درخت اطراف آن راگرفته، چند قدم بعد کوه عظیمی منظرهٔ این آبادی را از نظر ما محو کرد.

بعد از تمام کردن این منزل بین راه که با وجود مناظر تازه و دلفریب یکی از خسته‌کننده‌ترین منازل بود بالاخره به آبادی خمارخان رسیدیم، شاه که هنوز از نقاهت تب چند روز پیش کاملاً انتعاش حاصل نکرده شخصاً خسته بود به همین جهت دستور داد که سه روز در اینجا که وسایل پذیرایی کافی نیز دارد اردو بزنند و استراحت کنیم.

هر کس به میل خود منزلی که در سایه یا آفتاب بود اختیار کرد، اکثر در درهٔ پردرختی منزل کردند ولی من چادرهای خود را در وسط مزارع در بالای زمینی که اندکی نشیب داشت زدم تا از آنجا بتوانم فضای اطراف و خمارخان را که در آن طرف دره قرار داشت با قلعهٔ مجزای آن به خوبی ببینم.

در نزدیکی ما چهار آبادی است به همین جهت کار تهیهٔ سورسات اشکالی ندارد ولی بدبختی در اینجاست که چون محصول برداشته نشده چنان که همه وقت اتفاق می‌افتد بین زارعین و نوکران شاه نزاع در گرفت زیرا که این جماعت چون عادت ندارند که علیق چهارپایان خود را از زارعین بخرند به غارت محصول دست ایشان مشغول می‌شوند.

۲۱ ژوئن = ۲۵ ذی‌القعده

بعد از آن که اطلاعاتی راجع به راه به دست آوردم صبح زود با اسب حرکت کردم. حرکت با اسب بسیار خوب بود چه بسیاری از کسانی که به کالسکه سوار شده بودند پشیمان شدند و یکی از همکاران ایرانی من که کالسکه‌اش برگشت به زمین افتاده و پایش زیر آن مانده بود.

راه در میان کوه پیچ و خم زیاد دارد و پرتگاه‌های آن زیاد و در بعضی مواضع عیناً در حکم کوچهٔ باریکی است. پس از دو ساعت سربالایی ناگهان افق باز و جلگهٔ مستطیل و

باریکی که جلگهٔ بروجرد است در پایین نمودار می‌شود و بروجرد و باغ‌های آن مانند لکهٔ سبز بزرگی در میان زمین خاکستری‌رنگ با پشت‌بام‌هایی که از همین خاک درست شده و تمیز آنها به همین جهت از اراضی اطراف آسان نیست پیش چشم می‌آید.

بروجرد شهر بزرگی است که ۲۰،۰۰۰ نفر جمعیت دارد ولی کثافت آن از حد گذشته. به محض آن که از حصار آن داخل شدید غیر از خرابه و کثافت چیزی دیگر نمی‌بینید، تمام کوچه‌های کج و معوج و بازارهای تنگ و تاریک آن به همین حال است و از همه جا هر نوع رابحهٔ کریهه به مشام می‌رسد.

چالهٔ مستراح غالب خانه‌ها به طرف کوچه‌ها باز است و در وسط شهر بالوعه بزرگی است که تمام کثافات به آنجا می‌رود و خدا داناست که آیا تاکنون چیزی از آن برداشته شده یا نه. آفتاب هم نمی‌تواند همه چیز را از زمین ببرد و همه جا را خشک و سالم کند. بروجرد تنها وسیلهٔ ضدعفونی که در دسترس دارد همین آفتاب است که در ممالک حاره کم و بیش این کار را می‌کند. اعلیحضرت به عمارت امیرخان سردار حاکم بروجرد نزول اجلال کرد و عده‌ای از همراهان به منازل اشخاص فرود آمدند ولی من در اردو در زیر چادر نزدیک به دروازهٔ شمالی شهر ماندم.

مسکن ما در دو قدمی لرستان مرکز ایلات لر و بختیاری که گزنفون آنجا را باکتریان می‌خواند قرار دارد. در آنجا نمونه‌های زیبایی از سواران سرکش و مردم کوهستانی وحشی و آزادمنش ساکنند که گرفتن مالیات از ایشان همه وقت کار آسانی نیست. این جماعت برخلاف هیزم‌شکنان مازندرانی که از بقایای اشکانیانند و قدی کوتاه و ریشی کم و مجعد دارند قدشان بلند و کله‌هاشان بزرگ و ریششان دراز و صاف است.

اما غالباً زیر بار حکم دولت نمی‌روند و حاکم دولت را در میان خود نمی‌پذیرند، حالیه هم حکمران رسمی لرستان در بروجرد مقر دارد.

هیچ پیش آمدی از عصیان این طوایف جلوگیری نمی‌کند. حتی قتل حسین قلیخان ایلخانی بختیاری که به دستور ظل‌السلطان به دامی کشیده و خفه شد و کشتاری که این شاهزاده پس از تاختن به خاک بختیاری از ایشان کرد و فجایع عظیم و بیرحمی‌های وحشیانه‌ای که از او نسبت به این طایفه سر زد هیچ کدام تاکنون نتوانسته است ایشان را رام سازد.

موقعی که من به طهران وارد شدم برادر حسینقلیخان را که قریب شصت سال داشت و پس از کشته شدن کسان خود به پناه امین‌السلطان و به دادخواهی آمده بود در منزل او دیدم. لرها و بختیاری‌ها که ساکن کوهستان‌ها هستند با سکنهٔ دشت‌ها مخلوط نمی‌شوند چنان که اهالی بروجرد با وجود بستگی شهرستان با لرستان به هیچ وجه طرف نسبت با لرها نیستند.

یکی از شعرا در حق مردم بروجرد گفته است که «لئامت و بخل مردان بروجردی را باید به کرم زنان ایشان بخشید». البته برای من اتفاق نیفتاد که صحت این گفتهٔ شاعر را تحقیق کنم، شاید هم شاعر این شعر را از باب صنعت تضادی که در مضمون آن به کار رفته باشد به هر حال من که چیزی در باب مردم بروجرد نمی‌توانم گفت.

از تمام عللی که راست یا دروغ برای سفر شاه به لرستان نقل کرده‌اند شاید معقول‌ترین و راست‌ترین آنها اگر فقط یک علت داشته باشد این است که شاه با این حرکت خواسته است که از لرها دلجویی کند و آثار زشت حرکات ناپسند پسر خود را نسبت به ایشان از بین ببرد و از همین نظر است که در مدت این هفته‌ای که در اینجا مقیمیم هر روز شاه یک عده از رؤسا و خوانین لر را به حضور می‌پذیرد و ایشان نسبت به مقام سلطنت رسم خدمتگزاری و عبودیت به جا می‌آورند. شاه به هر یک خلعتی یا انعامی داده و ایشان که به این عنایات ملوکانه افتخار می‌ورزند با کمال شوق در نقل و انتقالات شاه ملازم رکابند.

کار درو به انجام رسیده و برداشت محصول تقریباً تمام شده است، فقط خشخاش‌ها که تریاک آن مهمترین محصول لرستان است هنوز بر جاست. مو نیز در غالب باغ‌های اطراف شهر کاشته می‌شود.

هیچ وقت تاکنون وضع اردوی ما به این بدی نبود. هوا دائماً طوفانی است، حرارت در روز ۳۹ و در شب ۲۵ درجه است و برف کوه‌های اطراف چندان اثری در ملایم کردن هوا ندارد، غبار و تعفن به شدتی است که نمی‌توان در چادر را باز گذاشت.

۲۷ ژوئن = ۲ ذی‌الحجه

امروز امر شد چادرها را بکنند و این امر باعث مسرت عمومی گردید. ناحیه‌ای که از

آن می‌گذشتیم هر جا راکه زمین مساعد بوده به خوبی زراعت کرده‌اند اما چون جمعیت در این نواحی کم است اراضی وسیعی لم‌یزرع مانده. بعد از آن که مدت دو ساعت با اسب سربالایی رفتیم و به بالای دشتی که کمی پستی و بلندی داشت رسیدیم سرزمین مرتفع مسطحی پیش آمد که شکل مستدیر داشت و چند آبادی در اطراف آن بود. کوه‌های اطراف که خاکستری رنگند در میان افق نیلگون به شکل خط افقی کشیده شده‌اند و تقریباً بریدگی مهمی ندارند، از پای دامنه یعنی آبادی و جایی که اردوی ما را آنجا زده‌اند تا بالای قلل پربرف تپه‌هایی کوچک دیده می‌شود که پشت سر هم قرار گرفته‌اند و از قسمت‌های بالای کوه‌ها آب خنکی جاری است.

در دورهٔ اقامت در ونایی به ما خوش گذشت زیراکه هم هوا در روز قابل تحمل و در شب خنک است و هم آب فراوان و گواراست اما به علت نزدیکی به لرستان زحماتی نیز برای ما فراهم شد به این معنی که دزدی در اردو مکرر اتفاق افتاد حتی چادر شاه را هم دزد زد. به همین نظر امر شد که عابرین و گداها را از دور اردو برانند و شب سربازان قراول بدهند.

در یکی از این گردش‌های شبانه سواران علاءالدوله یکی از نوکران ساری‌اصلان را که چادردار شاه است دستگیر کردند و این پیش‌آمد باعث بروز نزاع سختی بین ساری‌اصلان و علاءالدوله شد و ساری‌اصلان با خشم تمام شخص گرفتار را از زندان بیرون آورد. شاه از این حرکت ساری‌اصلان در خشم رفت و او را از شغل خود معزول نمود و منصب چادرداری را به شجاع‌السلطنه فرمانده فوج پیاده‌ای که ملتزم اردو بودند واگذاشت.

شاید حرارت این روزهای اخیر کله‌ها را به جوش آورده باشد زیراکه تنها ساری‌اصلان نبود که از حال طبیعی خارج شد بلکه چند تن از کلفتان اندرون هم به شور و غوغا برخاسته و از جا در رفته بودند. رفتار بیرحمانهٔ خواجه‌سراها هم در این کار بی‌دخالت نبود. به حکم شاه یکی از آن کلفتان راکه بیشتر از همه شور و شر کرده بود به طهران برگرداندند.

روز هفتم ذی‌الحجه را هم در ونایی ماندیم و اعلیحضرت دویست سیصد پیاده و هفتصد هشتصد سوارهٔ بختیاری و لر را در جلگه سان دید.

پیاده نظام تعلیمات صحیح ندارد و لباس افراد آن بسیار مندرس است اما سواران چون محلی و غیرنظامیند نمی‌توان حکم درستی در باب ایشان کرد، اگر چه در سواری و اسب‌تازی ماهرند ولی هیچ قسم تعلیم نظامی ندارند.

۵ ژوئیه = ۱۰ ذی‌الحجه

از دیروز تا به حال در آبادی برده‌سره هستیم. امروز روز عید قربان است ولی شتر مخصوص قربانی در اینجا حاضر نیست و به جای آن بیش از هزار گوسفند قربانی کردند. بدیهی است که حال اردو بعد از چنین کشتاری چه خواهد بود، گوسفندها را جلوی چادرها پوست می‌کنند و پوست آنها را جلوی آفتاب می‌آویزند و چون هیچ یک از کثافات را به زیر خاک نمی‌کنند چاره‌ای دیگر به غیر از کندن اردو از اینجا باقی نمی‌ماند.

۶ ژوئیه = ۱۶ ذی‌الحجه

سراب یکی از سرچشمه‌های عمیق و عریض گاماساب است، دیروز را برای همین در برده‌سره ماندیم که عمل قربانی در آنجا صورت بگیرد و سرچشمهٔ زیبای گاماساب به کثافات آلوده نشود، البته از این بابت باید ممنون اعلیحضرت بود.

جلگهٔ اینجا در میان دو کوه در جهت شمال غربی تا چشم کار می‌کند وسعت دارد. دامنهٔ کوه طرف دست راست که کم‌ارتفاع‌تر است خاکی است و از پایین تا بالا برآمدگی‌هایی دارد در صورتی که کوه طرف چپ یعنی سفیدکوه که از بروجرد تا اینجا از پهلوی آن گذشته‌ایم و سرحد لرستان به شمار می‌آید مرتفع‌تر است و دامنهٔ آن سنگستان و قلل آن از برف مستور می‌باشد.

اسکندر کبیر که از اصطخر به اکباتان (همدان) می‌آمد از همین ناحیه که مسیر ماست گذشته. این مرد که در آن عصر تمدن عالی یک نفر وحشی حسابی بوده از هر کجا عبور کرده جز خرابی چیزی به جا ننهاده و بعد از او روزگار نیز دنبال عمل او را گرفته است به شکلی که امروز دیگر از آثار آن زمان چیزی در این سرزمین باقی نمانده است.

خوشی هفته‌ای را که در سراب گذراندیم گرمای فوق‌الطاقهٔ این سه روز اخیر به کلی

منغص ساخت. باد سوزانی از جانب جنوب برخاست و طولی نکشید که میزان‌الحراره از ۳۰ به ۳۸ درجه بالا رفت. تا این تاریخ ایام به راحت تمام می‌گذشت ولی از آن به بعد بی‌خوابی شب و سنگینی روز هر حرکتی را مشکل می‌کرد. فقط کیفی که باقی بود مجاورت رودخانه بود که می‌شد با آب آن استحمام کرد و این خود نعمتی بزرگ به شمار می‌رفت.

از مضمون مراسلاتی که می‌رسید دیگر شبهه‌ای نمی‌ماند که وبا در ایران داخل شده بلکه دامنهٔ آن توسعه نیز پیدا کرده است. ابتدا از راه هرات به مشهد رسیده و قریب یک ماهی است که در آنجا تلفات بسیار وارد می‌کند. سپس از راه شاهرود طریق طهران را پیش گرفته. از طرفی دیگر در رشت نیز وبا ظاهر شده و در اینجا از باکو آمده است. رشت ابتدای جادهٔ بحر خزر به طهران است و رفت و آمدی که در این راه می‌شود از همهٔ راه‌ها بیشتر است. می‌گویند که برای جلوگیری از توسعهٔ مرض اقدامات احتیاطی لازم شده است، اما چه نوع اقداماتی؟ من که از این اقدامات اطلاعی ندارم اما خیال می‌کنم که هیچ اقدامی به عمل نیامده، به هر حال اکنون که مرض سراسر خراسان را گرفته و از دروازه‌های گیلان وارد شده باید در دفع آن جهد وافی به عمل آورد.

۱۲ ژوئیه = ۱۱ ذی‌الحجه

امروز به بابارستم می‌رویم. در اینجا هم آب فراوان است. در این مملکت خشک هر جا که آب دیده می‌شود چشم از دیدار آن لذت می‌برد و در زیر این آفتاب گداخته مواقعی که آب در دسترس اردو باشد نعمت عظیمی است.

با وجود اخبار شومی که از توسعهٔ وبا می‌رسید امر شد که امشب را به مناسبت شب عید غدیر آتش‌بازی کنند و همه می‌دانند که غدیر خم نام محلی است که پیغمبر اسلام در آنجا داماد خود علی‌بن ابی‌طالب را به خلافت برگزیده.

تا نهاوند قریب نیم فرسخ فاصله داریم و از اینجا جز حصارهای بلند شهر که در میان باغات پنهان است چیزی دیگر دیده نمی‌شود.

در نزدیکی نهاوند تپه‌ای است که به امر شاه به کاویدن آن مشغول شدند و سابقاً هم عزالدوله برادر کوچکتر شاه همین کار را کرده بود.

بعد از آن که حفاری تمام شد من و اعتمادالسلطنه روز هجدهم ذی‌الحجه به آنجا رفتیم.

قطر قاعدهٔ این تپهٔ عظیم ۴۰ و ارتفاع آن ۱۰ متر است. راهی را که برای رفتن به داخل آن باز کرده‌اند از نزدیک رأس تپه است به مرکز آن به خط مستقیم. بعد از آن که خاک‌ها را برداشتند ابتدا به یک طبقهٔ ضخیم یک متری خشت رسیدیم که آنها را با ساروج کم‌استحکامی به هم متصل ساخته‌اند سپس به سقف محکمی برخوردیم و بعد از شکافتن آن به قبرستانی داخل شدیم که تابوتی در آنجا بود.

در جانب غربی این اطاق دالانی دیده شد که به راهرو اصلی بنا منتهی می‌شود و بعد از آن که موانع آن را برداشتند و راه باز و در سقف آن سوراخی برای نفوذ روشنایی ترتیب داده شد همه توانستند که برای دیدن قبر به داخل تپه قدم بگذارند. چون از جانب غربی که مدخل طبیعی این قبرستان است وارد آن شدیم ابتدا خندقی دوازده متری دیدیم سپس به انتهای راهروی که دو متر و نیم طول داشت رسیدیم که از قلوه‌سنگ و آجر پخته ساخته شده، بعد دری بود از یک قطعه سنگ به ارتفاع ۹۰ و به عرض ۶۰ سانتی متر که در میان چهار قطعه سنگ دیگر که به جای چهار چوب آن است باز و بسته می‌شود.

راهرو متصل به دالان درازی است که ۵ متر طول و ۸۰ سانتی متر عرض و یک متر و ۱۵ سانتی متر ارتفاع آن است و قبر در انتهای آن قرار دارد.

محل قبر قریب به یک متر پایین‌تر از زمین دالان است و جایی است مستدیر و مسقف. دیوارهای آن از قلوه‌سنگ ساخته شده ولی سقف آن از آجر قرمز است و دو متر و نیم قطر و دو متر و بیست سانتی‌متر ارتفاع دارد.

تابوتی را که در میان این گور گذاشته‌اند در جهت مشرق به مغرب خوابانده شده و از سنگ مرمر سفیدی است که بیرون و اندرون آن را به وضعی سرسری صاف کرده‌اند.

در این تابوت را که به شکل گردهٔ ماهی است سابقاً برداشته و بعد کجکی روی آن گذاشته و به همین جهت درست آن را نبسته‌اند. این تابوت ۲ متر و ۱۵ طول و در بالا ۶۶ سانتی‌متر و در پایین ۵۵ سانتی‌متر عرض و نیم متر ارتفاع دارد و ضخامت دیواره‌های آن ۱۵ سانتی متر است. طول در آن به ۲ متر و ۳۷ و عرض متوسط آن به ۶۷ سانتی‌متر

می‌رسد.

عملجات حفاری بنا به دستوری که به ایشان داده شده بود انتظار ما را داشتند تا محتویات تابوت را تحت مطالعه بیاوریم اما معلوم شد که در حفاری اول هر چه در این تابوت بوده است برده‌اند و امیدی به این که به کشف چیز مهمی برسیم باقی نبود.

این بی‌انصاف‌ها که در پی یافتن گنجی به چنین حفاری اقدام کرده بودند حتی به استخوان‌های مردم نیز احترام نگذاشته و آنها را نیز پراکنده نموده بودند.

به ما گفتند که در حفاری اول مقداری اسلحهٔ بی‌مصرف در اینجا به دست آمد که چون به هیچ کار نمی‌خورد آنها را دور ریختند. معلوم است که برای این مردم هیچ فلزی به جز طلا قدر و قیمت ندارد. با تمام این احوال ما باز تفحص خود را دنبال کردیم.

بعد از آن که در تابوت را راست داشتیم به شکلی که داخل آن دیده شود دیدیم که در آن جز مقداری خاک که چند قطعه استخوان از آن بیرون آمده چیزی دیگر نیست، این خاک را که در ته تابوت قرار دارد بلا شبهه سیل در ظرف هفت هشت سالی که در آن را باز گذاشته‌اند آورده است و بعد از تبخیر آب در ته تابوت به جا مانده. من بعد از احتیاطات لازمه استخوان‌ها را از آنجا بیرون کشیدم و خاک آن را مشت مشت به حال غبار در آوردم تا اگر چیزی در آن هست ندیده نگذرد. با وجود کمال دقت چیزی که از این کاوش به دست من افتاد عبارت بود از یک قطعه استخوان ران چپ کامل ولی درشت، یک قطعه استخوان پیشانی با یک قسمت از استخوان قفا، قسمتی از قلم پا با ده انگشت متلاشی و چند پاره استخوان دراز که تعیین اصل آنها ممکن نشد.

با این که بسیار جستم نه در محل قبر نه در اراضی اطراف آن هیچ چیز از نوع اسلحهٔ تمام یا شکسته یا سکه یا چیز دیگری از این قبیل به دستم نیفتاد.

با وجود تفصیلاتی که در باب میزان اعتماد به افراد لر شنیده بودم واقعاً تصور نمی‌کردم که لری که اسب خود را در حین کاوش به او سپرده بودم بعد از برگشتن من آبخوری اسب مرا دزدیده باشد. به هیچ نوع نشد که او را مقر بیاورند و آبخوری را که غیر از او کسی دیگر نمی‌توانست دزدیده باشد از او پس بگیرند.

دزد را پای پیاده چهار پنج کیلومتر تا اردو آوردیم ولی چیزی از او به دست نیامد هر چه او را به حبس تهدید کردیم نتیجه نداد. عاقبت به صدای بلند گفتیم بروند و پلیس را

خبر کنند.[1] همین که دید پلیس‌ها می‌آیند تنها حرفی که زد این بود که اگر من وعدهٔ انعامی به او بدهم به من خواهد گفت که آبخوری کجاست.

من دیدم که اگر بخواهم آبخوری اسبم را که پیدا کردن مثل آن در اینجا مسیر نبود به دست بیاورم بهترین راه همان است که تکلیف او را بپذیرم. چند شاهی پول که به او دادم از هر تهدیدی بهتر کار کرد. آبخوری پیدا شد و این کار برای من فقط پنج شاهی خرج برداشت.

۱۶ ژوئیه = ۲۱ ذی‌الحجه

راه ما متوجه شمال بود و آن به آن از سفید کوه که دنبالهٔ آن تا کرمانشاه در جهت شمالی شرقی کشیده می‌شود دورتر می‌شویم. بعد از آن که از چند تپهٔ شرقی غربی گذشتیم به نهاوند رسیدیم.

این شهر که بر روی تپه‌ای در میان باغات ساخته شده از بروجرد کوچکتر ولی تمیزتر است.

از گذشتهٔ قدیم نهاوند امروز هیچ گونه اثری باقی نیست. بعضی‌ها عقیده دارند که بنای نهاوند از عهد نوح پیغمبر است. از آن دوره و از نی معطر «ذریره» که ابن‌الفقیه در کتاب خود از آن صحبت می‌دارد هیچ چیز به جا نمانده به جز خرابه‌هایی ناهموار که در اطراف آن دیده می‌شود و می‌رساند که شهر به هر حال خیلی قدیمی است.

در منازل مختلفی که طی می‌کردیم در غالب نقاط به آبادی‌های بزرگ و کوچکی می‌رسیدیم که در دور آنها حصارهای ضخیمی دیده می‌شد. این حصارها برای آن است که مردم در صورت حملهٔ یغماگران و بختیاری که در همین حوالی منزل دارند به درون آنها پناه ببرند.

ارگ نهاوند بزرگ است و حاکم در آنجا می‌نشیند. اساس این قلعه خیلی قدیمی است و در جنگ سال ۲۰ هجری بین ایرانیان و عرب وجود داشته، فتحعلی‌شاه آن را بار دیگر

۱- در اردو پلیس دور چادرها منزل می‌کند و جای آن به وسیلهٔ بیرقی که بر سر چوب بلندی کرده‌اند نمایان است. در این محل جماعت نسقچی با لباس فرمز مأمور اوامر شاهند و برای این کار انواع و اقسام آلات شکنجه در اختیار دارند. (مؤلف)

در روی همان تپهٔ قدیمی میان شهر و باغات ساخته است.

این قلعه بنایی است مربع‌شکل و از جهت بزرگی و چهار برجی که در چهار گوشه دارد باشکوه است. قسمت بالای این برج‌ها را از آجرهای دو رنگ به شکل لچک‌هایی منظم درست نموده‌اند. این قسمت در میان رنگ تیرهٔ یک‌نواخت دیوارها نمایش مخصوصی پیدا کرده.

چون مدخل قلعه را قدری بالا ساخته‌اند باید به وسیلهٔ پله‌ای به آن راه یافت و در داخل آن آب انبار بزرگی است تا محصورین اگر گرفتار محاصرهٔ طویلی شوند از بی‌آبی در عذاب نباشند.

بعد از آن که کاملاً به اوضاع و احوال نهاوند آشنا شدیم از میان درهٔ یکی از رودخانه‌هایی که به گاماساب می‌ریزد و برخلاف معمول دو طرف آن درخت فراوان دارد جهت شمال را پیش گرفتیم.

در اطراف اردوی ما که در آبادی «وسج» زده شده در یونجه‌زارها و مزارع ذرت خرگوش فراوان است. رسیدن نابهنگام ما این حیوانات را به وحشت انداخت و دیوانه‌وار به این طرف و آن طرف در حالی که به همه چیز می‌خوردند پا به فرار گذاشتند. هیچ وقت در هیچ شکاری به این اندازه حیوان دم تیررس سر داده نشده بود به همین جهت همه بدون اسلحه در عقب خرگوش‌ها افتادند و در ضمن عدهٔ زیادی که به عقب آنها می‌دویدند به زمین خوردند.

۱۷ ژوئیه = ۲۲ ذی‌الحجه

از همان درهٔ مفرح که مرحله به مرحله بازتر می‌شد و قلل اطراف آن بلند و سنگی بود به جلو راندیم. در طرف دست چپ جاده چند تپه دیده می‌شد. عاقبت در ساحل چپ رودخانه نزدیک آبادی «فرسفج» فرود آمدیم. این آبادی که از دور نمایان بود کاروانسرایی دارد که مثل غالب کاروانسراهای دیگر خرابه است و آثار قلعه خرابهٔ آن بر روی یک بلندی که به شکل مخروط ناقص است از دور دیده می‌شود.

در همین طرف رو به روی ما در افق شمالی دیوار جسیم کوه الوند پیداست و بدان می‌ماند که آن کوه راه ما را از این جهت مسدود کرده باشد.

فرسفج این بدبختی را دارد که کاروان‌های حامل جنازه به طرف کربلا از آنجا می‌گذرند اما مردم آن چون از این راه مداخلی دارند از این بابت خشنود نیز هستند.

۱۸ ژوئیه = ۲۳ ذی‌الحجه

چون این بار جهت مشرق را اختیار کردیم بعد از چندی به قریهٔ «توی» که در دامنهٔ الوند واقع است رسیدیم ولی برای آن که بتوانیم اردوی خود را بزنیم قریب به نیم فرسخ دورتر رفتیم و در سرزمینی که ۲۰۰۰ متر ارتفاع داشت و نقطه‌ای بود باصفا و پر از درختان سبز و خرم و چشمه‌سارهایی دلگشا که با آهنگ دلربایی از کوه‌ها سرازیر می‌شدند چادر زدیم.

گذشته از این هوا در روز ملایم و در شب خنک بود و چنین به نظر می‌رسید که این محل گوشه‌ای از بهشت موعود مسلمانان است ولی چه فایده‌ای که از نعمت حوری محروم بودیم.

اگر هم اینجا از بهشت جزیی محسوب نشود نباید هم زیاد از آن دور باشد. مگر نه این است که چشمه‌سارهای الوند به جای آن که از پای کوه جاری شوند از قلهٔ آن یعنی از بهشت آسمانی سرازیر می‌شوند؟ همین کیفیت همین که به دست طبع شاعرانه و قدرت تخیل مشرق زمینی بیفتد مطلب را تمام می‌کند.

توی مقر اقامت یک عده از شاهزادگان قاجاریه یعنی نوادگان فتحعلی‌شاه است که کثرت اولاد او حاجت به ذکر ندارد. اجداد این شاهزادگان را محمدشاه برای این که مزاحم و معارض او نباشند در بدو جلوس به این ناحیه تبعید کرده و ایشان هم توی را اقامتگاه دائمی خود قرار داده‌اند. عدد ایشان حالیه از هزار نفر متجاوز است.

در چند کیلومتری اردو محل شهر روذراور قرار دارد که سابقاً مرکز مهم تجارت زعفران بوده که در این نواحی کاشته می‌شده ولی امروز اثری از آن باقی نیست. هر چه از این و آن علت ترک این زراعت و پراکنده شدن جمعیت کثیر این شهر را پرسیدم هیچ کس جوابی معقول نداد. به جای آن شهر آباد حالیه در این محل جز یک مشت خرابهٔ بی‌نام و نشان چیزی دیگر نمانده مگر بنایی کثیرالاضلاع آجری که قبر حبقوق یکی از دوازده پیغمبر درجهٔ دوم بنی‌اسراییل در آنجاست. بدنهٔ این بنا تا بام به شکلی عجیب است و

بی‌اختیار انسان را به یاد کلوچه‌های ولایت «ساووآ» می‌اندازد.

یکی از تپه‌های نزدیک قبر حبقوق را که بزرگ‌تر از تپهٔ نهاوند است به امر شاه شکافتند ولی چیزی از آن به دست نیامد و از حفره‌ای که تا مرکز آن باز کردند جز مشتی خاک چیزی دیگر بیرون نیاوردند و کمترین اثری از قبر در آن دیده نشد ولی شکل منظم آن می‌فهماند که این تپه طبیعی نیست بلکه ساخت دست انسان است.

امروز که ۲۶ ژوئیه از سال ۱۸۹۲ است مصادف است با اول محرم از سال ۱۳۱۰ هجری. مشکل می‌نمود که شاه در این فصل به انتظار رسیدن این روز در این اردوگاه دلکش بماند ولی از قراری که می‌گویند در این توقف تعمد داشته و همه از این بابت از او سپاسگزارند. ایرانی‌ها به عادت معهود تا ده روز در ماتمند و مندرس‌ترین لباس‌های سیاه خود را پوشیده‌اند زیرا که بعد از ختم ایام عزاداری باید آنها را به فقرا ببخشید.

۲۸ ژوئیه = ۳ محرم ۱۳۱۰

بعد از گذشتن از یکی از دامنه‌های مرتفع الوند یعنی دو ساعت سربالایی و یک ساعت سرپایینی به جلگهٔ مازندران ملایر وارد شدیم و از این به بعد راه ما متوجه طهران است.

به هر طرف که نگاه می‌کنیم سنگ‌های مرمر سفید و زرد و سرخ دیده می‌شود، به طور کلی سنگ این نواحی از همین نوع است چنان که بالاروهای دروازهٔ قشلاق هم که قبل از رسیدن به جلگه از آن گذشتیم چند قطعه مرمر بود.

قشلاق آبادی پستی است که در میان این جلگه مسکن زمستانی ایلاتی محسوب می‌شود که تابستان‌ها گله‌های خود را به کوهستان‌ها در پی علف می‌برند و تا موقع رسیدن سرما در آن نواحی می‌مانند.

چون درهای منازل این آبادی از زمین بالاتر و همهٔ آنها هم از مرمر سفید است در نظر اول انسان خیال می‌کند که به قبرستانی رسیده است نه به قریه‌ای، به خصوص که روی قبرهای اینجا نیز یا یک تخته‌سنگ مرمر گذاشته یا چند قطعه از آن را روی هم چیده‌اند.

جلگه‌ای که به آن قدم گذاشته‌ایم هیچ شباهت به جلگه‌های آباد خرم سابق که از آنها گذشتیم ندارد بلکه بار دیگر به سنگستان و بوته‌های تیغ و اشترخار رسیده‌ایم.

در اطراف آبادی بزرگی مثل حسین‌آباد فقط چند مزرعه تک تک به نظر می‌رسد. ساقهٔ کوتاه و خوشه‌های کوچک می‌رساند که زمین اینجا کم‌قوه و بی‌استعداد است.

در روی تپه‌ای معمولی که در سمت راست جاده و اندکی بعد از آبادی حسین‌آباد قرار دارد خرابهٔ قلعه‌ای برپاست.

این قلعه بسیار عظیم بوده و اطراف آن حصار و قسمت پایین آن چند برج داشته که همه امروز به حال خراب است.

در این قبیل قلعه‌ها که در دشت ساخته شده تمام بنا کار دست انسان است حتی پایهٔ آن که گاهی حکم یک تپهٔ حسابی را دارد به همین وضع تهیه شده. از همین جا می‌توان حدس زد که چقدر عمله یا اگر عمله زیاد نبود چقدر وقت لازم بوده است تا چنین قلعه‌ای که جهت دیده‌بانی و حفظ بیابان‌های اطراف به پایان برسد؟

بعد از شش ساعت اسب سواری قریب پنج فرسخ راه طی کردیم تا به قریهٔ ننج رسیدیم و وقتی که چادرهای خود را در آنجا افراشته دیدیم با این که آب و آذوقه بالنسبه کم بود خوشحال شدیم.

در اینجا یک رشته قنات است که آب مشروب را از کوه‌ها برای شرب اهالی که آب کم دارند می‌آورد. این قنوات را برای ننج که حالیه از آنها استفاده می‌کند نکنده‌اند بلکه سابقاً از این راه آب را به آبادی کسب حاکم‌نشین این محل که صد سالی است خراب شده می‌برده‌اند.

کسب امروز خرابه است و از آن جز مسجد ویرانی که کتیبه‌ای به تاریخ ۱۰۱۲ هجری دارد چیزی دیگر باقی نمانده.

۳۰ و ۳۱ ژوئیه = ۵ و ۶ محرم

در سرراه دو منزلی که یکی را در طی سه ساعت راه با کالسکه، دیگری را در دو ساعت به انجام رساندیم جز تپه‌های پرفراز و نشیب و دشت‌های خشک و آبادی‌های کوچک چیزی دیگر نبود. بعد از قطع این راه به قریهٔ قرانکین و بعد از آن به علی‌آباد رسیدیم و علی‌آباد دومین آبادی است در این راه که به این اسم خوانده شده.

اول اوت = ۷ محرم

وجود یک پل آباد و یک کاروانسرای قدیمی به ما فهماند که از این محل راه بزرگی می‌گذرد. این راه جادهٔ مستقیم اصفهان به همدان یعنی به اکباتان پایتخت قدیم دولت ماد است.

در این نزدیکی‌ها امامزاده‌ای است که در میان قبرستانی بنا شده و در اطراف آن ساکنی دیده نمی‌شود. این محل قبرستان شهر کهنه‌ای است که باد آثار آن را در زیر خاک و شن مستور کرده. این شهر کهنه همان دیزآباد است که افاغنه آن را ویران ساختند.

بعد از بیست دقیقه سربالایی در ابتدای سرزمین مرتفعی که طرف شمال آن باز است به قریهٔ دیزآبادنو که اطراف آن موستان فراوان داشت رسیدیم. قریه‌ای است بالنسبه تمیز مخصوصاً چون کثافت در تمام آبادی‌های ایران امری عادی است پاکیزگی این آبادی نظر ما را بسیار جلب کرد.

چون راه خود را ادامه دادیم و از یک عده تپه‌های افقی و دشت‌های هموار و ناهموار و از میان کوه‌های خشک که احجار آنها از انواع سنگ لوح بود بدون زحمت زیاد گذشتیم به قریهٔ زیبای جیریاد وارد شدیم. جیریاد محلی مصفی و در درختان سبز غرقه است و در میان زمین گداخته از آفتاب اطراف نمایشی مخصوص دارد. لطافت هوای این محل نتیجهٔ وجود کوه‌هایی است که از آنها بادهایی از جانب جنوب و مغرب برمی‌خیزد و در زمستان آب فراوان و در تابستان رطوبت کافی به آن می‌دهد.

۲ اوت = ۸ محرم

پس از آن که در ظرف چند دقیقه از گردنه‌ای عبور کردیم به دشت وسیع ساروق قدم گذاشتیم.

ساروق سابقاً حاک نشین محال فراهان بوده و قبل از آن که سلطان‌آباد را قریب نود سال پیش بسازند مرکز تجارت و بافت قالی محسوب می‌شده. اگر چه امروز هم باز در ساروق قالی بافته می‌شود ولی دیگر این آبادی نمی‌تواند با سلطان‌آباد از این جهت هم‌چشمی کند.

اردوی ما را دو فرسخی مابین آبادی‌های نظام‌آباد و آهنگران زده بودند. عده‌ای

مرغابی از جلوی ما پریدند و افسوس خوردیم که برای شکار آنها فرصتی نداشتیم زیرا که باید روزی یک منزل برویم و در راه توقف نکنیم. معلوم نیست که اعلیحضرت چرا تا این اندازه در مراجعت عجله دارند.

اعتمادالسلطنه در یکی از امامزاده‌های آهنگران کاشی‌های زیبایی به دست آورد که اگر چه جلای کاشی‌های طلایی را نداشتند ولی باز بی‌اهمیت نبودند، سه عدد از آنها را برداشت و به من هدیه داد. دو تای آنها زمینه‌ای کبود داشتند و در روی یکی نقش مرغی شکاری بود که لک‌لکی را در منقار داشت و در روی دیگری گل و بوته و مقرنس‌کاری بود و بسیار هم آنها را خوب ساخته بودند. زمینه کاشی سومی به رنگ چوب است و در روی آن به خط نسخ فقط کلمه الله دیده می‌شود.

۳ اوت = ۹ محرم

با این که از توی تا اینجا همه وقت در جهت مشرق راه می‌پیمودیم در اینجا در همان دشت ساروق راه را قدری به طرف شمال منحرف کردیم و بعد از چهار ساعت مسافرت با کالسکه به آشتیان رسیدیم.

آشتیان در دامنه جنوب شرقی کوهی که منتهی‌الیه دشت مذکور محسوب می‌شود طبقه طبقه ساخته شده. این آبادی مولد مجتهد بزرگ طهران است که او را به همین جهت میرزای آشتیانی می‌گویند.

باغات آشتیان در پایین این کوه در کنار جویباری است که حتی برای مشروب کردن مزارع خربزه هم که چادرهای ما را در میان آنها زده بودند آب کافی ندارند.

بادی که از جانب مشرق می‌وزد و چند روزی است که در وسط راه همه جا باعث آزار ما شده در اینجا بیش از همه جا شدت دارد و اگر رطوبت مزارع خربزه نبود دقیقه‌ای از دست گرد و غبار راحت نداشتیم.

با تمام این احوال آشتیان برای استراحت جای خوبی است و بادی که در این حوالی غالباً می‌وزد مانع از آن نیست که انسان به عمر طولانی برسد. پیرمردی را به ما نشان دادند که می‌گفتند یکصد و بیست سال دارد اما چون هیچ کس دارای ورقه هویت نیست در این قبیل موارد تنها سند همان قول کسان شخص است. چیزی که شکی نداشت این

که پیرمرد مذکور در غایت پیری و طول عمر بود.

توقف ما در آشتیان تنها به قصد استراحت نبود، امروز که روز دهم محرم است روز قتل امام حسین‌بن علی است. مؤمنین متعصب در چنین روزی فرصت را برای قمه‌زدن از دست نمی‌دهند. در اردو کسانی هستند که حتی فردا هم برای معالجه زخم‌های ایشان کافی نیست. شاید هم این بی‌شعورها که حتی در سفر هم مرتکب این عمل زشت می‌شوند و از راه آمدن به این حالت در زیر آفتاب سوزان تابستان آن هم غالباً با پای پیاده بیمی ندارند، پوستی کلفت‌تر از مردم معمولی داشته باشند.

در آشتیان گلیم یعنی فرش‌های دورویهٔ صاف از جنس همان‌ها که در لار حجله عروس را با آن پوشانده بودند زیاد می‌بافند.

چون صحبت از فرش شد باید بگویم که رفیق عزیزم حکیم‌الممالک در این ایام یک قطعه دیگر قالی از سلطان‌آباد به عنوان هدیه برای من فرستاده و عذر خواسته است که علت تأخیر در ارسال آن اشکالی بوده است که او برای پیدا کردن یک قطعه قالی کهنه باب طبع من در پیش داشته و اگر قالی ارسالی چندان خوب نیست از آن بابت است که بهتر از آن را نتوانسته است به دست بیاورد.

تصور من هم این است که تهیه فرشی که از این بهتر مانده و لطیف‌تر و مخملی‌تر و رنگ‌های آن ملایم‌تر باشد و بتوان آن را قالی نادری دانست برای حکیم‌الممالک مقدور نبوده است.

من هم برای آن که مراتب امتنان خود را بلاتأمل در قبال این محبت او ظاهر کنم چون چیزی دیگر نداشتم یک جعبه اسباب جراحی که بتواند به کار او بیاید برای او فرستادم.

عزیزالسلطان با تفنگ یکی از نوکرها را مجروح کرده به این بهانه که درست اوامر او را اجرا نمی‌کرده است. شاه به جای آن که او را برای این عمل عمدی یا غیرعمدی تنبیه کند فقط به ملامت او قناعت ورزیده و نتوانسته است که در برابر این بچه شرور بیش از این قدرت به خرج دهد.

۶ اوت = ۱۴ محرم

از یکی از راه‌های کوهستانی بسیار خوب بعد از چهار ساعت سفر به دستجرد

رسیدیم. در وسط راه دره‌ای است که دو ردیف تپه‌های اطراف آن از جهت منظره خیلی با یکدیگر فرق دارند.

روی دامنه‌های پر نشیب دست چپ که متوجه به جنوب‌اند تخته‌سنگ‌های سیاهی است که قلل کوه پس از جدا شدن این سنگ‌ها از آنها تا مقداری ارتفاع به شکل تیغه‌ای تیز در هوا مانده در صورتی که تپه‌های سمت راست بر خلاف کم‌نشیب و قلل آنها مستدیر و تقریباً سراسر آنها از خاک مستور است.

دستجرد که به علت ارتفاع بالنسبه زیاد هوایی قابل تحمل دارد قریه‌ای است کهٔ با دو قریه دیگر نظیر خود در روی سرزمین مرتفعی به شکل نعل اسب ساخته شده‌اند. اطراف آن چندان زراعتی ندارد فقط در باغات آن عده‌ای موستان دیده می‌شود.

۱۸ اوت = ۱۵ محرم

جهت رسیدن به آوه باید از میان دره‌های عمیق و بستر رودخانه‌های خشک که برای عبور کالسکه چندان مناسب نیست تا ۷۰۰ متر ارتفاع پایین آمد.

آوه کهنه چون بر سر راه اصفهان به قزوین ساخته شده موقع جغرافیایی خوبی دارد. آوه جدید را هم برای آن که از این مزیت محروم نماند به فاصله کمی در جنوب آوه قدیم ساخته‌اند. آوه قدیم امروز به صورت خرابه‌ای است که در زیر یک تپه قریب به دیوارهای خرابه ارگ شهر فرو رفته و چیزی که از آن باقی است امامزاده‌ای است به نام امامزاده‌عبدالله که با پسرانش در آنجا به خاک سپرده شده‌اند.

۱۹ اوت = ۱۶ محرم

بعد از سه فرسخ آبادی یل‌آباد است. طرف دست راست ما قریه‌ای است که تاکنون شبیه به آن را ندیده بودیم.

معمولاً در همه جا خانه‌ها لااقل از طرف دیوار خارجی به یکدیگر متصل‌اند و همه نیز پشت‌بام دارند.

در اینجا خانه‌ها جدا از یکدیگر در وسط دشت ساخته شده‌اند و هیچ مدخلی جز یک در کم‌ارتفاع ندارند و به همین جهت هم همه به هم شبیه‌اند.

قبل از آن که به منزل برسیم به رودخانه قراچای برخوردیم که عرض آن از ۷ تا ۸ متر بیشتر نیست ولی بستر آن تا ۲۰۰ متر امتداد دارد و همین کیفیت می‌فهماند که در مواقع طغیان‌های بهاری سراسر آن را آب می‌گیرد و پلی بر روی آن است که دوازده چشمه دارد و برای آن که از یک طرف رودخانه به طرف دیگر آن بروند عرشه پل را از دو طرف دو برابر دهانه آن گرفته‌اند. در ایران رودخانه‌ها همین که از سرچشمه خود دور می‌شوند به صورت سیلاب در می‌آیند.

امروز از طهران نامه‌ای رسید که تاریخ ۱۳ محرم را داشت مشعر بر این که وبا از شش روز پیش در طهران ظاهر شده و سخت نیز هست و اجازه خواسته بودند که فورا بقیه زنان حرم را به صاحبقرانیه بفرستند.

۱۰ اوت = ۱۷ محرم

در ظرف یک ساعت و نیم با کالسکه از ساوه گذشتیم. در جلگه اطراف آن تپه‌های پست و بلند زیاد دیده می‌شود. این تپه‌ها جای آبادی‌هایی است که متوالیاً به دست مهاجمین عرب و مغول و غیره ویران گردیده.

در حین عبور چند مناره شکسته و یک مسجد بایر به نظر رسید. من در برابر آب‌انباری که با وجود دور بودن از آبادی آن را به علت احتیاج حیاتی مردم به آب خوب حفظ کرده‌اند ایستادم. سه طاق که ارتفاع آنها از زمین چندان زیاد نیست بر روی این آب‌انبار زده شده و در بزرگی دارد که از آن داخل سی و سه پله می‌شوند و در انتهای پلکان یک ردیف شیر است که آب صاف خنکی در این گرمای ساوه از آنها جاری می‌شود.

بعد از یک ساعت دیگر به فتح‌آباد محل اردو رسیدیم در حالی که مغز ما بر اثر آفتاب آتشبار و باد گرم جنوب غربی که از صحرای عربستان می‌رسد پریشان شده بود.

فتح‌آباد قلعهٔ بزرگی است متعلق به نایب‌السلطنه. من عقیده دارم که حضرت والا هیچ وقت تابستان‌ها برای استراحت به اینجا نیایند. میزان الحرارهٔ من در ساعت سه بعدازظهر ۴۰ درجه را در اینجا نشان می‌داد و چنین حرارتی در طی این سفر در هیچ جا ندیده بودیم.

۱۱ اوت = ۱۸ محرم

تمام شب باد شدیدی از طرف شمال می‌وزید به طوری که بعد از روزی به آن گرمی شبی را که واقعاً سرد بود به سر بردیم و تا حدی اقامت در فتح‌آباد لطفی بهم رساند.

در طلوع آفتاب باد ایستاد و ما به راه افتادیم و از کوهستانی گذشتیم که از جانب دیگر آن قسمت غربی سلسلهٔ البرز و قلهٔ باعظمت دماوند نمودار بود.

اردوی ما را در مأمونیه زدند. این آبادی با این که می‌گویند به نام مأمون خلیفه به این اسم موسوم شده آبادیی حقیر و بدشکل و کثیفی است.

۱۲ اوت = ۱۹ محرم

به حال یورتمه و گرد و خاک‌کنان از پهلو یا وسط چند آبادی عبور کردیم تا به محل شهر کهنهٔ زرند که حالیه در زیر خاک نهفته است رسیدیم.

همه طرف صحرای خشک لم‌یزرع است، فقط در این میان آبادی بزرگ پیک که حصارهایی با برج و بارو دارد و چادرهای ما را در کنار آنها زده بودند دیده می‌شد.

حقیقةً معلوم نیست که این همه مردم چگونه در وسط ناحیه‌ای به این خشکی و بی‌برکتی که آب مشروب آن منحصر به آب شور آب‌انبارهاست زندگی می‌کنند.

۱۳ اوت = ۲۰ محرم

منزل امروزی چون شش فرسخ طول دارد دراز است به همین جهت ساعت دو صبح به راه افتادیم تا هم بموقع به منزل برسیم و هم از آفتاب سوزان محفوظ باشیم. قریب به ساعت چهار از جلوی کاروانسرای خرابه‌ای گذشتیم. چیزی که در دیدن این کاروانسرا برای ما تازگی داشت این بود که تمام این کاروانسرا را از دیوار تا سقف از قلوه‌سنگ ساخته‌اند.

خلاصه نزدیک به ساعت شش به چادرهای خود که در کنار نهر کرج در محل رباط‌کریم زده بودند داخل شدیم. کرج در اینجا صورت یک رشته مرداب را دارد و در حقیقت از حالت رودخانه‌ای خارج است.

۴ اوت = ۲۱ محرم

با وجود اخباری که به ما می‌رسد و می‌رساند که وبا حتی به شمیران و ییلاقات مجاور طهران نیز سرایت کرده باز ما به پایتخت نزدیکتر می‌شدیم و اردوی خود را به قاسم‌آباد که در دو فرسخی طهران است منتقل ساختیم.

مثل این است که ما به شتاب به استقبال ناخوشی می‌رویم چه در این چند روز اخیر بی آن که توقفی کنیم یا استراحتی ببینیم پی در پی به جلو می‌دویم. همه به عجز آمده‌اند و در تعجبند که چگونه نوکرها با این حال از عهدهٔ خدمت برمی‌آیند و فرار نمی‌کنند.

واقعاً معجزه است که تا کنون ناخوشی در میان ما راه نیافته زیرا که سوار است که لاینقطع از طهران می‌رسد و بدتر از آن فوج گدایان که از تمام آبادی‌ها به طرف ما متوجه شده‌اند دورادور ما را گرفته‌اند و هیچ گونه مراقبتی هم در کار نیست.

هر قدر نصیحت داده شده است مفید نیفتاده و به عللی که بر من مجهول است و شاید از عقل سلیم هم گرو ببرند دستور رسیده است که باید پیش رفت و فردا در سلطنت‌آباد بود. کسانی که به دیدن ما آمده بودند می‌گفتند که وبا هر روز قریب صد نفر تلفات دارد، پریروز هم مادر ظل‌السلطان و مادر امیرخان سردار حکمران بروجرد از وبا مرده‌اند شاه با این که از این اخبار دچار حزن و اندوه شده بود باز از تصمیم خود برنمی‌گشت. به علاوه دیگر برای دور شدن از طهران وقتی باقی نبود. اگر در همان موقع که خبر بروز وبا در طهران رسیده شاه به دامنه‌های الوند که چندان از آنها دور نشده بود برمی‌گشت و تابستان را در آنجا می‌گذراند کاری عاقلانه کرده بود.

۱۵ اوت = ۲۲ محرم

بعد از آن که خندق طهران را از مغرب به شمال دور زدیم به سلطنت‌آباد فرود آمدیم. عدهٔ زیادی از ما به شهر رفتند، ما هم خود را به میان مردمی که از شهر می‌آمدند انداختیم تا با ایشان صحبت کنیم و از وقایع پایتخت اطلاعاتی به دست بیاوریم. بعد از آن که یک قافله مرده را دیدیم که از شهر می‌آوردند و به قبرستان می‌بردند از طرف دست چپ راه سلطنت‌آباد را پیش گرفتیم.

۱۸ اوت = ۲۵ محرم

وبا از چند روز پیش تاکنون در آبادی‌های اطراف مثل تجریش و زرگنده و رستم‌آباد و دزاشوب مشغول کشتار است. دیشب هم در سلطنت‌آباد دو نفر به این مرض مردند. به همین جهت صبح که از خواب برخاستیم دانستیم که شاه تصمیم به رفتن به شهرستانک گرفته است.

اگرچه ما حرکت کردیم اما وبا را نیز در ترک خود داشتیم چه هنوز به آبشار پس‌قلعه نرسیده یکی از همراهان را که مبتلی شده بود و جلوتر نمی‌توانست بیاید در آنجا گذاشتیم و قبل از رسیدن به منزل در بعضی دیگر نیز آثار و علائمی مشهود افتاد که در مبتلی شدن ایشان به این مرض شبهه‌ای باقی نمی‌گذاشت. شاه که این دفعه از عده همراهان خود کاسته است باز نزدیک به پنجاه زن همراه دارد و حق این است که این عده هم در این اوضاع و احوال زیادی است.

۱۲ سپتامبر = ۱۹ صفر

شیوع وبا در شهرستانک از روز ورود ما (۲۵ محرم) بود تا دهم صفر و از این تاریخ دیگر مریضی به این ناخوشی در اینجا دیده نشد. عده اموات در اردو و در آبادی که ناخوشی به آنجا از اردو سرایت کرده بود از بیست نفر تجاوز ننمود در صورتی که شماره مبتلایان به پنجاه رسید، علت این امر یکی حدت متوسط مرض بود دیگر احتیاطاتی که به عمل آمد اگر چه دیر به این کار دست زده شد.

غیر از دو زن از نسوان اندرون که شفا یافتند و یک نفر سلطان از قراولان عمارت که در ۲۷ محرم مرد کسان دیگری که مریض شدند همه از عملجات آشپزخانه و اصطبل بودند.

من شبهه ندارم که علت سرایت وبا به اندرون غذاهایی بوده است که از آشپزخانه به آنجا برده بودند زیرا که چند روز پیش‌تر از آن یک نفر مبتلی به وبا در یکی از چادرهای آشپزخانه مرده بود.

عقیده من این بود که اگر فورا مرضای اولی را از دیگران جدا کنند سرایت مرض محدود خواهد شد و اگر در معالجه فوری مرضی تعللی نشود عدد اموات کمتر

می‌گردد، به همین شکل هم عمل کردیم ولی کاملاً موفق نگردیدیم.

قدری عقب‌تر از اردو در آن طرف رودخانه دستور دادم سه چادر زدند و در نزدیکی آنها دستگاهی شامل دواخانه و چند پرستار ترتیب دادم و یکی از اطبای جوان را که تازه از مدرسه طب طهران بیرون آمده و زیرک و عاشق کار بود یعنی میرزامحمود پسر میرزاکاظم معلم را به سرپرستی آنجا گذاشتم[1] و چون تمام کارکنان این دستگاه مسلمان بودند خیال می‌کردم دیگر هیچ کس برای مراجعه به آن دستگاه و قبول معالجات اعضای آن اکراهی نداشته باشد. اما خیال من باطل بود و احدی نخواست که به آنجا مراجعه کند و نمی‌دانم چه شیطنت و ملعنتی از طرف من در تهیه این دستگاه در خاطر خود راه داده بودند. باز جای شکرش باقی است که مرا متهم نساختند که این کار را از ترس وبا کرده‌ام.

ناچار از این وسیله بسیار خوب که برای جلوگیری از وبا تهیه شده بود صرف نظر کردم و سعیم این شد که اردو را به هر نحو باشد در کمال نظافت نگاه دارم، مواد ضدعفونی به مقدار وافر در همه جا بپاشم و مواظب باشم که لباس کسانی را که به وبا مرده‌اند بسوزانند و چادرهایی را که در زیر آنها مرده‌اند بردارند.

انصافاً امین‌السلطان نهایت جهد را در تسهیل وسایل کار من صرف کرد و اقتدار او دراین قضیه کم و بیش مؤثر افتاد.

در این ارتفاع ۱۵۰۰ متری یعنی در میان کوه‌های بلند که اقامتگاه حالیه ماست کم‌کم سختی سرما محسوس گردید به همین جهت به مراجعت به سلطنت‌آباد مصمم شدیم و به آنجا برگشتیم. در بین راه برفی ما را گرفت و کوه‌های پشت سر ما را سفید کرد.

وبا در همه جا در حال بر افتادن است ولی در طهران از روز ۲۷ محرم تا غره صفر روزی نزدیک به ۸۰۰ نفر را کشته و این مقدار تلفات اگر در نظر داشته باشیم که جمعیت طهران در تابستان نصف می‌شود بسیار زیاد است و این تلفات هم بیشتر به فقرا که وسیله فرار نداشتند و به علت تنگدستی بیشتر در معرض حمله مرض قرار می‌گرفتند وارد شده.

۱- غرض از این شخص آقای دکتر محمودخان محلاتی شیمی است فرزند مرحوم میرزاکاظم شیرای محلاتی معلم شیمی مدرسهٔ دارالفنون که مؤلف در ضمن وصف این مدرسه سابقاً ذکری به تجلیل از آن مرحوم کرده است. (مترجم)

تمام مطلعین می‌دانند که وسیلهٔ عمدهٔ سرایت مرض جوی‌های آب است که در هر چند قدم به چند قدم سر آنها را باز می‌گذارند و از محله‌ای به محلهٔ دیگر می‌رود و خانه به خانه را مشروب می‌سازد. شاهد این قضیه آن که در همین اواخر یکی از زواری که از مشهد آمده بود مقداری از لباس‌های یک نفر حاجی را که در آنجا یا در بین راه مرده بود با خود همراه داشت و چون به طهران رسید آنها را در آب روانی شست و طولی نکشید که وبا در خانه‌های مجاور و بعضی از نقاط دورتر بروز کرد.

همین طرز تقسیم آب خودبه تنهایی کافی است که مرض را از نقطه‌ای به نقطهٔ مجاور منتقل سازد و در فواصل دورتر کانون‌های تازه‌ای برای سرایت مرض ایجاد کند به خصوص که مسلمین را عادت بر این جاری است که اجساد مردگان خود را در کنار نهرها و حوض‌ها بشویند و به این شکل آب پاک را آلوده کنند.

۲۳ اکتبر = غره ربیع‌الثانی

در این چند روز اخیر هیچ گونه مریض وبایی نه در اطراف ما نه در داخل شهر دیده نشده بنابراین امید می‌رود که دیگر قلع ماده شده باشد.

بعد از پنج ماه دوری از طهران و چند روز اقامت در سرخه‌حصار که شاه در آنجا به شکار اشتغال داشت به پایتخت برگشتیم.

طهران به وضع عادی برگشته و بازار کما فی‌السابق به داد و ستد مشغول شده است اما از تاریخی که ما از این شهر بیرون رفته‌ایم تا امروز خدا می‌داند که خرمن عمر چقدر مردم به دست داس مرگ درو شده است.

اگر چه وضع خیابان‌ها از آنچه بر مردم گذشته است به من نمی‌فهماند ولی همین که به خانه خود که آن را به باغبانم سپرده بودم قدم گذاشتم به قدر کفایت مطالبی از این بابت دستگیرم شد. باغبان که با زن و دو فرزندش بعد از حرکت من در اطاق‌های مستخدمین منزل گرفته بودند خود و دو طفلش به وبا مرده بودند و زنش که تنها مانده بود پیش برادر خود رفته و چون اطلاع یافت که من برگشته‌ام پیش من آمد و کلیدهای درها را آورد ولی این کلیدها دیگر مصرفی نداشت زیرا که تمام درها را قبلاً باز کرده بودند.

چون میرزاعیسی نایب‌الحکومه طهران مرده و دیگر کسی نبوده است که نظم شهر را حفظ کند زندان‌ها را باز نموده و محبوسین را آزاد ساخته بودند. یک دسته از همین دزدان به خانه من آمده و غیر از آنچه قابل حمل نبوده همه چیز را برده‌اند حتی سعی کرده‌اند که قلابی را هم که محکم به سقف اطاق بزرگ کوبیده بودیم از جا بکنند.

وزیرمختار فرانسه موسیو دبالوا از راه لطف مرا به سفارتخانه دعوت کرد و من با کسان و اسبان و اثاثه خود به آنجا رفتم.

۲۵ اکتبر = ۳ ربیع‌الثانی

چون اوضاع خود را به این شکل دیدم و از این که پنج ماه تمام از روز اول تا آخر زیر چادر زندگی کرده و در ایام وبا حتی در زیر آسمان باز هم خوابیده بودم و سخت خسته شده بودم تقاضای مرخصی کردم.

اعلیحضرت شاه که محبتش نسبت به من زایل نشدنی است با این تقاضا موافقت کرد و برای آن که لطف خود را درباره من به کمال برساند درجه اول نشان شیرخورشید را هم به من عطا نمود و دستور داد که حکم آن را به این مضمون صادر کنند.

«نظر به این که مقرب‌الخاقان حکیم‌باشی دکتر فووریه طبیب مخصوص ما بر اثر خدمات صادقانه و معالجات جان‌نثارانه موجبات رضای خاطر ملوکانه را چه در سفر چه در حضر فراهم ساخته مخصوصاً در ایام شیوع مرض وبا از هیچ گونه خدمت به اطرافیان ما مضایقه نکرده و با معالجات و مواظبات خود همه را قرین خیر و سعادت ساخته و نظر به این مراتب از جانب سنی‌الجوانب ما مستحق عنایتی گشته لذا در این سال خجسته‌فال لوی‌ئیل او را به اعطای نشان شیر و خورشید از درجه اول و حمایل سبز مخصوص به آن مفتخر می‌نماییم تا آن را زیب پیکر خود سازد و همواره با اظهار خدمات موجبات رضای مخصوص ما را فراهم دارد.»

اعلیحضرت شاه که در این مدت سه سال و اندی که من خدمتگزار او هستم دقیقه‌ای از عنایت در حق من فروگذاری نکرده شاید با این لطف تازه که من انتظار آن را هم نداشتم خواسته است که من از خدمت او با تأسف و تأثر جدا شوم در صورتی که احتیاجی به این لطف نبود، همان مراحم سابقه مرا پیوسته در همین حال نگاه می‌دارد.

فصل هفتم

مراجعت به فرانسه، گیلان

از رشت به بندر مارسی

اوضاع مسافربری از طهران به گیلان به علت شیوع وبایی که از شمال و جنوب یعنی از راه دریا و خشکی در این ولایت راه یافته بود به کلی بی‌ترتیب شده است.

از این گذشته ناامنی راه‌ها به آن درجه رسیده است که همین اواخر در دو ساعتی طهران راهزنان پست اروپا را زده کیسه‌های پستی را گشوده و بعد از برداشتن اشیاء قیمتی نامه‌ها را دور ریخته و رفته‌اند.

به همین نظر من تصمیم گرفتم که با اسب‌های خود و شش استر از چهارده استری که در سفر فراهان شاه به اختیار من گذاشته بود و قسمتی از بار و بنه و چادر و مبلغی سورسات حرکت کنم.

به علاوه اعلیحضرت چهار نفر سوار مسلح به من داده بود و با این معامله خواسته بود که لطف خود را در هر مورد که پیش آید نسبت به طبیب مخصوص خود ابراز دارد.

خلاصه من با یک قافله تمام عیناً مثل این که می‌خواهم از بیابانی بگذرم از طهران خارج شدم.

۲۶ اکتبر ۱۸۹۲ = ۴ ربیع‌الثانی

در روز ۴ ربیع‌الثانی ساعت هشت صبح با این قافله به عزم فرانسه از طهران حرکت کردم و علت دیری حرکت هزار و یک نقص بود که در کار عزیمت داشتیم به خصوص که

نوکر باوفایم سلطان‌علی که شب به منزل خود رفته بود صبح دیر رسید و حق هم داشت زیرا که بعد از پنج ماه که در رختخوابی نخوابیده بود جای گرم و نرمی پیدا کرده و خواب او را گرفته بود به همین علت وقتی که به شاه‌آباد رسیدیم بعد از ظهر و آفتاب بیش از طول راه ما را خسته کرده بود.

در اینجا برای صرف نهار و اندکی استراحت دو ساعت ماندیم بعد به راه افتادیم. باد شدیدی که از جانب شمال غربی می‌وزید و با خود خاک و غبار می‌آورد ما را کور کرد. بعد از گذشتن از آبادی تماشایی کرج که قسمتی از آن در در دامنه‌های البرز قرار دارد درست غروب آفتاب به پل کرج رسیدیم.

مغرب چندان طولی نکشید و شب به زودی فرا رسید، باد ایستاد و موقعی که می‌خواستیم از پل که چندان صحیح و سالم نیست و در بعضی قسمت‌ها تیرهایی بر روی آب‌روها برای عبور انداخته‌اند بگذریم ماه به داد ما رسید زیرا که اگر پای اسبی در میان این تیرهای لرزان گیر می‌کرد به آن حیوان و راکب او چندان خوش نمی‌گذشت.

قهوه‌چیان که در دو طرف جاده دکان دارند مشغول جمع کردن هندوانه‌ها و خربزه‌های خود هستند و برای بستن دکان‌های خود منتظرند که دو سه چهارپاداری که به قلیون کشیدن مشغولند کار خود را تمام کنند.

استران و شتران این مکاری‌ها که هیکل سیاه آنها از دور نمودار است در میان دشت بی‌آب و علف این طرف و آن طرف پی گیاه ضعیفی می‌گردند در صورتی که هر چه در این بیابان‌ها بود آفتاب تابستان سوزانده و باران‌های اواخر پاییز هم هنوز نتوانسته است که سبزه نوی به جای آنها برویاند.

از خیلی دور صدای زنگوله این حیوانات بیچاره که برای رفع گرسنگی ملتفت خستگی راه نمی‌شوند و از راحت می‌گذرند و راه می‌روند به گوش ما می‌رسید. در حدود ساعت هفت به حصارک رسیدیم موقعی که ماه در حال غروب بود.

۲۵ اکتبر = ۵ ربیع‌الثانی

همیشه اشکال کار در این قبیل مسافرت‌ها کنده شدن از جاست، هر قدر اسباب سفر را خوب تهیه ببینید باز در موقع عزیمت غیرمترقبه‌هایی برای شما پیش می‌آید

مخصوصاً وقتی که عده همراهان به این زیادی باشد. با تمام احوال با قدری مراقبت بیشتری که شد منزل‌ها را یکی یکی سر موعد طی کردیم و با حداقل گرفتاری راه خود را پیمودیم.

ساعت هفت صبح بارها بار و سواران سوار شدند، من هم سوار شدم و به راه افتادیم. از یک عده اسب خسته که پنج ماه است رنگ اصطبل را ندیده‌اند نباید متوقع بود که خوب راهپیمایی کنند به خصوص که ما دیروز دو منزل را یکی کرده‌ایم. معذلک وضع راه رفتن آنها بد نبود و خدا کند که با این کیفیات سخت تا آخر منزل به همین حال بمانند.

اندکی بعد از ساعت ده به ینگی‌امام رسیدیم و در حدود ساعت یک از آنجا حرکت کردیم و ظاهر این است که در این ساعت آفتاب زیاد مزاحم ما نخواهد بود.

در جلوی ما طرف دست چپ دشتی بی‌پایان ممتد است و طرف راست چند ردیف کوه واقع شده که نزدیک‌ترین آنها به رنگ‌هایی ساده است شبیه به رنگ کفش‌های کهنهٔ مفرغی.

راه مسافرین معمولاً از میان دشت می‌گذرد و راه کوهستانی اگر چه سخت‌تر است لیکن این مزیت را دارد که انسان به مناظر تازه و مختلف برمی‌خورد و راه به نظر او کمتر دراز می‌آید در صورتی که دشت بر خلاف به علت مناظر یکنواخت و افق بی‌کران خسته‌کننده و در پاره‌ای موارد جانکاه و فریب‌دهنده است مثلاً انسان مقصد خود را همان وقت که به قصد آن حرکت می‌کند به چشم می‌بیند و هر لحظه تصور می‌کند که تا آنجا فاصله‌ای ندارد اما هیچ چیز از این سخت‌تر و جانکاه‌تر نیست که انسان ساعت‌های دراز راه بیاید و باز هنوز به آن نرسیده باشد چنان که ما از مدت‌ها پیش قشلاق را به چشم می‌دیدیم ولی وقتی که به آنجا رسیدیم آفتاب در شرف غروب بود.

۲۸ اکتبر = ۶ ربیع‌الثانی

قصد من این است که در قزوین توقف نکنم زیرا که می‌ترسم نوکرانم پس از آن که بخواهم از آنجا حرکت نمایم از همراهی من ابا کنند و چون تصور می‌کنم که طی منزل امروز بعدازظهر سخت باشد از حوالی ساعت شش به راه افتادیم.

سپیده صبح با نوری کاذب ظاهر شده، گویی می‌خواست بفهماند که هنوز همه مردم سر از بستر خواب برنداشته‌اند اما بعد از مدت قلیلی که از ۱۵ تا ۲۰ دقیقه بیشتر طول نکشید به روز مبدل شد و اشعه آفتاب به سوختن و زدن چشم‌ها مشغول گردیدند.

در ساعت نه و نیم صبح یعنی دو ساعت از روز گذشته در کمندر به استراحت پرداختیم و چون آفتاب شدید بود و شب‌ها ماه می‌تابید بهتر این بود که شب‌ها حرکت می‌کردیم. در موقع عزیمت به همراهان گفتم که خوابیدن را در آقابابا می‌مانیم ولی ملتفت شدم که این بیان من موجب نارضامندی جماعتی شد.

ساعت پنج به قزوین رسیدم و ساعت شش از دروازه دیگر آن خارج شدم. در شهر دو قاطرچی همراه دو قاطر را با بار رها کردند و بی‌خیال خود رفتند. خیال نمی‌کنم که خستگی باعث این کار شده باشد زیرا که در راه همیشه بر دو قاطر دیگر که بار کمتر داشتند سوار بودند و مثل ما سفر می‌کردند گمانم این است که میل به ماندن در شهر آبادی بیشتر محرک این حرکت ایشان شده باشد.

با وجود این پیش‌آمد من راه خود را دنبال کردم و از خوشبختی حاکم قزوین هم که از عبور من از این شهر اطلاع به هم رسانده یک نفر بلد سواره که راه‌ها را خوب می‌شناخت برای راهنمایی من فرستاده بود. دو نفر از سواران را مأمور مواظبت قاطرهایی که بی‌سرپرست مانده بودند کردم و به هدایت آن بلد که در جلو قافله می‌رفت بعد از گذشتن از میان باغستان‌ها و موستان‌ها از بیراهه به مدد ماهتاب راه خود را ادامه دادم.

افراد قافله ما خوش بودند، سوارها می‌خواندند و با حال نشاطی که من کمتر در ایرانی‌ها به آن برخورده‌ام نزدیک ساعت ده به آقابابا رسیدیم. البته خسته شده بودیم زیرا که دوازده ساعت بود که راه می‌رفتیم جز این که راه را در دو قسمت طی کرده و قریب چهار ساعت آن را هم در وسط روز استراحت نموده بودیم.

چاپارخانه آقابابا در مواقع معمولی مسافر زیاد دارد و غالباً در آنجا جا گیر نمی‌آید چه برسد به این که انسان غفلةً در چنین ساعتی به آنجا وارد شود ولی در این ایام به علت ناخوشی رفت و آمدها به کلی قطع شده و چاپارخانه خالی است به همین جهت دربان شب‌ها می‌خوابد و بعد از آن که او را بیدار کردیم به زحمت حاضر شد که در را باز کند به

خصوص که اطمینان نداشت که واقعاً مسافرینی برای او رسیده است.

در یک طرفةالعین بار قاطرها را پایین آوردند و همراهان همه فوراً به خواب رفتند و من هم در چادر خوابی که آن را سلطان‌علی به عقیده خود در بهترین اطاق‌های چاپارخانه زده بود خوابیدم و چون خسته بودم خوب خوابم برد.

وقتی که روز مرا بیدار کردند دیدم که راه آفتاب و باد از هر طرف باز است و اطاق من حتی از ساده‌ترین صورت‌های نظافت هم بویی نبرده. بهتر این است که انسان شب دیر به این محل نرسد تا جهت تمیز کردن اطاقی که شب باید در آن بیتوته کند مجال داشته باشد و این عمل از راه تفنن نیست بلکه احتیاطی عاقلانه است که آن را در هر یک از چاپارخانه‌های دولتی باید رعایت کرد.

۲۹ اکتبر = ۷ ربیع‌الثانی

به علت غیبت قاطرچی‌ها بارگیری قاطرها قدری طول کشید به همین جهت ساعت نه سوار شدیم و چون تا منزل آینده که پاچنار است ده فرسخ راه داریم بایستی که یک ساعت زودتر حرکت کرده باشیم.

برای آن که به آبادی مزرعه نرویم از طرف دست راست آن گذشتیم و من همه مسافرین جز آنها را که به بار انداختن در آنجا ناچار بودند مجبور کردم حتی به این جماعت هم دستور دادم که زیاد در آنجا نمانند زیرا که غریب‌گز مخصوص میانه که خدا همه را از شر آن محفوظ دارد در چاپارخانه خانه گرفته است.

برای علاج نیش این حیوان چندین ماه وقت لازم است. اگرچه می‌گویند که زخم آن تا مدتی کشنده نیست ولی در طی زمان بر اثر عوارض دیگر ممکن است مهلک شود. من خودم سه نفر فرنگی را دیدم که غریب‌گز ایشان را زده بود، اگرچه نمردند ولی تمام مدت یک زمستان را گرفتار تب و قی بودند اما این عوارض بومیان را دست نمی‌دهد.

پس از عبور از مزرعه و قریب پانصد متر بالا رفتن از کوه به اسماعیل‌آباد رسیدیم، گاه گاهی نظر به عقب می‌انداختیم و منظره وسیعی را که زیر پای ما قرار داشت تماشا می‌کردیم. در اینجا از قهوه‌چی اسماعیل‌آباد برای رفع خستگی قهوه‌ای خواستم و همراهان ایرانیم هم به کشیدن قلیون مشغول شدند بعد به طرف خرزان که در ارتفاع

۱۶۰۰ متر است سرازیر شدیم.

تا کنون چقدر قافله‌ها که بین اسماعیل‌آباد و خرزان از میان رفته‌اند و دره‌ها از استخوان آنها پر شده. طوفان و بوران که در زمستان در این قسمت زیاد است راه را کور می‌کند و حیوانات و عابرینی که راه را گم کنند به ته دره‌های پر از برف فرو می‌افتند.

با این که خطر عبور از گردنه خرزان در زمستان مشهور است باز هر ساله جمعی بی‌احتیاط همان راه را می‌گیرند و هلاک می‌شوند و بعد از آب شدن برف اجساد آنها به دست می‌آمد و آنها را به قبرستان بزرگ خرزان که حکم دهکده کوچکی را پیدا کرده برای دفن می‌برند.

هوا ابر است و چون نه آفتاب است و نه باران می‌بارد از آن ممنونیم و روز مناسبی است برای آن که دو منزل یکی کنیم به خصوص که راه خوب و سرپایینی است به همین جهت فقط در خرزان بیش از همان اندازه وقتی که برای جو دادن به مال‌ها و صرف غذایی مختصر که بیشتر آن چای بود توقف نکردیم و چون سبک بودیم و در سرازیری همیشه باید رعایت این احتیاط را کرد پیاده به راه افتادیم.

کوه تخت سلیمان که ۴۰۰۰ متر ارتفاع دارد و طرف دست راست ماست هر چه پیشتر می‌رویم ناپدیدتر و دره لحظه به لحظه بازتر می‌شود تا آن که پیش از فرا رسیدن شب به پاچنار رسیدیم در حالی که زیاد خسته نبودیم و چون تمام روز آفتاب نبود از گرما نیز صدمه‌ای به ما نرسیده بود.

بیش از یک ساعت بود که آن به آن کاروانسرا و چاپارخانه‌ای را که باید در آنجا منزل کنیم دم قدم خود می‌دیدیم و به ۱۴۰۰ متر پایین‌تر از اسمعیل‌آباد رسیده و خوشوقت بودیم که قسمت مشکل سلسله البرز را تا کنون طی کرده‌ایم.

۳۰ اکتبر = ۸ ربیع‌الثانی

پاچنار در ساحل چپ رودخانه‌ای که تقریباً خشک و به یوزباشی چای یا پاچناررود موسوم است و نزدیک به ملتقای آن با شاهرود قرار گرفته ساخته شده. چاپارخانه به قدری خراب و کثیف بود که من ترجیح دادم که شب را در بالای بام یکی از قسمت‌های جلوی آن بگذرانم و با وجود بیم از تعفن اطراف آن را از هر یک از اطاق‌های آن بهتر

دانستم. کاروانسرایی که در جلوی آن قرار گرفته و از آن مرتفع‌تر است در کثافت اگر چنین چیزی ممکن شود گوی سبقت را از همه می‌رباید.

پستخانه بین حیاط و باغ واقع شده. همین که از حیاط خارج شدید به چند کلبه دهاتی که طرف دست چپ شماست برمی‌خورید سپس به فاصله‌ای کم به لب شاهرود می‌رسید. از اینجا راه گاهی موازی با جریان رودخانه گاهی در بستر آن است تا آن که به پلی برسید.

این پل که چهار دهانه بیضوی شکل دارد و به خرپشته‌ای می‌ماند طوری ساخته شده که ارفع قسمت‌های آن به جای آن که در وسط باشد در یکی از طرفین است به همین جهت بلندترین دهانه‌های آن در ساحل راست رودخانه قرار دارد.

پس از گذشتن از این پل و یک سلسله دره‌های کوچک به منجیل رسیدیم که در چهارفرسخی پاچنار و نزدیک مصب قزل‌اوزن و شاهرود که از الحاق آنها به یکدیگر سفید رود درست می‌شود واقع شده.

چاپارخانه در وسط خانه‌های مردم است و در اطاق‌های آن می‌توان منزل کرد. تصمیم من این شد که تا فردا در اینجا استراحت کنیم زیرا که نوکرها و حیوانات سخت خسته شده بودند و به این استراحت کمال احتیاج را داشتند.

امروز من با دو جوان یونانی از اهالی استانبول که سابقاً در شرکت دخانیات ایران مستخدم بودند و با یک بلژیکی مستخدم کارخانه چراغ گاز طهران همسفر بودم.

این همسفران همان روز که از طهران بیرون آمدم از آنجا خارج شده‌اند ولی چون مثل من در راه توقف نکرده بودند در پاچنار به هم رسیدیم.

دیشب به محض این که فهمیدم که آذوقه ایشان تمام و غذای آنان منحصر به برنج شده به توسط سلطان‌علی یک جعبه گوشت کنسرو برایشان فرستادم و امروز صبح زود آشنا شدیم.

دو مستخدم دخانیات برای این مانده بودند که تصفیه کار امتیاز به انجام برسد وگرنه رفقای ایشان مدت‌هاست که از اینجا گذشته و از خود بر روی دیوارها یادگاری‌هایی گذاشته‌اند.

دیوارهای چاپارخانه منجیل برای این کار بسیار مستعد است زیرا که در میان آبادی و

تقریباً در میانه راه بین قزوین و رشت واقع شده.

اطاقی که من در آن منزل کرده‌ام پر از این قبیل یادگارهاست بعضی احساسی بعضی نشاط‌انگیز بعضی حزن‌آور و یک عده هم از روی مزاح چه به نظم و چه به نثر مثلاً یکی که بهار در منجیل بوده و زنده شدن طبیعت در این فصل او را به وجد آورده بوده از عوالم عشق خود آثاری گذاشته و دیگری که به این نشاط نبوده فیلسوف‌وار به امید روزبهی نوشته است که: «این نیز بگذرد». مسافری که از بیرون رفتن از ایران چندان متأثر نبوده مضمون ابیات ذیل را یادداشت کرده است:

«خوشا به حال کسانی که از اینجا می‌روند، خدا رحم کند به احوال آنها که به اینجا می‌آیند و روزگار به داد آنها برسد که در اینجا می‌مانند».

دیگری چنین نوشته:

«ایران حکم بهشت را دارد اما برای بی‌شعوران»

این یادگارها بعضی به یونانی است بعضی به ایتالیایی، عده‌ای هم به اسپانیایی و بیش از همه به انگلیسی. یکی را هم دیدم که به لاتینی بوده اما به املاء و انشایی که می‌فهماند که نویسنده آن در تحصیل لاتینی پیشرفت چندانی نداشته است و عین آن این است:

Requi est Puant iu Pace

و از آن فهمیده می‌شود که نویسنده از اعضای شرکت دخانیات بوده و اظهار خوشوقتی می‌کند که دیگر جزء آن هیأت نیست.

دو نفر قاطرچی که در قزوین ما را کاشته و خود پی الواطی در کوچه‌های قزوین غیبشان زده بود شب در اینجا به ما ملحق شدند و معلوم شد که گردنه خرزان را پیاده آمده‌اند و از این ایام غیبت همین کیف را به خاطر داشتند.

۳۱ اکتبر = ۹ ربیع‌الثانی

سه نفر رفیق همسفر من چون مثل ما زیاد بار سنگینی نداشتند صبح زود حرکت کردند ولی قافله کوچکی که با من همراه بود زودتر از ساعت هفت بلکه کمی دیرتر نتوانست به راه بیفتد.

بعد از بیرون آمدن از آبادی از جاده‌ای که به علت وجود چند درخت زیتون کم‌جثه

مرطوب مانده و بر اثر باران‌های این ایام اخیر جا به جا شیار شده بود گذشتیم بعد به سرزمین سختی رسیدیم که باران در آن تأثیری نداشته و پس از گذشتن از پل منجیل به ساحل راست آن افتادیم و با آن رودخانه بزرگ پرجوش و خروش عازم گیلان شدیم.

عبور از پل منجیل که هفت دهانه دارد برای رسیدن به ساحل دیگر رودخانه همیشه بی‌خطر انجام نمی‌گیرد زیرا که باد شدیدی که از طرف بحر خزر می‌آید عموماً از ظهر تا غروب آفتاب بر روی آن می‌وزد و گاهی چندین روز متوالی دوام می‌یابد و شدت آن در تابستان بیش از زمستان است.

اگر سواره از اسب خود پیاده نشود ممکن است که باد او را از روی اسب برباید و پیاده ناچار است که دست خود را به دیواره پل بگیرد و در پناه آن از روی آن بگذرد یا از گذرگاهی که از عقب پل درست کرده‌اند در جهت مخالف باد عبور کند. با این که این پل را محکم ساخته‌اند ولی تا به حال قوت آب در موقع طغیان چند بار آن را شکسته است. راه در این قسمت یعنی بعد از گذشتن از پل در جاده‌های تنگ و پرپیچ و خم که عیناً مثل راه‌های قراطاغ است می‌افتد و با مجرای رودخانه پیش می‌رود. گاهی مثل پلکان باید تا بامی که پنجاه متر ارتفاع دارد و یک تخته‌سنگ صاف بیش نیست بالا رفت و احتیاط کامل کرد که پا نلغزد، گاهی دیگر به قدری راه به سفیدرود نزدیک می‌شود و ارتفاع به قدری است که اگر اسب را به جولان درآورند خطر مسلم است. بعضی اوقات دره عمیقی در سر راه پیش می‌آید و مسافر ناچار است که در میان کوه‌ها راهی دیگر جهت عبور خود بیابد.

اینجا هم مثل گردنه برفگیر خرزان استخوان حیوانات است که بر زمین افتاده و آب آنها را شسته و به گودال‌های اطراف رودخانه انداخته است.

از زیر بازار حصیرپوشیده رودبار گذشتیم. اینجا جهت مسافرینی که تابستان سفر می‌کنند به علت سایه درختان زیتون کهنسال و دکان‌های پرمیوه توقفگاه بسیار خوبی است، ما هم در زیر همین درختان زیتون عظیم‌الجثه راحت کردیم. این تنه درختان به اشکال عجیب است و دیدن آنها مرا به یاد زیتون‌های جزیره کرفو می‌اندازد.

در اینجا برداشت محصول زیتون کاری است کم‌زحمت یعنی فقط باید زیتون‌هایی را که بر زمین ریخته و صفحه آن را سیاه کرده است جمع کرد. تمام بچه‌های آبادی دختر و

پسر به این کار مشغولند. در میان این دختران دختر سیاه‌موی گندم‌گونی بود بسیار زیبا که ابدا در بند پوشیدن روی خود نبود و با دو چشمان درشت درخشان خود گذشتن ما را تماشا می‌کرد. این قسمت از گیلان برای زندگانی یکی از منزه‌ترین نقاط است اما افسوس که تب مخصوص گیلان هر عیشی را منقص می‌سازد.

ساعت یازده است و هوا گرفته و گرما در این نواحی پست شدت دارد. ما با این که بهتر آن بود که در پناه سایه درختان زیتون و هوای خشک مطبوع آن بمانیم از راه احتیاط به راه افتادیم.

هنوز یک کیلومتر نرفته رفقای راه دیروزی را که ساعت دو صبح امروز حرکت کرده بودند دیدیم که معطلند و با حرارت زیاد حرکاتی از خود نشان می‌دهند معلوم شد که اتفاقی برای ایشان افتاده به این تفصیل که قاطری که اسباب‌های آنها را می‌آورده در یکی از دره‌ها به پایین غلطیده و مرده است. قاطرچی که مواظبت سه اسب سواری مسافرین را هم در عهده دارد و کرایه آنها را از پیش گرفته می‌گوید یا پول قاطر مرده را بدهند یا این که با اسب‌ها و قاطری که خود بر آن سوار است بر می‌گردد.

سلطان‌علی بالاخره اختلاف را حل کرد، بسته‌های بار را که نصفی سالم و نصفی آسیب دیده بود از دره بیرون آوردند و بار قاطر دیگر کردند و به راه افتادند. من جلو افتادم زیرا که نمی‌خواستم در رستم‌آباد بمانم ولی ایشان به توقف در آنجا مجبور بودند.

وضع زمین می‌فهماند که باران زیادی باریده چه هر قدر جلوتر می‌رفتیم زمین را مرطوب‌تر می‌دیدیم و این وضع غیرمترقب برای ما اسباب زحمت کلی شد. خواستیم که از کناره‌های رودخانه که خشک‌تر بود برویم تا زودتر به منزل برسیم ولی وقتی که دیدیم اسب‌ها تا زانو در ماسه فرو می‌روند از تعقیب این خیال صرف نظر کردیم.

به رستم‌آباد که رسیدیم از ساعت یک تا دو استراحت کردیم و خود و مال‌هامان غذای کافی خوردیم و باز به راه افتادیم.

مدتی وقت ما به این گذشت که در چاپارخانه منظره باشکوه محل را تماشا کنیم، در مقابل سفیدرود جاری است که در اینجا منتهای عرض را دارد و پشت سر آن کوه‌های مرتفعی است که سراپای آنها را جنگل گرفته و به علت شروع پاییز رنگ درختان آنها رو به تیرگی گذاشت است.

بعد از آن که به طرف چپ برگشتیم و دیوار حیارط را دور زدیم از طریق خیابان تنگی که در دو طرف آن دکان بود از آبادی عبور کردیم و در منطقه جنگل‌های انبوه گیلان افتادیم.

راه که در همه جا گل و لغزنده است ابتدا در میان بوته‌های تمشک بعد در وسط درختان پراکنده پیوسته پیچ و خم می‌خورد و پیش از آن که به جنگل برسد قدم به قدم بدتر و سخت‌تر می‌شود، به همین جهت از سرعت سیر ما بسیار می‌کاست و اگر بعضی قسمت‌های سنگفرش در دامنه‌های لغزنده نبود حقیقةً نمی‌دانم که ما برای عبور از آنجا چه می‌کردیم به خصوص که گذشتن از میان بیراهه‌های جنگل نیز امکان نداشت.

ناگهان به سیلابی برخوردیم که سریع‌السیر و مجرای آن پهن بود ولی عمقی چندان نداشت، اگر می‌توانستیم که از آن بگذریم راه ما کوتاه می‌شد و این کار برای اسب‌ها زیاد اشکالی نداشت ولی برای قاطرها بیم آن می‌رفت که با بار خود به میان آب بیفتند و نتوانیم آنها را از آنجا بیرون کشیم به همین نظر بهتر دانستیم که برای عبور از روی پلی که بالاتر وجود داشت راه خود را دور کنیم.

به تدریج از ساحل چپ این سیلاب که به سفید رود می‌ریزد دور شدیم و اگرچه تا فاصله‌ای صدای غرش آب آن به گوش ما می‌رسید لیکن زیاد مدتی طول نکشید.

بالاخره از میان جنگل‌های سردرهم و هوای گرفته آن بیرون آمدیم و از وسط بعضی روزنه‌ها آسمان را دیدیم و آزادانه نفسی کشیدیم تا آن که مقارن غروب آفتاب به کهدم رسیدیم.

۱ نوامبر = ۱۰ ربیع‌الثانی

چاپارخانه کهدم که پیش از شهر رشت آخرین چاپارخانه این خطه است لابد به علت نزدیکی به کرسی گیلان از سایر چاپارخانه‌های دیگر مرتب‌تر و بهتر است، اطاقی که در آنجا تخت‌خواب سفری مرا زده بودند احتیاجی به نظافت قبلی نداشت بلکه وضع آن و وضع سایر قسمت‌های چاپارخانه بالنسبه تمیز بود.

اما چیزی که باعث تعجب من شد این بود که اینجا را هم مثل سایر چاپارخانه‌ها از مسافر خالی دیدم حتی اصطبل آن هم که باید چاپارها در آنجا اسب سواری خود را

عوض کنند و از آنجا شاگرد چاپاری به عنوان بلد بگیرند اسبی نداشت.

بلای عام وبا در همه جا اوضاع را دیگرگون کرده چنان که ما در تمام طل این راه که دایرترین راه‌های ایران به شمار می‌رود یک قافله ندیدیم فقط به دو یا سه دست قاطر برخوردیم که مختصر باری بر پشت داشتند.

کهدم در چهار پنج فرسخی رشت است، راه آن صاف و پهن و ارابه‌رو است و اگر چه از وسط جنگل می‌گذرد ولی انبوهی آن زیاد نیست و قطعاتی که درخت‌های آن را برانداخته‌اند در میان راه فراوان دیده می‌شود.

پس از گذشتن از روی پل کوچکی و عبور از آبادی کهدم و از میان منازل و انبارهای دراز کاهگلی که توقفگاه قوافل محسوب می‌شود در جاده رشت قدم گذاشتیم. گاه گاهی به کلبه‌هایی برمی‌خوردیم و در اطراف آنها گاوها را می‌دیدیم که به آزادی تمام حرکت می‌کنند و بدون آن که به شأن مان اعتنایی نمایند به چرا می‌روند. قدرت رشد نباتات در اینجا بی‌نهایت درجه سرسبزی و طبیعت فوق‌العاده است، عشقه و موهای طبیعی از پایین درختان تا شاخه‌های آنها بالا رفته و از این شاخه به آن شاخه و از این درخت به آن درخت دویده‌اند و تا چشم کار می‌کند تشکیل آویزهایی داده و درختان شمشاد سر به آسمان کشیده‌اند. اگرچه طبیعت اینجا غنی است اما هزار افسوس که تب‌خیز است.

روستاییان گیلانی را می‌بینید که محصولات خود را برای فروش به شهر می‌برند و وسیله‌ای که برای این کار دارند خالی از غرابت نیست و آن چوب دراز قابل انعطافی است که به حال تعادل بر دوش می‌گذارند و بارهای خود را به دو طرف آن می‌آویزند و با آن به سرعت حرکت می‌کنند.

لباس آنها بی‌شباهت به لباس مردم آلبانی و بومیانی که من در سواحل دریاچه اسکوتاری (اشقودره) دیده بودم نیست و آن عبارت است از شب‌کلاهی نمدی، نیم تنه‌ای کوتاه و شلواری چسب که فقط تا زانو می‌آید و کفش آنها جارقی است چرمی با بند که اهالی شبه‌جزیره بالکان نیز نظیر آنها را دارند اما رنگ لباس این روستاییان گیلانی شاه‌بلوطی یا آبی تیره است در صورتی که لباس آلبانی‌ها رنگ سفید دارد.

کاروانسرای سنگر که به آنجا رسیدیم بنای بزرگی است یک طبقه از آجر قرمز و دورادور حیاط مربع شکل وسیع آن در قسمت پایین تجار حجره دارند و در حکم بازار

اینجاست.

آفتاب که تا اینجا چهره ننموده بود به خودنمایی پرداخته، حدت اشعهٔ آن و بخارات عفنی که از مرداب‌های گیلان برمی‌خیزد برای مسافرین خطرناک است و میرزاعبدالله‌خان که خبر مرگ او در تاریخ ژوئیه ۱۸۹۰ (ذی‌الحجه ۱۳۰۷) به ما رسید جان خود را به همین علت از دست داد. که خبر مرگ او در تاریخ ژویه ۱۸۹۰ (ذی‌الحجه ۱۳۰۷) به ما رسید جان خود را به همین علت از دست داد.

بدون آن که توقفی کنیم با شتاب تمام راه رشت را پیش گرفتیم و در حوالی ساعت یازده به پلی رسیدیم که آن طرف آن رشت است.

چون در طهران از «دواسپیر» وزیرمختار روسیه نامه‌ای برای قنسول رشت گرفته بودم و خود او نیز خبر ورود مرا به قنسول قبلاً داده بود به قنسولخانهٔ روس رفتم و آقای پاخی‌تانوف با نهایت لطف و مهمان‌نوازی مرا پذیرفت.

۲ نوامبر = ۱۱ ربیع‌الثانی

رشت شهری است که ۳۰،۰۰۰ نفر جمعیت دارد و در میان باغات وسیع با بام‌های سراشیب به وضعی زیبا ساخته شده، هم تمیز است و هم بازارهای آن از مال‌التجاره مملو.

کاروانسراهای آن مرکز انبار امتعه‌ای است که بین ایران و اروپا از راه دریای خزر مبادله می‌شود و در آنجا فرش‌هایی از ابریشم به اشکال مختلف و نقوش زیبا با گلدوزی درست می‌کنند که شهرتی به سزا دارد.

حکمران گیلان اعتصام‌السلطنه که من به دیدن او رفتم و از منسوبین نزدیک شاه است در عمارتی که مثل سایر عمارت اغنیای ایران است و بر میدان بزرگی مشرف ولی خالی از هر نوع لطف معماری است سکونت دارد.

اعتصام‌السلطنه یکی از دختران عم خود یعنی افسرالسلطنه را در عقد ازدواج دارد. این خانم از من بعضی دستورهای طبی گرفت و از راه لطف کالسکهٔ خود را برای گردش در شهر و رفتن به کنار دریا در اختیار من گذاشت و شب که به قنسولخانهٔ روس برگشتم دیدم که یکی از پیشخدمتان حکومتی یک قطعهٔ گلدوزی از طرف آن شاهزاده خانم برای

من آورده است تا ایام اقامت مرا در رشت همواره به یاد من بیاورد.

۳ نوامبر = ۱۲ ربیع‌الثانی

با این که ساختن جاده‌ای از رشت تا پیره‌بازار در روی زمینی لجن‌زار مشکل بوده راهی که درست کرده‌اند هم خوب است و هم خوب از آن مواظبت می‌کنند.

طی این راه که از میان باغات هلو و نارنج و پرتقال می‌گذرد یک ساعت بیشتر طول نمی‌کشد، این درخت‌ها همه به علت آن که آفتاب بر فرق آنها می‌تابد و در ایام گرما ریشهٔ آنها در آب است رشد و خرمی مخصوصی دارند.

کلیهٔ عبور و مرور بین رشت و انزلی و بالعکس از طریق پیره‌بازار و از روی رودخانه‌ای که به همین نام است انجام می‌گیرد و پیره‌بازار جز این اهمیتی دیگر ندارد. قایقی که شش پاروزن آن را می‌رانند در ظرف سه ساعت از پیره‌بازار تا انزلی اشیاء و مسافرین را می‌برند اما تا مدتی که قایق روی رودخانه است کمتر به استعمال پارو احتیاج است فقط چهار نفر از پاروزن‌ها طناب بلندی را که به دکل بسته‌اند می‌کشند اما همین که به مردابی می‌رسند که انزلی در شمال آن است به پارو زدن مشغول می‌شوند، ما که قبل از ساعت نه از رشت حرکت کرده بودیم ظهر به انزلی پیاده شدیم.

انزلی که دروازهٔ گیلان در ساحل بحر خزر و راه ایران از طریق این ولایت است بندری است که بدبختانه کشتی‌های بخاری نمی‌توانند در ساحل آن لنگر بیندازند.

شهر کوچک است و در میان ابنیهٔ آن فقط عمارت سلطنتی جلب توجه می‌کند آن هم به سبب بلندی و شکل غریب آن.

امر عجیب آن که تلگرافخانه را در آن طرف مرداب قرار داده‌اند و کسی که می‌خواهد تلگرافی بفرستند که با قایق به آن طرف مرداب برود در صورتی که می‌شد که آن را به جای عبور دادن سیم از دریا در همین طرف در محل آخرین تیر تلگرافی می‌ساختند و اهالی را از زحمتی بیهوده می‌رهاندند.

بعد از آن که سراسر انزلی و عمارت سلطنتی را که لطفی در آن ندیدم طی کردم به تلگرافخانه رفتم بعد به داخل کشتی کرنیلف[1] که کشتی کوچک و تمیزی است از

---

1. Corniloff

کشتی‌های شرکت قفقاز و مرکور[1] قدم گذاشتم و ساعت هشت شب به طرف باکو حرکت کردیم و در این حال انزلی از دور در چشم ما حکم سرابی زیبا را داشت.

۴ و ۵ نوامبر = ۱۳ و ۱۴ ربیع‌الثانی

دریا کاملاً آرام است و منزل اول ما آستار است که تقریباً در سرحد قرار گرفته بعد لنکران است که باید آن را «نیس» سواحل بحر خزر دانست، در طرف چپ آن کوه‌هایی است مستور از جنگل که زیبایی آنها به حد کمال است، وقتی که آفتاب بر آنها می‌تابد دره‌های کوه به شکل خطوط کج محوی که با یکدیگر متساوی نیستند نمودار می‌شوند و موقعی که آفتاب غروب می‌کند همه به یک رنگ متحد در می‌آیند و از آن میان خط‌الرأس آنها در وسط آسمان سرخ فام مغرب با کمال وضوح آشکار می‌شود.

قلهٔ سولان با این که خیلی دورتر است از عقب آنها سرکشیده و به علت ارتفاع زیاد خود که ۴۸۲۰ متر است بر تمام کوه‌های این سلسله سرآمد محسوب می‌شود.

لنکران که بین کوه و دریا اتفاق افتاده موقعی بسیار خوب دارد و مردم آن بدون آن که محتاج باشند سفری دور و دراز کنند در هر فصل از لذایذ آن متنعم‌اند به این معنی که زمستان‌ها را در ساحل دریا به سر می‌برند و تابستان‌ها را در پناه یکی از دره‌های پر سایهٔ کوه‌های مجاور.

خانه‌های اینجا در میان باغات مخفی است چنان که از کشتی فقط خانه‌های لب آب را که همه شکلی مستدیر دارند و برجی روبه‌روی آنها نمایان است می‌توان دید.

بعد از آن که به ملتقای دو رودخانهٔ کورا و ارس رسیدیم کشتی کرنیلف پشت کوه ساحلی را پیمود که پست و هموار و یک نواخت بود و مدتی طول کشید تا در نیم ساعت بعدازظهر روز ۱۴ ربیع‌الثانی در میان گرد و غباری آمیخته به بوی کارخانجات تصفیهٔ نفت به باکو نزدیک شدیم، تا مدتی تشخیص خانه‌های دود زدهٔ شهر از زمین لم‌یزرع اطراف ممکن نمی‌شود فقط وقتی که به بندر نزدیک شدیم آنها را از یکدیگر تمیز دادیم. پیاده شدن ما به بندر در ساعت دو بعدازظهر صورت گرفت.

---

1. Mercure et Caucase

۶ نوامبر = ۱۵ ربیع‌الثانی

باکو نیز از وبا صدمهٔ کلی دیده و نایب قنسول فرانسه همبر[1] که اصلاً از مردم مس[2] و مردی وظیفه‌شناس و بی‌تکلف و حق‌گزار بود و همهٔ مردم از جانفشانی‌های او در ایام دوام مرض به نیکی یاد می‌کنند یکی از کسانی است که در روزهای آخر وبا در اینجا جان سپرده.

شهر جدید باکو را در خارج از محوطهٔ شهر قدیم ایرانی مخصوصاً در امتداد پیاده‌گاه‌های ساحلی بنا کرده‌اند ولی فقط قسمت ایرانی شهر که نام آن بالاحصار است مخصوصاً قصر قدیم خوانین باکو و بازارهای آن دیدنی است و مسافری که در عبور از دریای خزر در باکو توقفی می‌کند می‌تواند ذوق خود را در این بازارها به تماشای اشیاء قابل‌توجه آسیا مخصوصاً ترکمنستان مشغول دارد.

قصر خوانین باکو به شهر کهنه مشرف است و تمام آن را از سنگ تراش ساخته و در آن که به مهارت تمام منقوش است و از آن گل و بوته بیرون آورده‌اند مثل در مسجد آن از کارهای بسیار زیبای ایرانی است.

باکو که به ایران تعلق داشت یکی از قدیم‌ترین معابد زردشتی و پیش آتش‌پرستان شهری مقدس بوده است. چون خاک آن به آسانی قابل اشتعال است پیروان آیین مزد یسنی به خوبی می‌توانستند مراسم عادات خود را در آنجا به جا آرند و به همین علت بایستی عدد آتش‌گاه‌های آن زیاده بوده باشد. هنوز هم نزدیک سوراخانه در شمال شرقی باکو پرستشگاهی جهت آتش هست.

آتش‌گاه سوراخانه را که تا این اواخر موبدی اداره می‌کرد خوب نگاه داشته‌اند. محراب آن در وسط حیاط مربع‌شکلی است و دورادور آن یعنی در داخل دیوارهای دندانه‌دار حصار حجراتی ساخته شده است.

محراب بنایی است چهارگوش و هر دیوار آن مدخلی بیضوی‌شکل دارد و از آن مداخل می‌توان به طرف طشتی که در داخل محراب قرار داده شده و آتش جاویدان در آن می‌سوخته راه یافت. از هر یک از چهار گوشهٔ بنا ستونی مجوف مثل چهار بخاری بلند است که از آن راه به وسیلهٔ لوله‌هایی که در بنا گذاشته‌اند بخارات خارج می‌گردیده.

---

1. M. Humbert 2. Metz

امروز حجرات خالی و آتش خاموش است و دیگر شعله از ستون‌ها سر نمی‌کشد و آتش‌گاه متروک و ضمیمهٔ یکی از کارخانجات نفت شده است.

چگونه ممکن بود باکو را ترک گفت و به آن قسمت از آن که به علت خاک نفت‌آلود یا به سبب محیط دودی که آن را در میان گرفته یا به هر دو علت به شهر سیاه موسوم شده سری نزد؟

در موقع عبور از کوچه‌های باکو باید حواس خود را خیلی جمع کرد تا در منجلاب نفتی که از لوله‌های فراوان بیرون می‌زند نیفتاد چه این لوله‌ها را که نفت به توسط آنها از قسمت بالاخانه به شهر سیاه مرکز کارخانجات می‌رود در روی زمین کار گذاشته‌اند.

این کارخانجات با این که همه دارای یک قسم ماشین‌آلات هستند محصولشان برابر نیست زیرا که به غیر از نفت که محصول اصلی مایع استخراج شده است بعضی از کارخانجات از باقیمانده که مازوت باشد فقط روغن‌های مخصوص چرب کردن ماشین‌ها را بیرون می‌آورند و بعضی دیگر علاوه بر این روغن‌ها بنزین و وازلین و کروزن نیز از آن می‌کشند.

میزان محصول نفت خام در صد جزء سی تا سی و سه جزء نفت معمولی و بیست تا بیست و دو جزء روغن‌های ماشین است.

در اطراف باکو تقریباً در همه جهت چاه نفت وجود دارد ولی از همه مهم‌تر اول چاه‌های بالاخانه است که عمق آنها از ۴۰ متر نمی‌گذرد بعد چاه‌های بی‌بی‌آباد که تا ۳۰۰ متر عمق دارد.

بعضی اوقات در موقع حفر چاه وقتی که به معدن می‌رسند نفت چنان با قوت فوران می‌کند که آلات حفر چاه را به خارج پرتاب می‌کند و فواره‌ای از آن بیرون می‌جهد که تا چند متر ارتفاع دارد، این قسم چاه را «چشمهٔ جهنده» می‌خوانند.

در این صورت فوراً نفت را در مجرایی می‌اندازند و از آنجا آن را به مخزنی می‌برند بعد به تصفیه خانه می‌فرستند ولی در اکثر موارد نفت به قوت خود از چاه خارج نمی‌شود، در این صورت باید آن را از داخل چاه به وسیلهٔ سطل‌های مخصوص که لولهٔ استوانه‌ای شکل بزرگی هستند و گنجایش آنها قریب به دویست لیتر است بیرون کشید.

۱۲ نوامبر = ۲۱ ربیع‌الثانی

قفقازیه را از ساحل بحر خزر تا ساحل بحر سیاه در سی و سه ساعت با راه آهن طی کردیم به این معنی که قطار ما که ساعت یازده شب از باکو حرکت کرده بود پس فردا صبح در حدود ساعت ۸ به باطوم رسید. تا گنجه درهٔ نهر کورا که پیوسته ارتفاع پیدا می‌کند چیز دیدنی ندارد و جز دشتی مردابی چیزی دیگر نیست حتی تا تفلیس هم منظره‌ای جالب دیده نمی‌شود.

قبل از فرا رسیدن شب بار دیگر تفلیس را دیدم، این شهر که در این موقع در زیر پرده‌ای از ابر پوشیده و بخار دور آن را گرفته و در طول درهٔ عمیق کورا به طوری که تمیز آن درست ممکن نمی‌شد کشیده شده بود خیلی با تفلیس روشنی که در اواخر تابستان سال ۱۳۰۷ دیده بودم فرق داشت.

پیش از آن که در درهٔ تماشایی که بین مسیر رودخانه‌های بحر خزر و بحر سیاه فاصله است وارد شویم ظلمت شب فضا را فرا گرفت و ممکن نشد مناظر راه را که در پهلوی کوه پر از جنگل قرار داد و ما از آن می‌گذشتیم ببینیم.

از بعد از آن که روس‌ها قارص را از عثمانی‌ها گرفته‌اند باطوم جانشین بندر پتی شده چه لنگرگاه آن از لنگرگاه پتی بهتر است ولی سرزمین آن ناسالم‌تر و آب و هوای آن به علت گرمای مرطوب تابستان به همان اندازه موذی است.

عدد جمعیت باطوم اگر چه رو به افزایش است ولی از ۱۰۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کند، نقشهٔ شهر را خیابان‌بندی کرده‌اند ولی هنوز در تمام خیابان‌های آن خانه ساخته نشده. باغ عمومی زیبایی در این بندر در کنار دریا هست که شب‌ها اعیان شهر در آنجا به گردش می‌آیند.

از ۱۴ تا ۲۳ نوامبر = از ۲۳ ربیع‌الثانی تا ۳ جمادی‌الاول

صبح ۲۳ ربیع‌الثانی به کشتی کامبوژ[1] که از کشتی‌های شرکت مساژری ماریتیم[2] است سوار شدیم و ظهر در حالی که هوا خوب و دریا آرام بود حرکت کردیم.

از آنجا که از موقع لنگر انداختن این کشتی به بندر باطوم تا زمان حرکت آن چند نفر

1- Cambodge 2- Messageies maritimes

از سربازان ساخلوی بندر به مرض وبا مرده بودند ادارهٔ بندر به کشتی جواز سلامت نداده بود. چون تمام بارگیری کشتی به قصد مارسی بود مسلم شد که تا آنجا در نقطهٔ دیگری لنگر نخواهد انداخت.

روز ۲۴ از ساعت سه بعد از ظهر دریای سیاه متلاطم شد و تا به مدخل بوغاز بسفور رسیدیم یعنی تا شب روز بعد این حال دوام داشت و چون بادی که از جهت جنوب غربی می‌وزید شدید بود نتوانستیم به آنجا داخل شویم و ناچار شدیم که مدتی در کشتی بمانیم و خود را به وضعی به ساحل اروپا نزدیک کنیم و برای گذراندن شب در آنجا لنگر بیندازیم.

روز ۲۶ صبح زود خود را به کاواک رساندیم و به ادارهٔ صحیه معرفی کردیم. اعضای صحیه چون ما را مریض می‌پنداشتند هیچ کدام به ما نزدیک نشدند و از همان قایقی که بر آن سوار بودند ما را حاضر و غایب کردند تا ببینند که از موقع حرکت از باطوم تا اینجا کسی از ما مرده است یا نه.

عاقبت دو نفر از مأمورین صحیه بر کشتی کامبوژ سوار شدند و تا موقع خارج شدن از بوغاز داردانل با آن همراهی کردند تا مبادا کشتی در نقطه‌ای در وسط راه لنگر بیندازد.

بعد از آن که تمام جریانات لازم طی شد در حدود ساعت سه بعد از ظهر به ما اجازهٔ حرکت دادند و انصاف این است که ترکان عثمانی بهتر از هر کس به این دستور که: «یواش یواش عجله کن» عمل می‌نمایند.

تمام مناظر بسفور مثل قصور مرمری سواحل آسیایی و اروپایی و سایر زیبایی‌های دیگر آن از جلو چشم ما می‌گذشت و از تمام آنها با جلوه‌تر آسمان نیلگون آن بود که اگر آن نبود می‌شد گفت که هیچ یک از این مناظر دلفریب وجود پیدا نمی‌کرد.

از ساعت چهار تا پنج دور نمای زیبای استانبول را می‌دیدیم اما باید گفت که اگر چه استانبول از دریا دیدنی است لیکن وضع داخل آن به این تناسب نیست. دولمه باغچه مقر سلطان و محلهٔ پرا که مشرف بر بلندی است و غلطه و برج آن و شاخهٔ زرین که از آنجا دورنمای شهر به خوبی نمایان است و از آنجا ساحل آسیایی استانبول یعنی اسکودار را به زحمت می‌توان دید همه را یکی پس از دیگری دیدیم تا به خود شهر و بعد از آن به استانبول کهنه و قسمت سرای مقر سابق سلاطین و گنبد بزرگ ایاصوفیه و

جامع سلطان احمد و مناره‌های کثیر مساجد که به آسمان سرکشیده‌اند رسیدیم.

این دور نمای فراموش نشدنی کمی بعد از آن که از گوشه سرای دور شدیم از نظر ما ناپدید گشت تا آن که از مقابل هفت برجه که سابقاً سلاطین عثمانی سفرا را در مواقع اعلان جنگ در آنجا می‌پذیرفتند و قریهٔ ایااستفانو و منزل محقری که در میان باغی است و در آنجا معاهدهٔ اخیر بین روس و عثمانی بسته شده گذشتیم. شب فرا رسید و تمام این تپه‌های خرم را در تاریکی فرو برد و کشتی به وسط دریای مرمره داخل گردید.

ساعت هفت صبح روز ۲۷ داخل داردانل شدیم و دو نفر مأمور صحیه را که از واک همراه ما شده بودند کشتی در عمارت مجزایی پیاده کرد و بدون این که توقفی دیگر کند راه خود را دنبال نمود و در حدود ساعت نه از دهانهٔ تنگ مرمره داخل دریای اژه گردید، از جلوی مصب نهر اسکاماندر گذشتیم و مزارعی را که از قرار معلوم شهر قدیم «تروا» در آنجا واقع بوده از دور دیدیم، باران می‌بارید و دریا طوفانی بود.

در وسط روز ۲۷ در حالی که بارانی شدید فرو می‌ریخت و دریا تلاطم داشت تخته‌سنگ‌های خشک و خالی جزیرهٔ سیتر[1] در زیر امواج دریا در مقابل چشم ما پدیدار گردید و من یقین کردم که وضع آن در موقعی که معبد ونوس خداوند حسن و جمال در آنجا دایر بوده به کلی غیر از این بوده است. شب هوا آرام و صاف شد و روز ۲۹ که از دریای یونی می‌گذشتیم آفتاب و دریا ساکت بود. از باب مسین[2] گذشتیم و قبل از آن غروب آفتاب را در پس قلهٔ اتنا[3] که بخارات دورادور آن حلقه زده و آن را به تاجی شبیه کرده بودند تماشا نموده بودیم.

روز ۳۰ از وسط مدیترانه گذشتیم، آسمان صاف و دریا آرام بود و مسافرین که عدهٔ آنها چندان زیاد نبود در عرشهٔ کشتی جمع آمده و از چنین روز خوشی لذت می‌بردند.

روز اول جمادی‌الاول مقارن ظهر سواحل فرانسه را به چشم دیدیم و ساعت شش بندر مارسی نمودار گردید. ما را به عزم قرنطینه روانهٔ فریول[4] کردند تا به ما جواز صحت بدهند، ما هم ناچار لب و لفچه آویزان بی‌چون و چرا به آن‌جا رفتیم اما بعد از بیست و چهار ساعت وقتی که شنیدیم آزاد شده‌ایم از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدیم.

---

1. Cythere 2. Messine 3. Etna 4. Frioul

سرهنگ فابر[1] که از رفقای طفولیت من بود و در این تاریخ فرماندهی فوج ۱۴۱ پیاده را در مارسی داشت با قایق به عقب من آمد. از کشتی کامبوژ پیاده شدم و روز ۲۳ نوامبر (سوم جمادی‌الاول) پیش از غروب آفتاب به سرزمین قدیمی گل[2] یعنی به خاک محبوب وطن خود قدم گذاشتیم.

1- Fabre 2. Gaule

تصاویر

دکتر فووریه

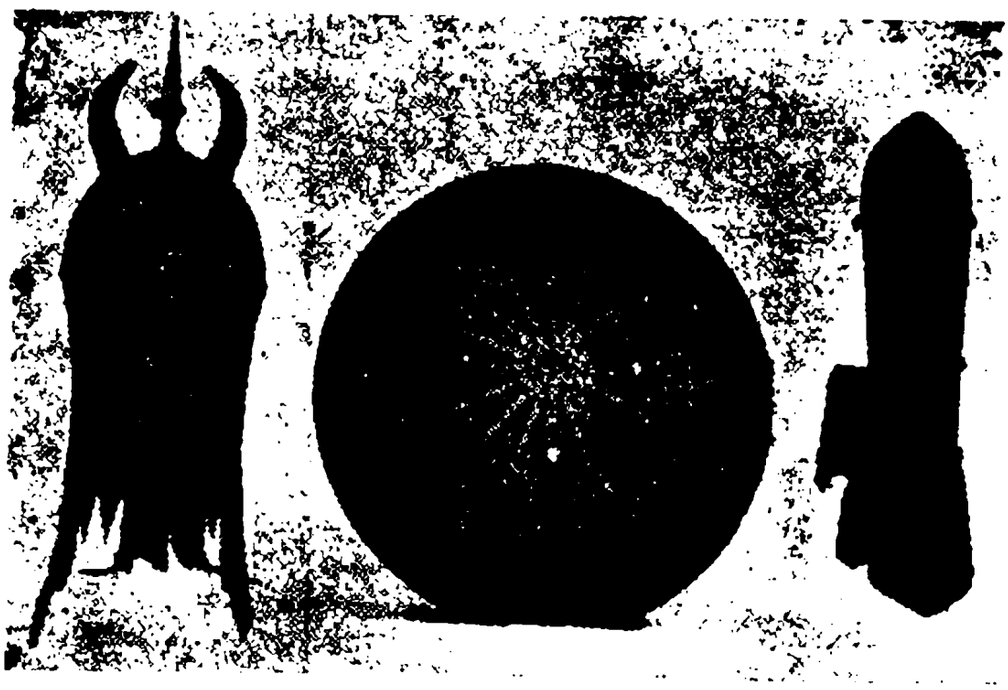

نمونه‌ای از اسلحهٔ قدیم ایرانی

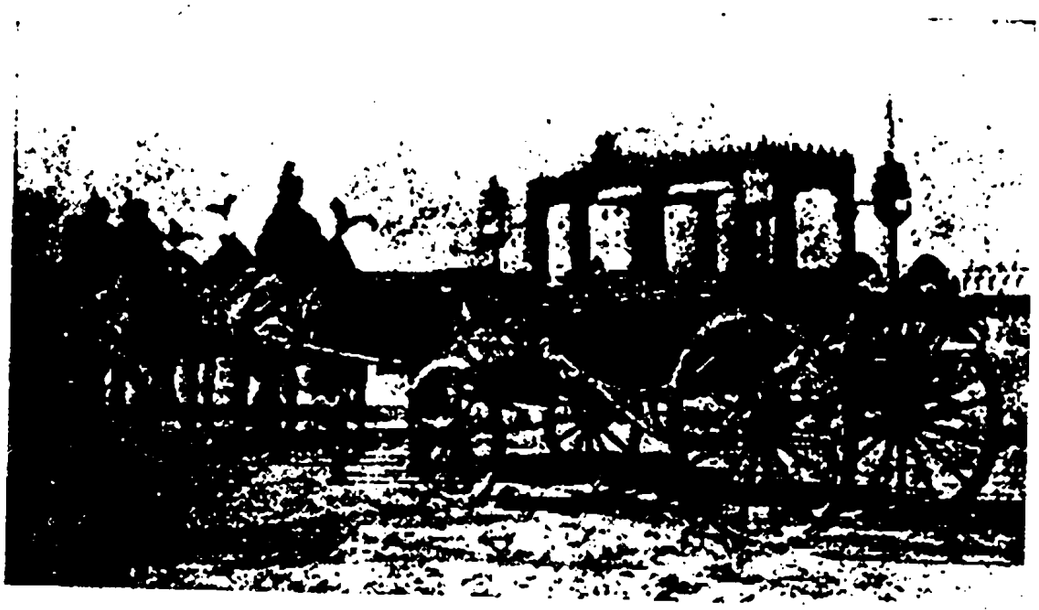

کالسکهٔ سلطنتی

ناصرالدین شاه

امین السلطان

میرزا رضاخان

اعتمادالسلطنه

میرزا نظام

تامارا

قلهٔ تزبک

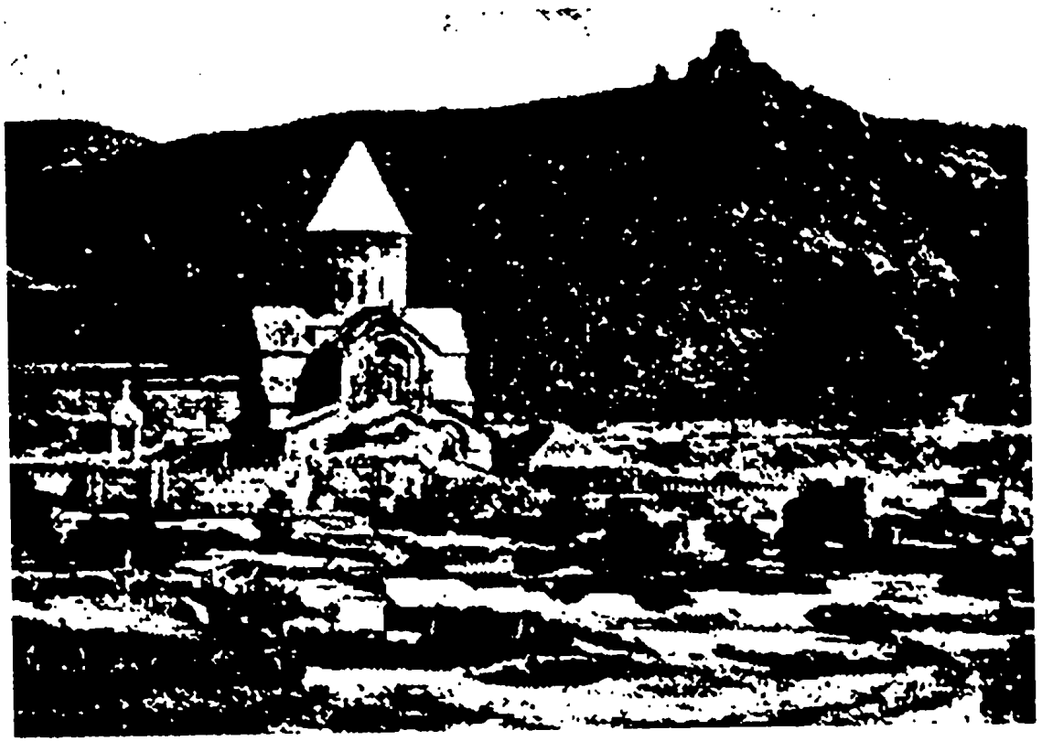

متسخکت

رود کر و راه‌آهن قفقاز

تفلیس و قلعه قدیمی آن

کوه آرارات

مسجد ایروان

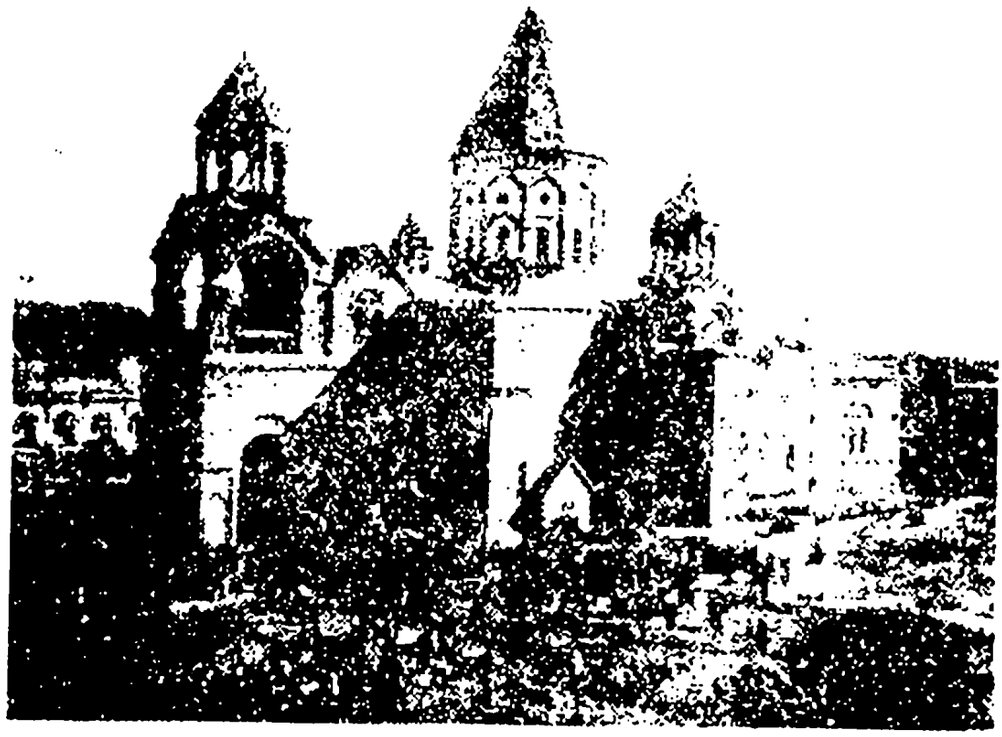

اچمیازین

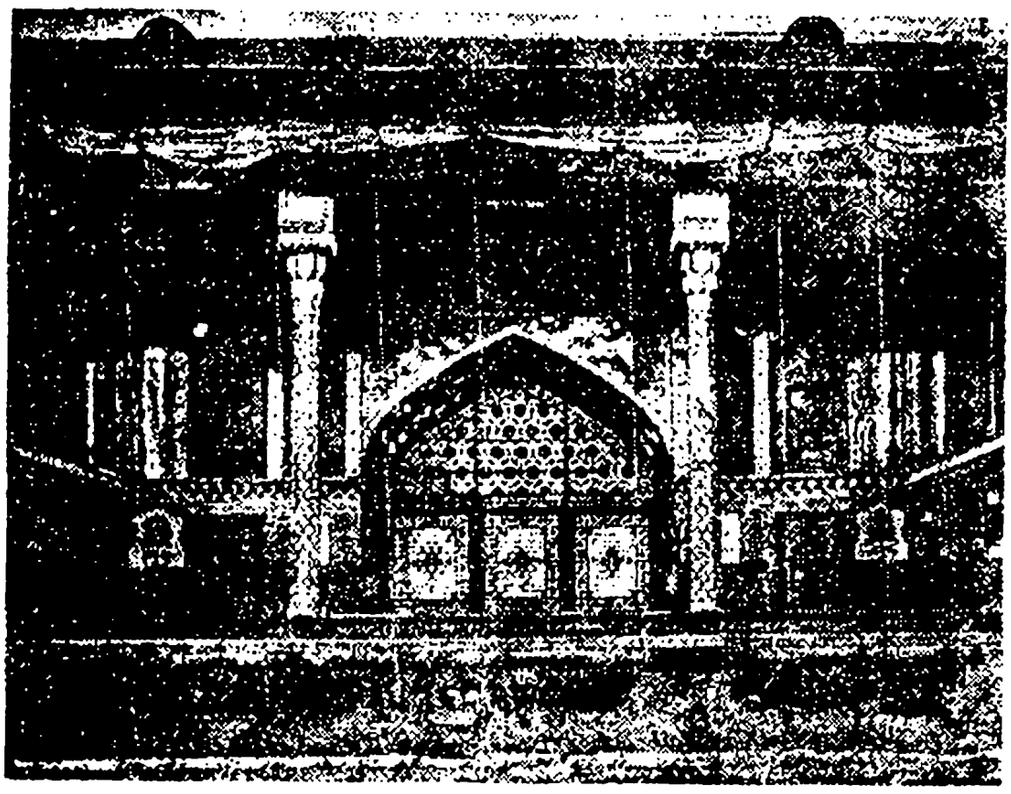

داخل قصر سرداران

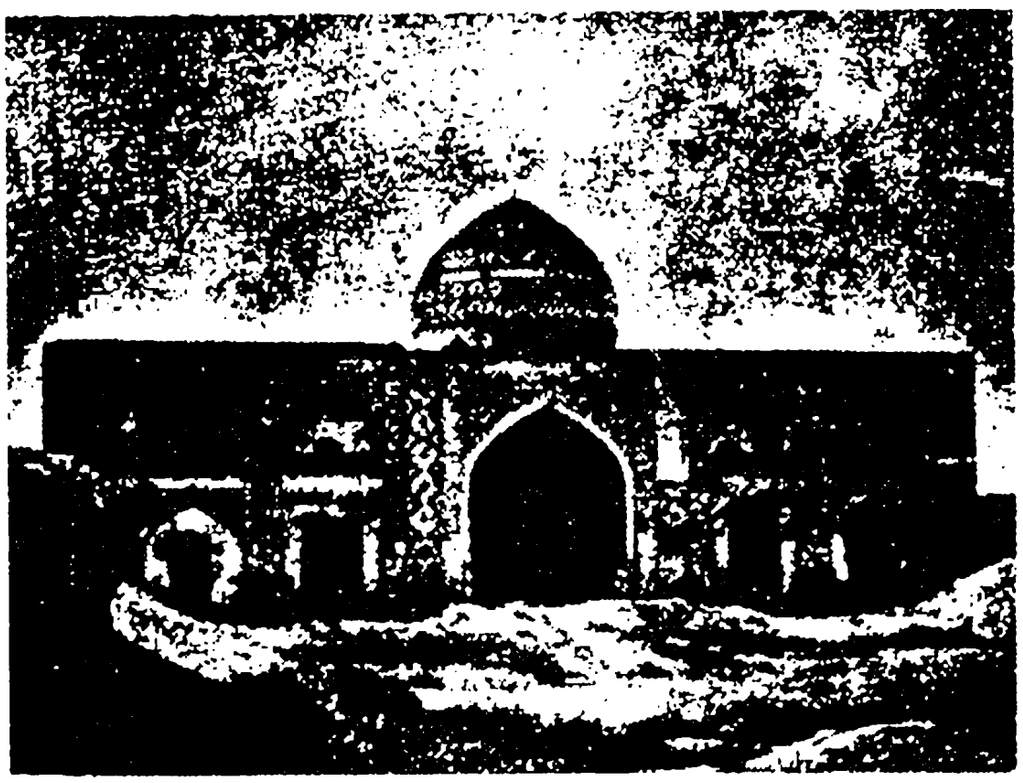

خرابهٔ مسجد سردار در ایروان

نخجوان - برج و مناره

امین السلطان

میرزا رضاخان

اعتمادالسلطنه

میرزا نظام

تامارا

قلهٔ تزبک

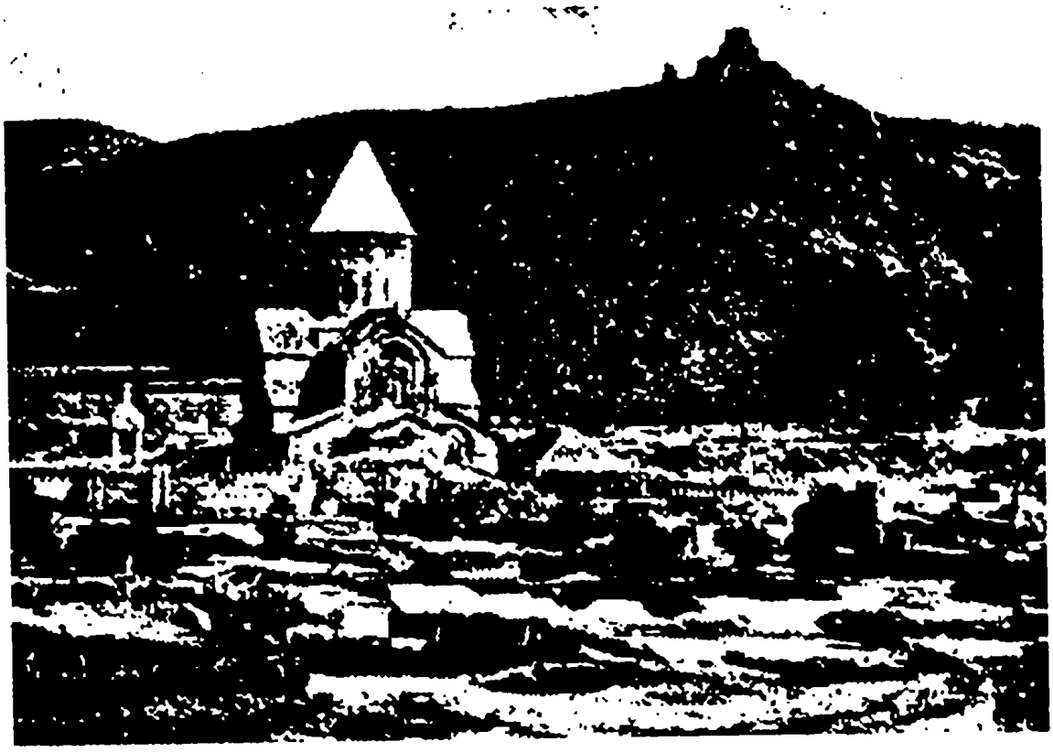

متسخکت

رود کر و راه‌آهن قفقاز

تفلیس و قلعه قدیمی آن

کوه آرارات

مسجد ایروان

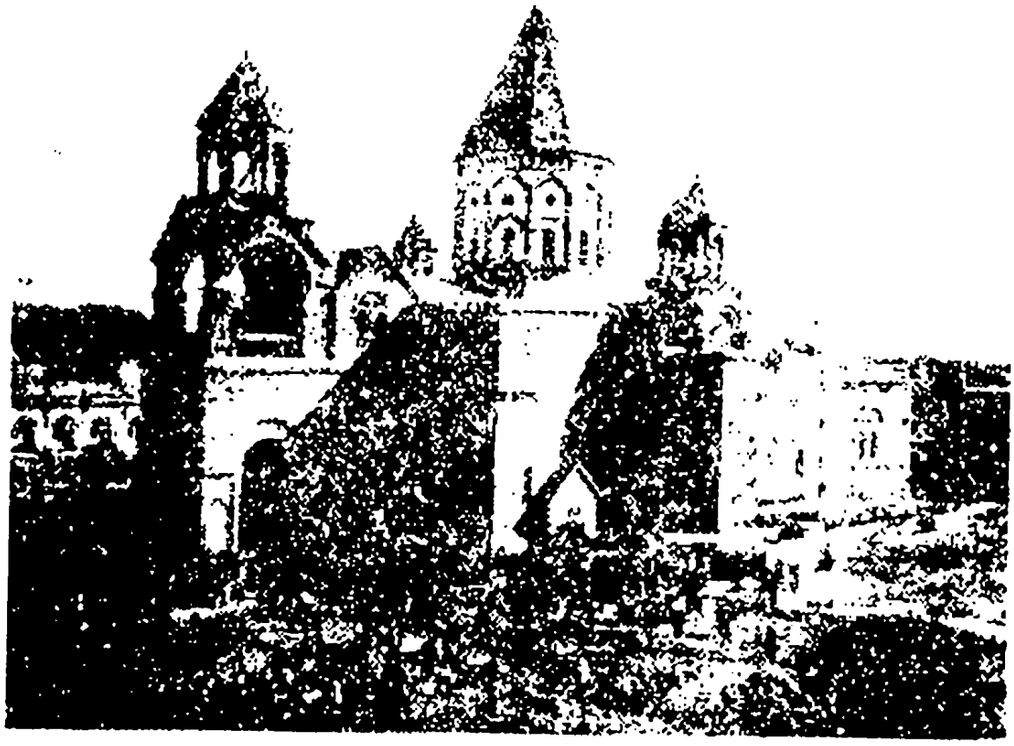

اچمیازین

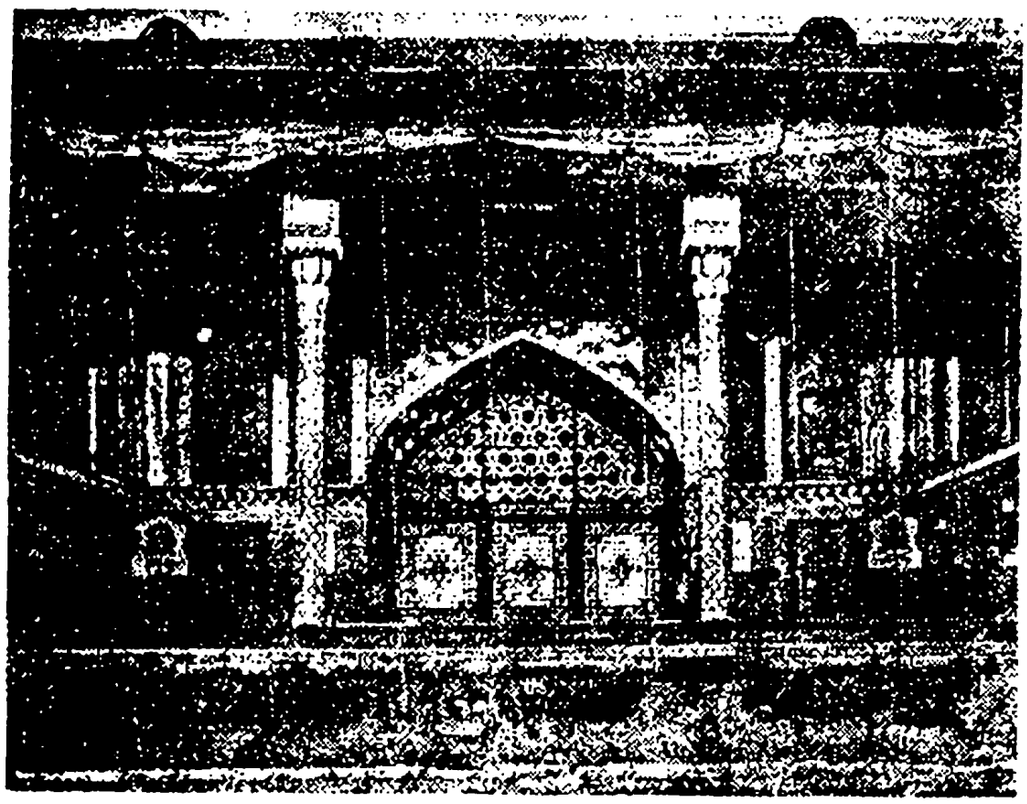

داخل قصر سرداران

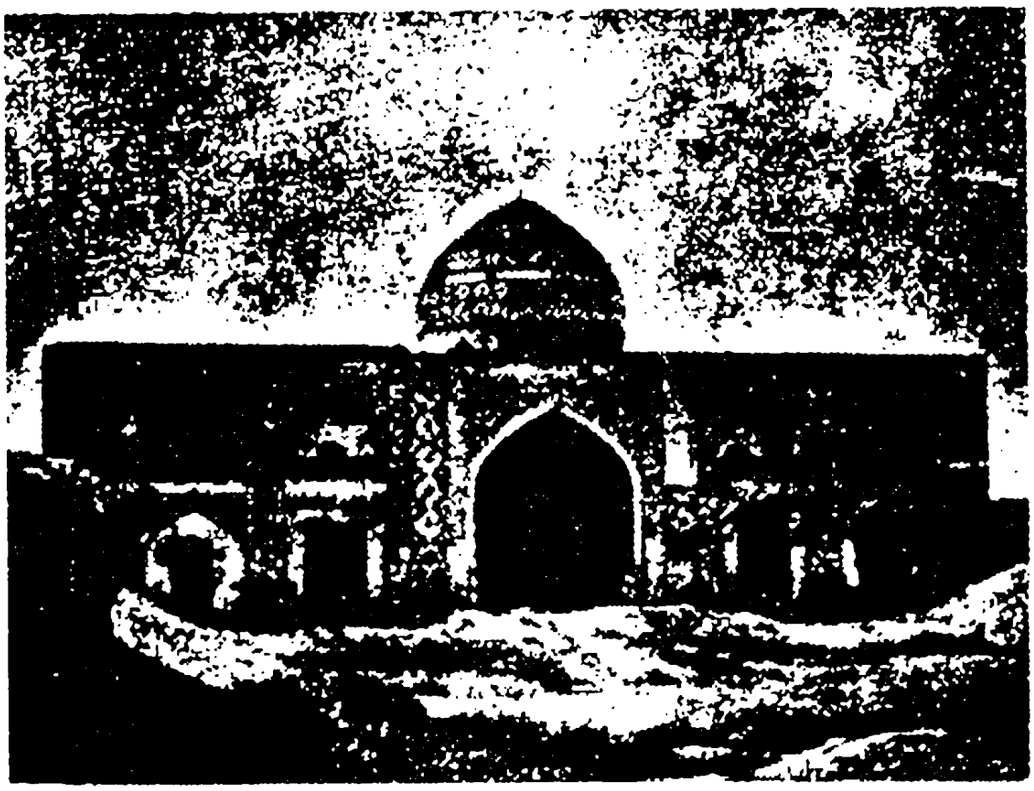

خرابهٔ مسجد سردار در ایروان

نخجوان - برج و مناره

ناصرالدین شاه سوار

مأمورین کشیک

دو تن شاطر

نهار به رسم ایارنی در سبزه‌زار

منظره شهر تبریز

خرابه‌های مسجد کبود تبریز

امین‌السلطان و امین‌خلوت

میرزا عبدالله‌خان

عزیزخان خواجه‌سرا

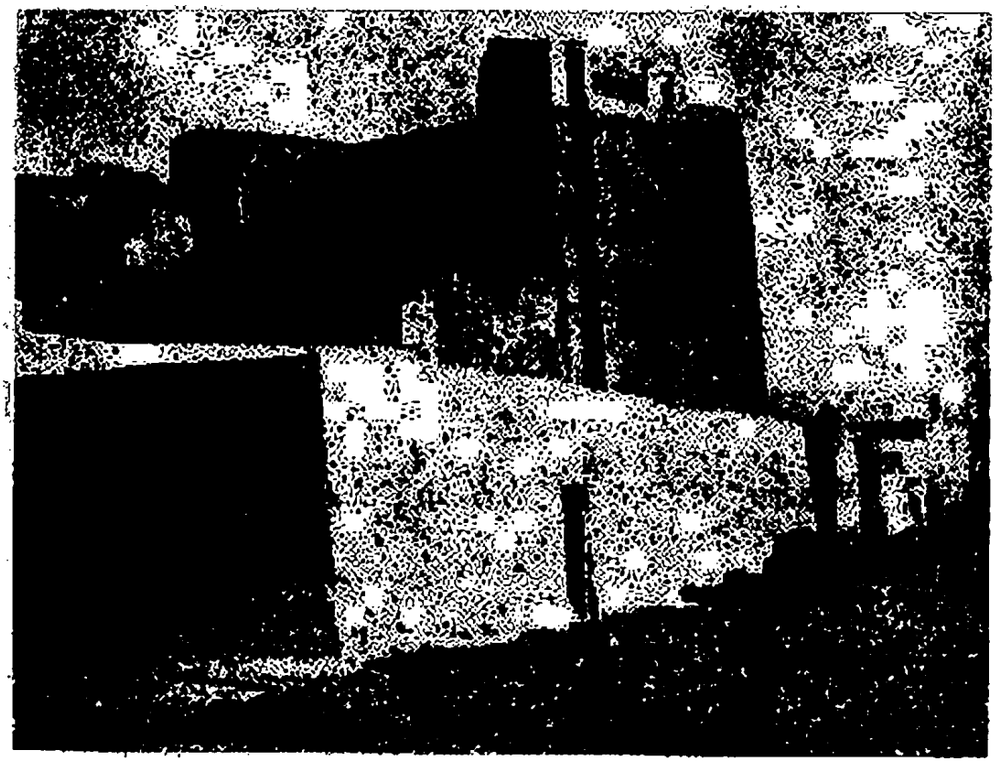

ارک علی‌شاه در تبریز

مظفرالدین میرزا ولیعهد

اعتمادالسلطنه برای شاه روزنامه‌های فرانسه را ترجمه می‌کند

کاروانسرای تیکمه‌داش

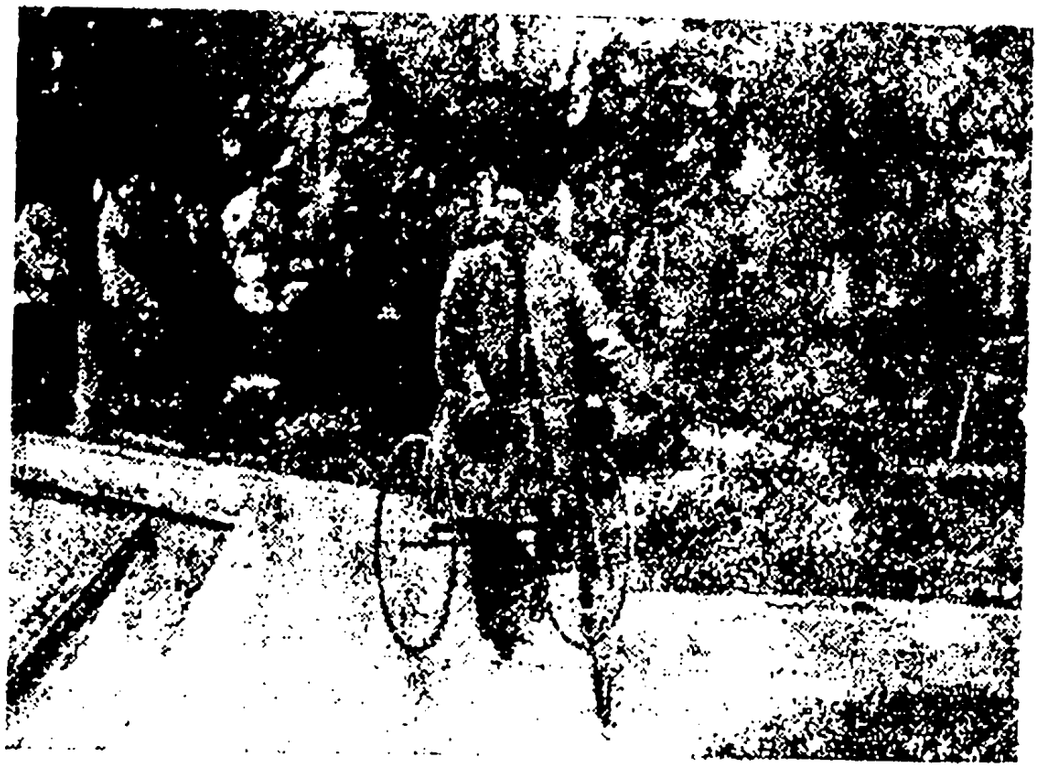

مجدالدوله با سه‌چرخه

کارکنان آبدارخانه

چادر سلطنتی در کنار رودخانه

ترکمانچای - خانهٔ مشهدی محمد

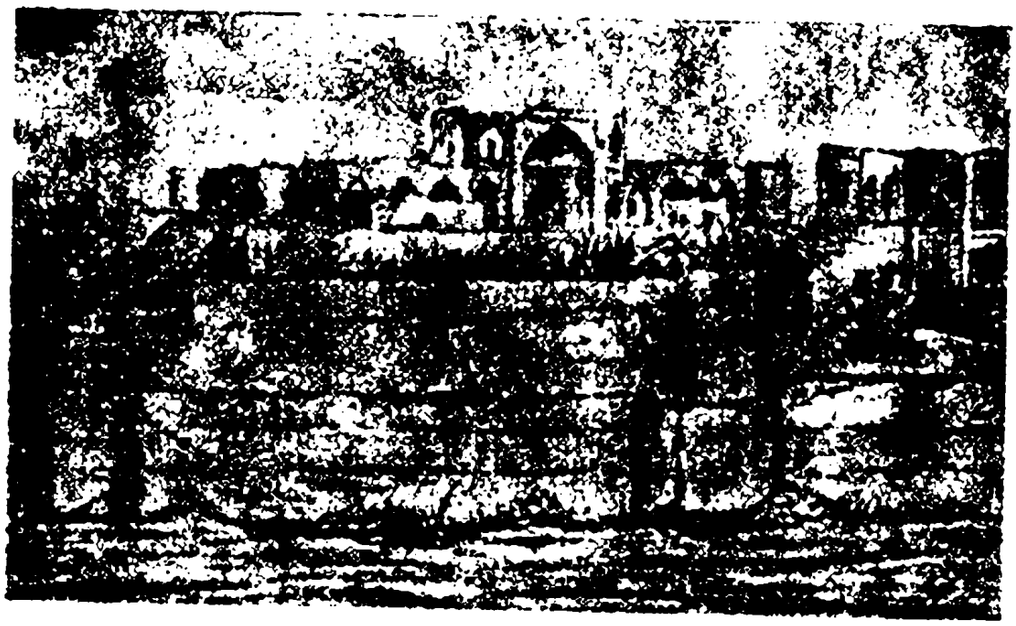

جمال‌آباد

کاروانسرای سرچم

نیک پی

زنجان و جلگهٔ اطراف آن

منظرهٔ سلطانیه

قصر سلطانیه

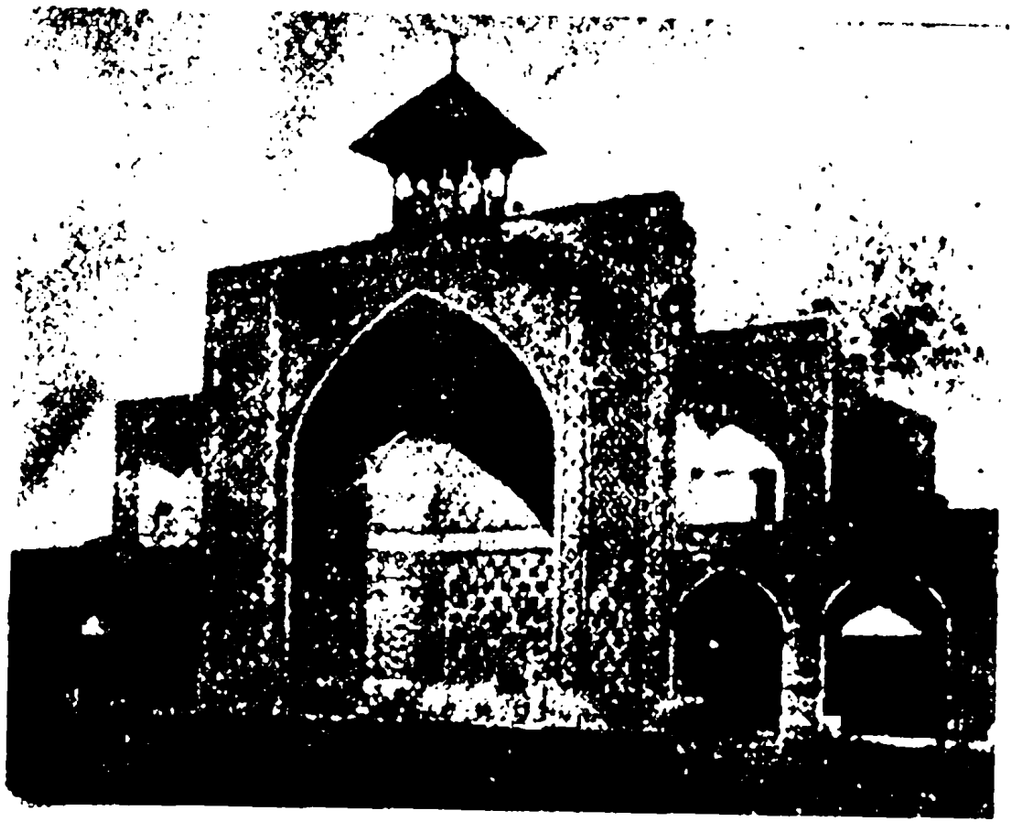

یکی از آب انبارهای قزوین

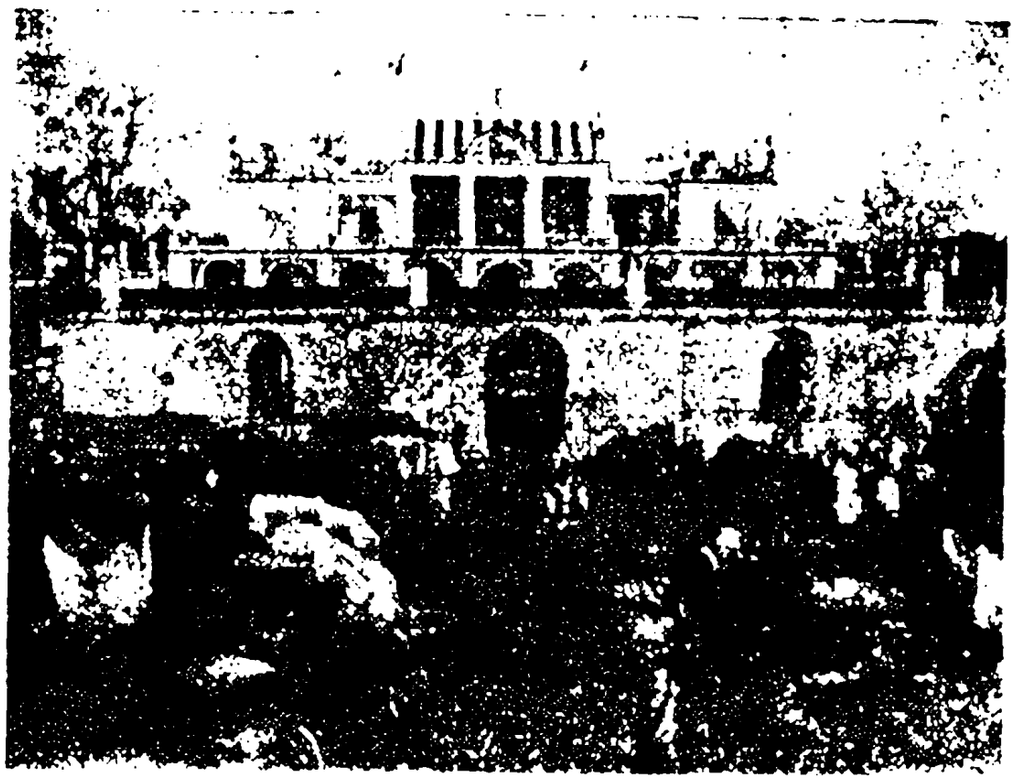

مهمانخانه قزوین

مزار شاهزاده‌حسین

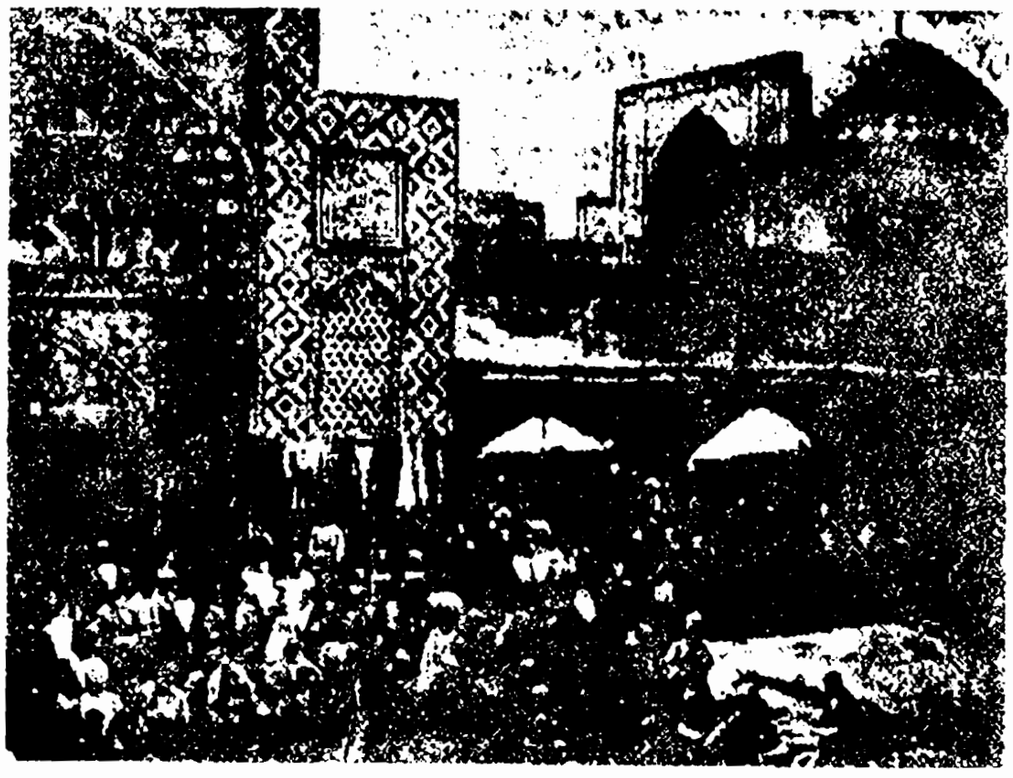

مسجد جامع قزوین

کامران میرزا نایب‌السلطنه

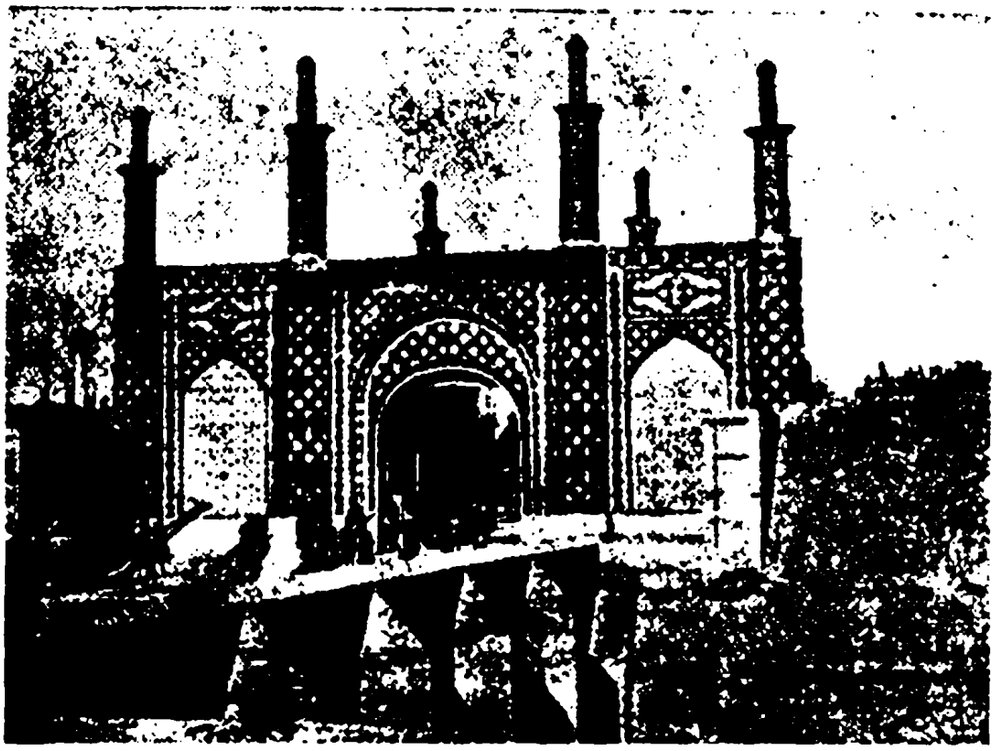

دروازه قزوین در طهران

یکی از سادات محترم (مرحوم سیدمحمد طباطبایی)

دو تن درویش

تخت مرمر

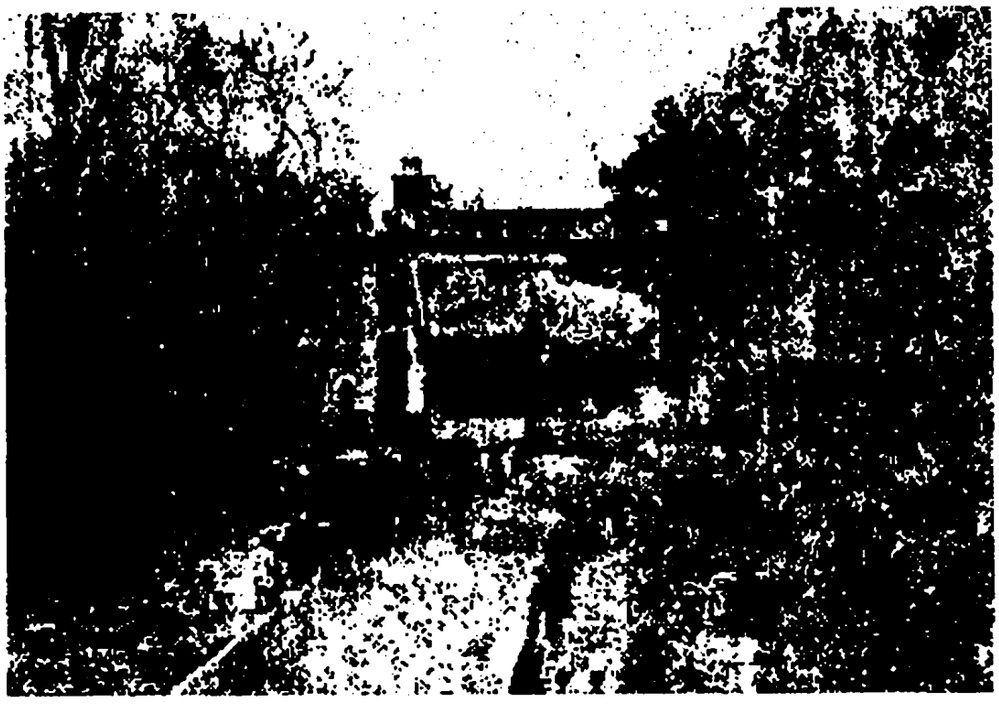

سلام تخت مرمر

عباس‌میرزا ملک‌آرا

یحیی خان مشیرالدوله

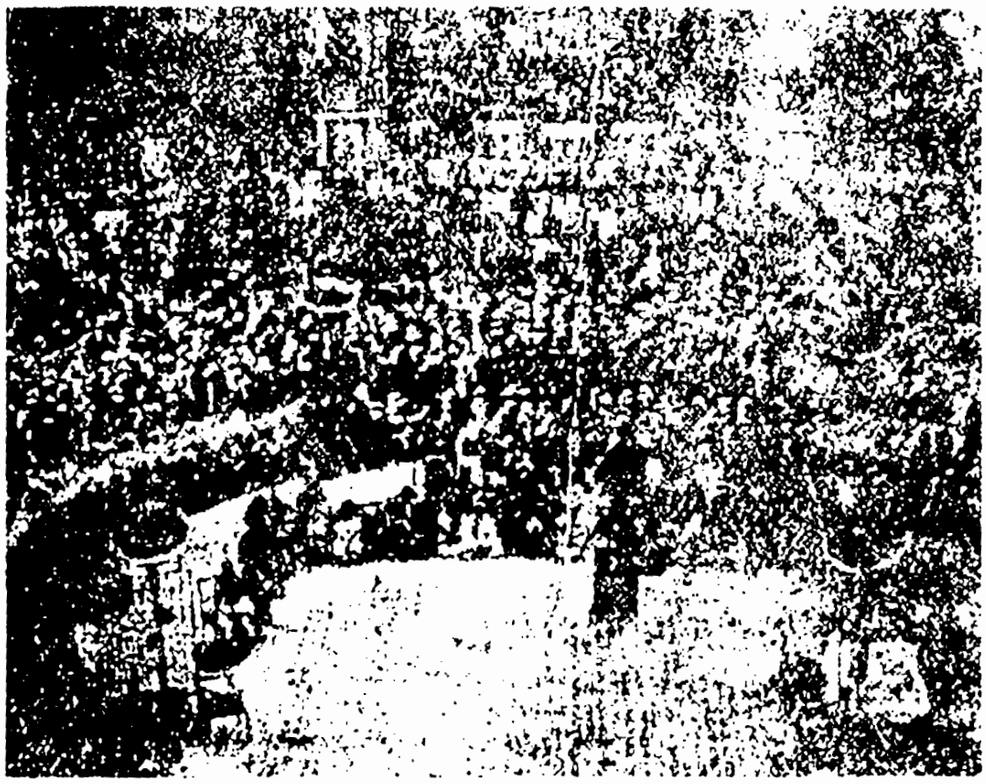

تعزیهٔ تکیه دولت

تعزیه‌زن‌های روز عاشورا

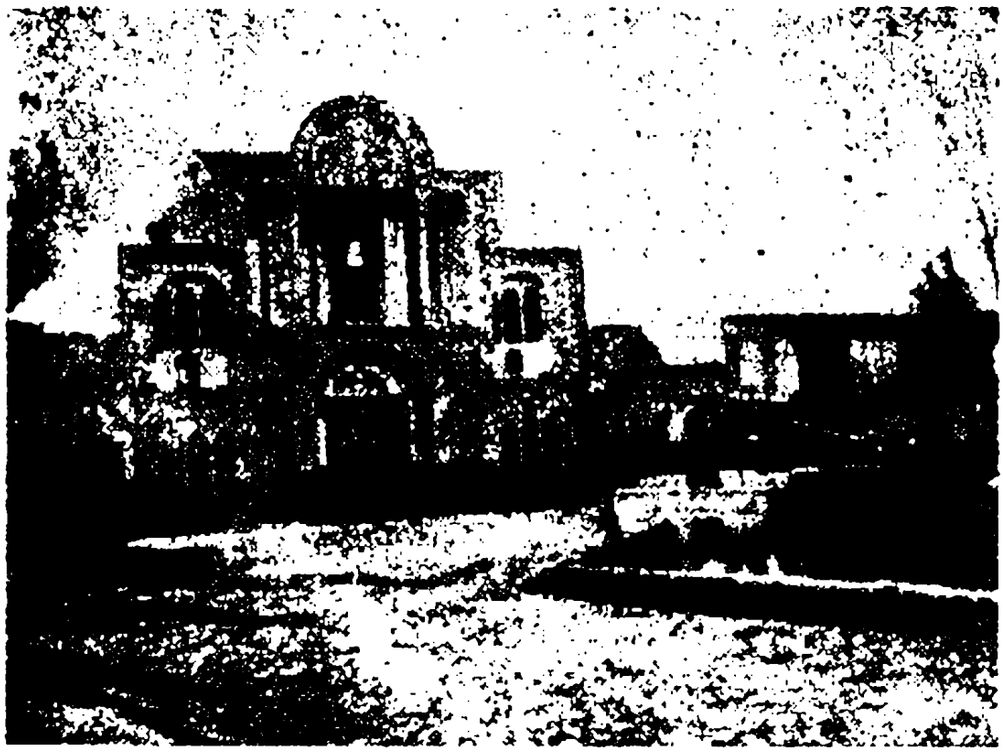

نقاره‌خانه و توپ مروارید

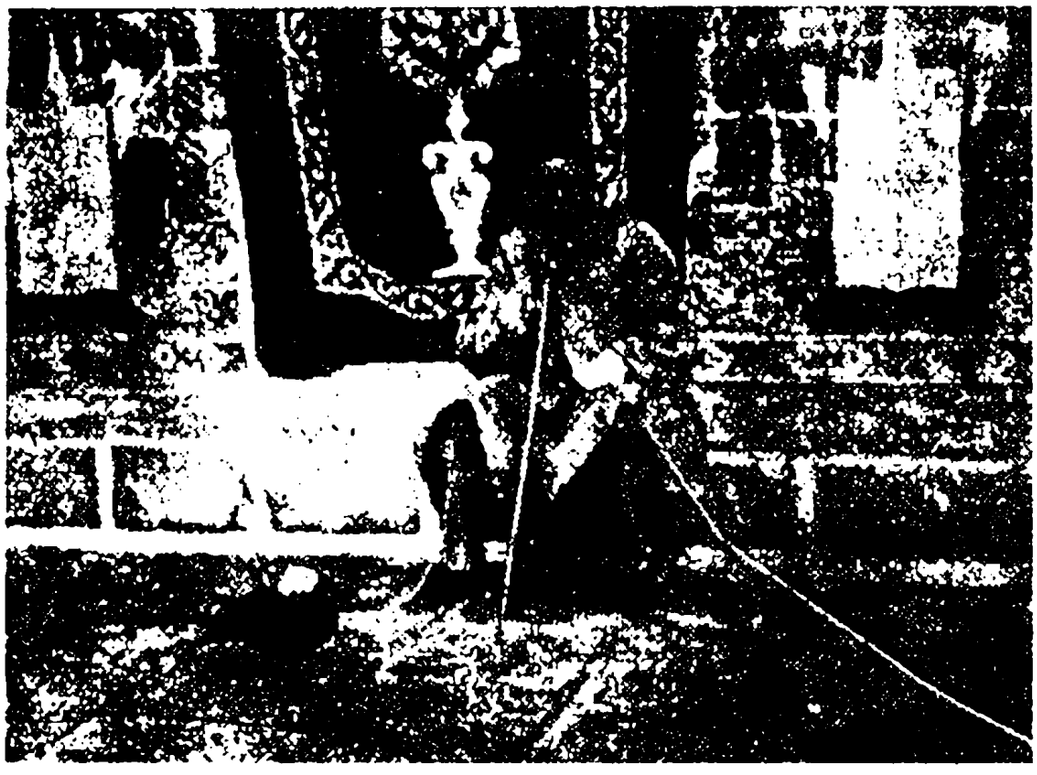

غاز و یکی از خواجه‌سرایان

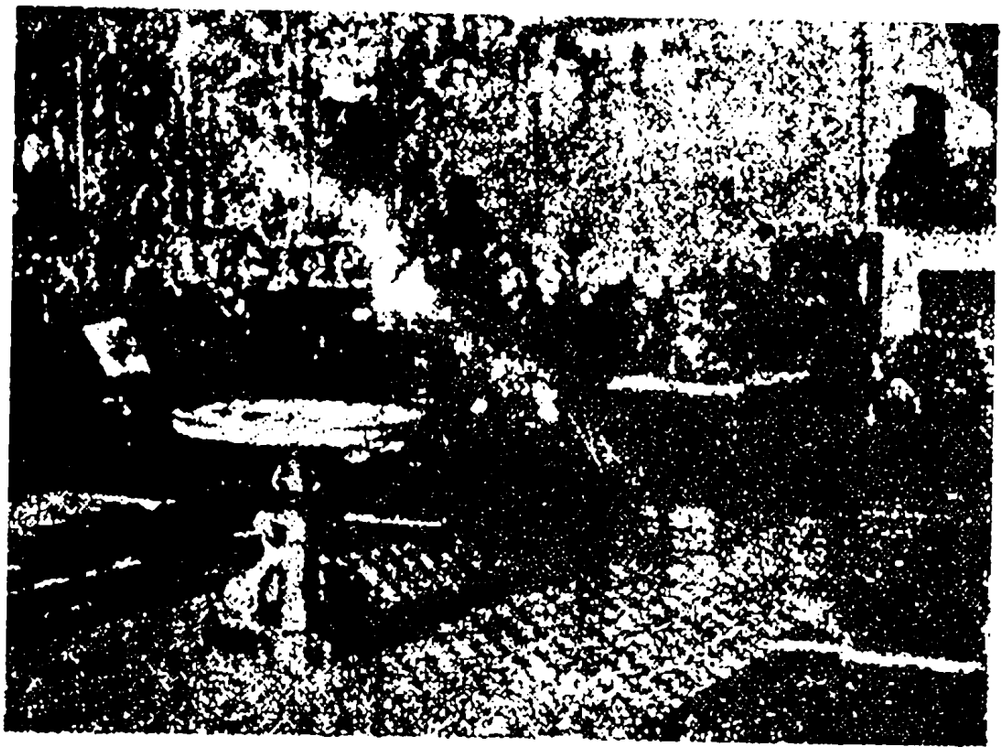

شاه در عمارت برلیان

شمس العماره

عمارت بادگیر

سردر الماسیه

عمارت خوابگاه

ناصرالدین‌شاه در عمارت موزه مشغول تقسیم کیسه‌های پولی است که مستوفیان برای انعام آورده‌اند

شاهزاده ظل السلطان

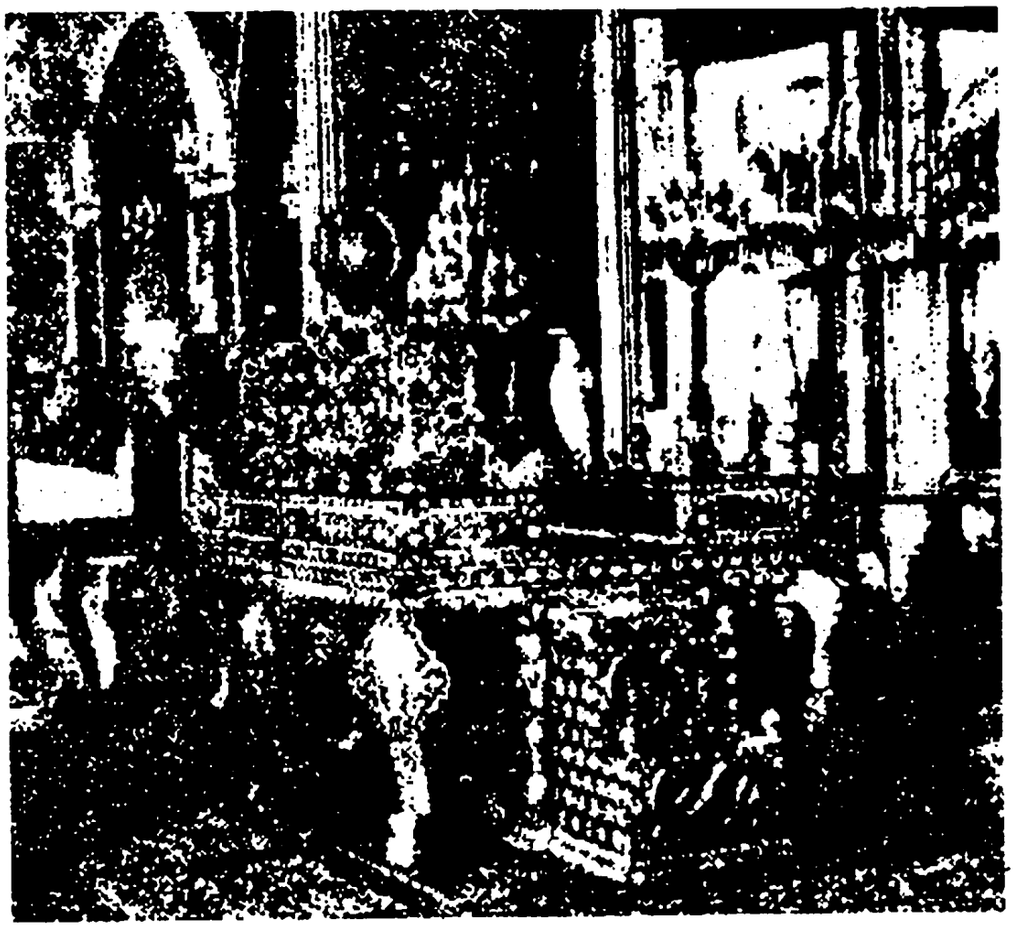

تخت طاووس

موزه و کرهٔ مخصوص شه

خیابان ناصریه و سردر دارالفنون

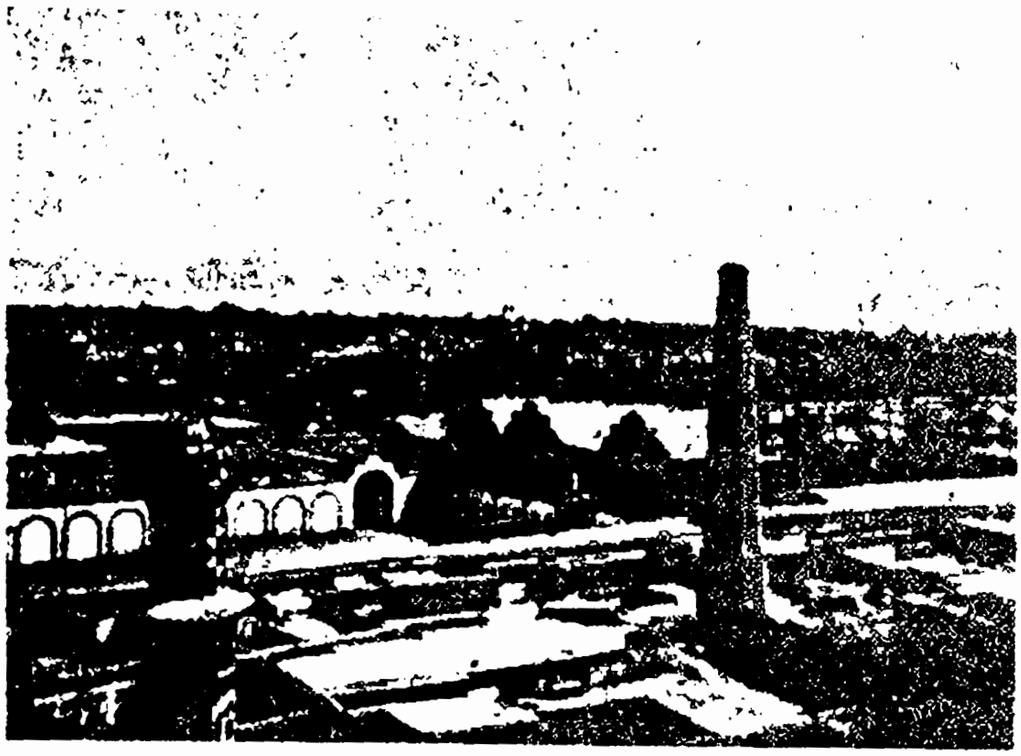

مدرسهٔ دارالفنون

مسیو وویلیر

مسیو ریشار

امین‌السلطان و در طرف راست او امین‌الملک، امین‌خلوت، عزیزخان. ابوالحسن‌خان و نصرالله‌میرزا

در طرف چپ او: امین‌السلطنه و ناظم‌خلوت

در صف پایین: جلال‌الملک و محمدخان

شاه سوار کالسکه در حال گردش در گلستان

شاه و نایب‌السلطنه و ملک‌آرا و عزالدوله و جمعی از اعیان در گلستان

میدان توپخانه در زیر برف

مسجد سپهسالار

بازار و مسجدشاه

بستر ملوکانه

میدان ارگ در روز نوروز

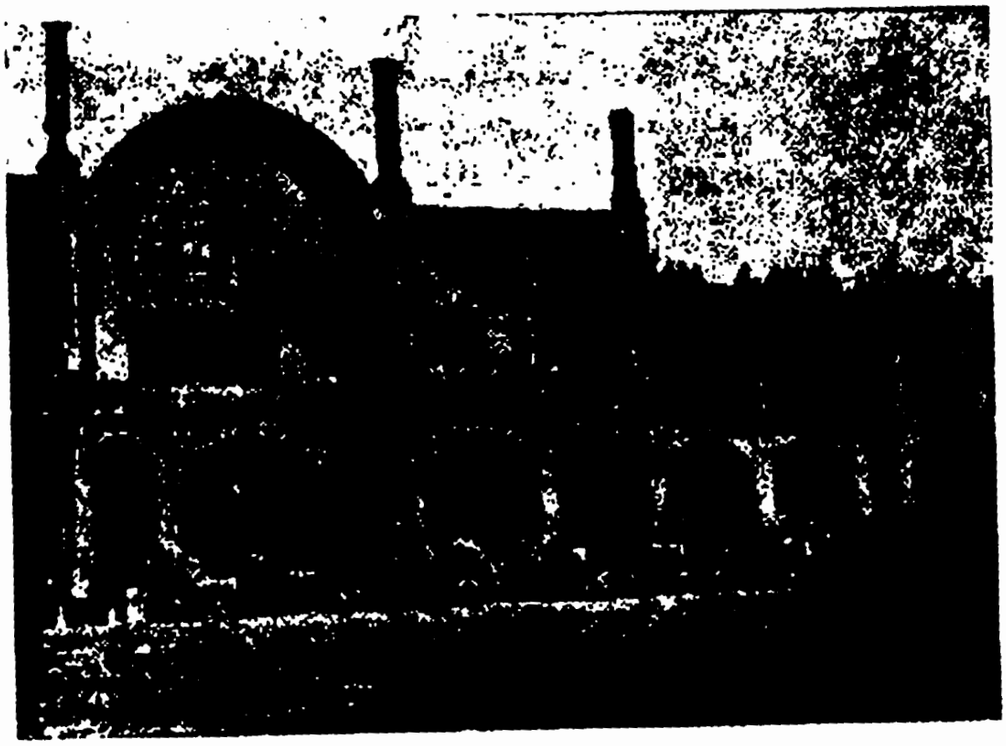

عمارت و میدان نگارستان

دو خواجه‌سرای سیاه نمیاث چند تن ایرانی

دوشان‌تپه

بازدار سواره

شاه در زیر چادر شکاری

چادر بزرگ

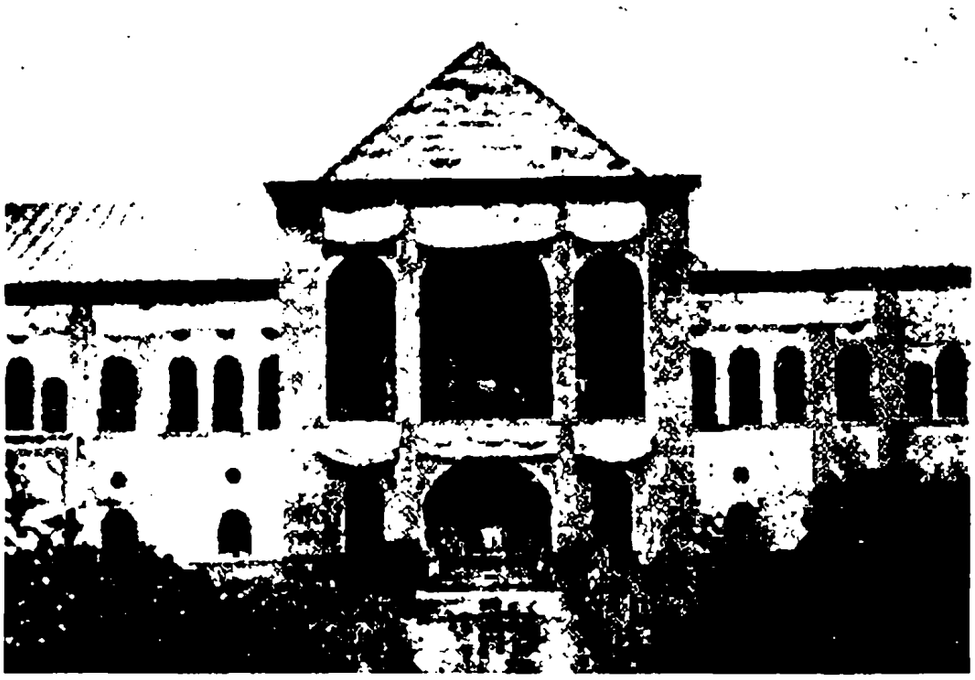

قصر صاحبقرانیه ضلع شمالی

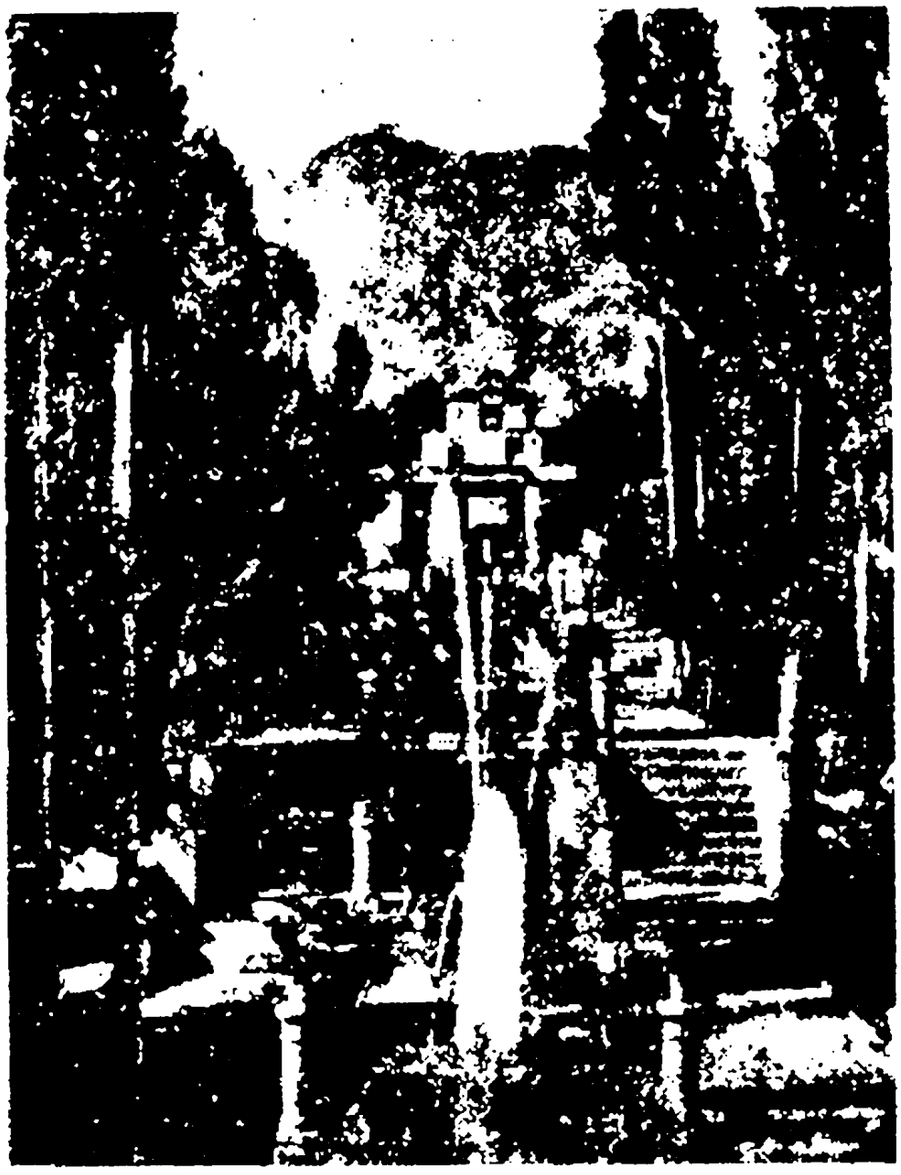

باغ کامرانیه

قصر صاحبقرانیه ضلع جنوبی

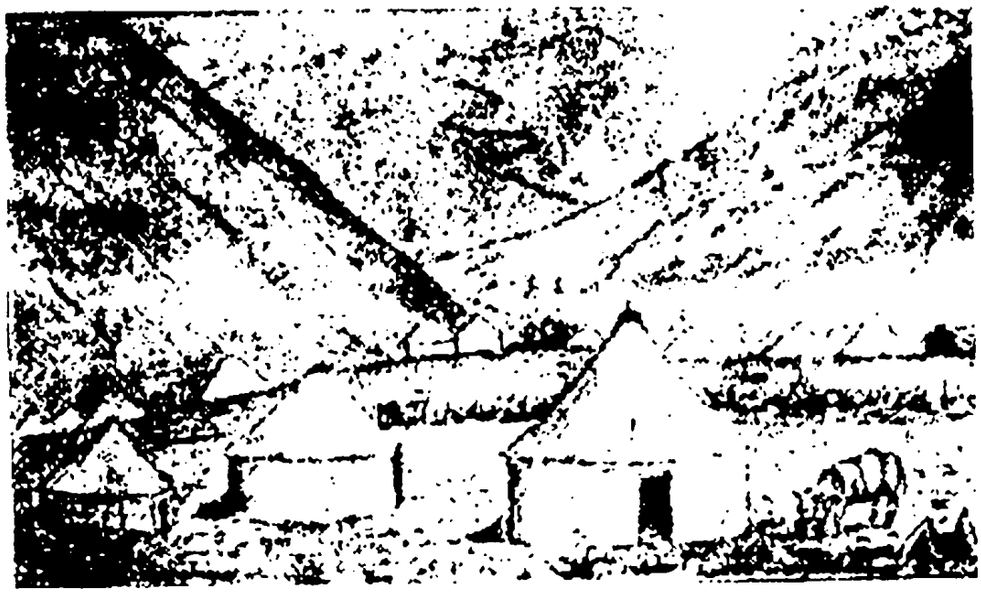

لواسان و جادهٔ لار

اردوی لار

طرز ساختن ماست

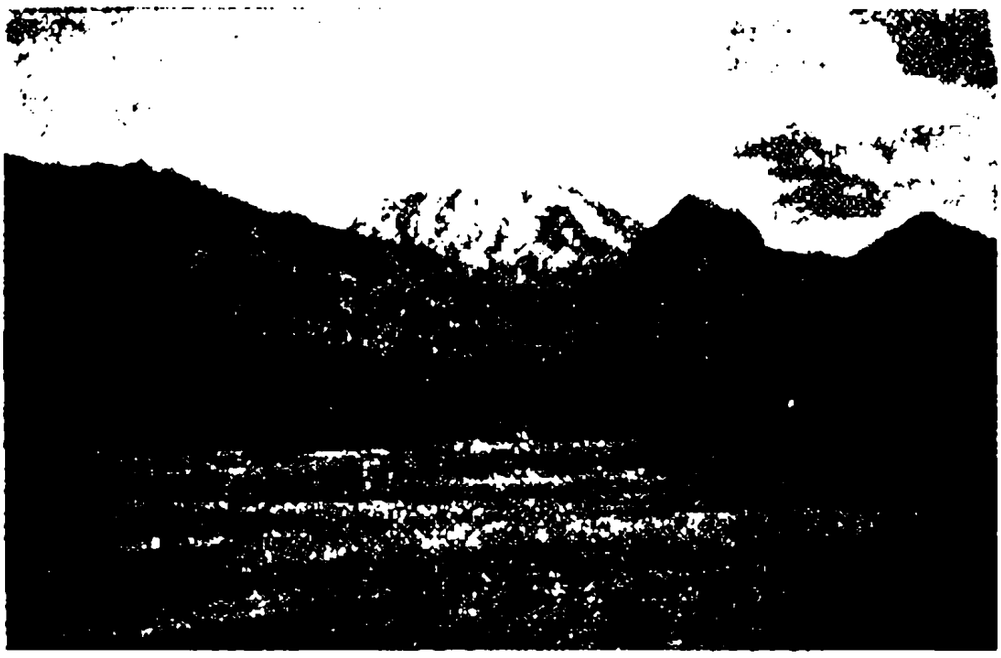

منظرهٔ تلهٔ دماوند از لار

سیاه‌پلاس

پل پلور

بازار انجه

صرف غذا به رسم ایرانی

شهر ستانک

آش‌پزان شاه

عصرانه شاه

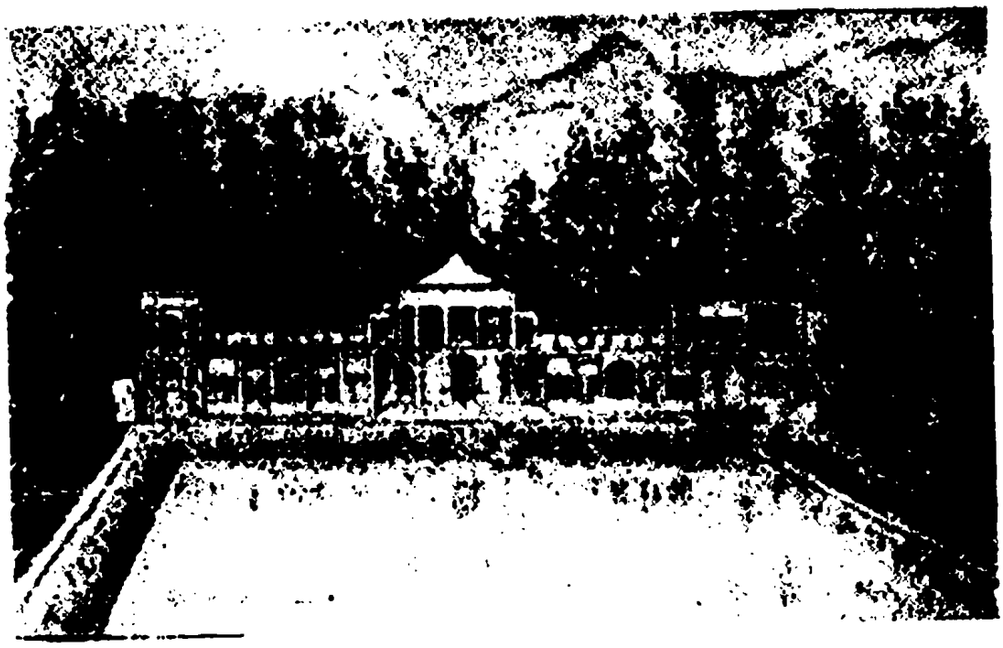

آبدارخانهٔ سلطنت‌آباد

قصر سلطنت‌آباد

برج ساعت سلطنت‌آباد

چادر من در گلندوک

گلندوک

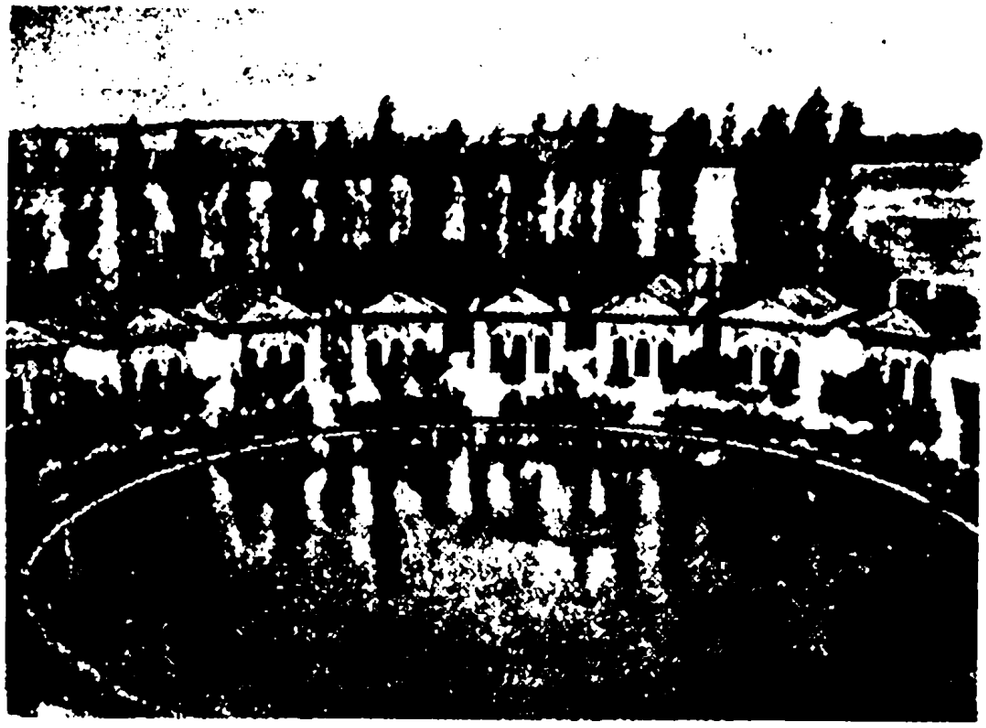

اندرون عشرت‌آباد

قصر قاجار

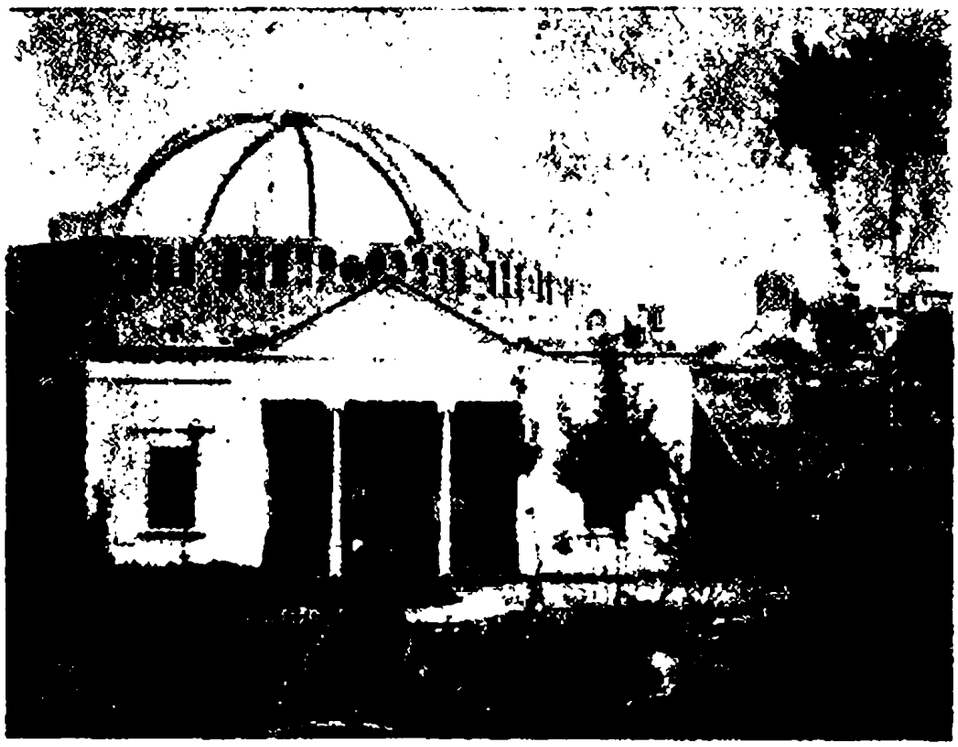

منزل دکتر فوروریه در ارک نزدیک تکیهٔ دولت

مزار حضرت عبدالعظیم

قلعهٔ گبرها

مانکجی و مجلس پذیرایی از او

عزیزالسلطان

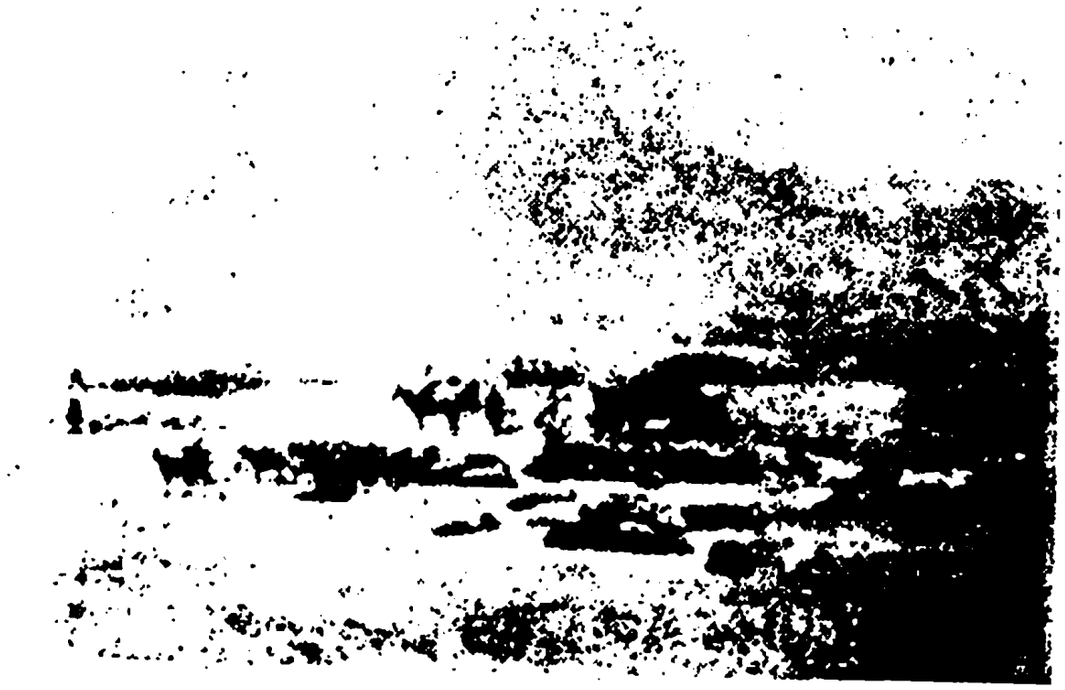

اردوی ایلات در درهٔ لار

حجله عروس ایلات

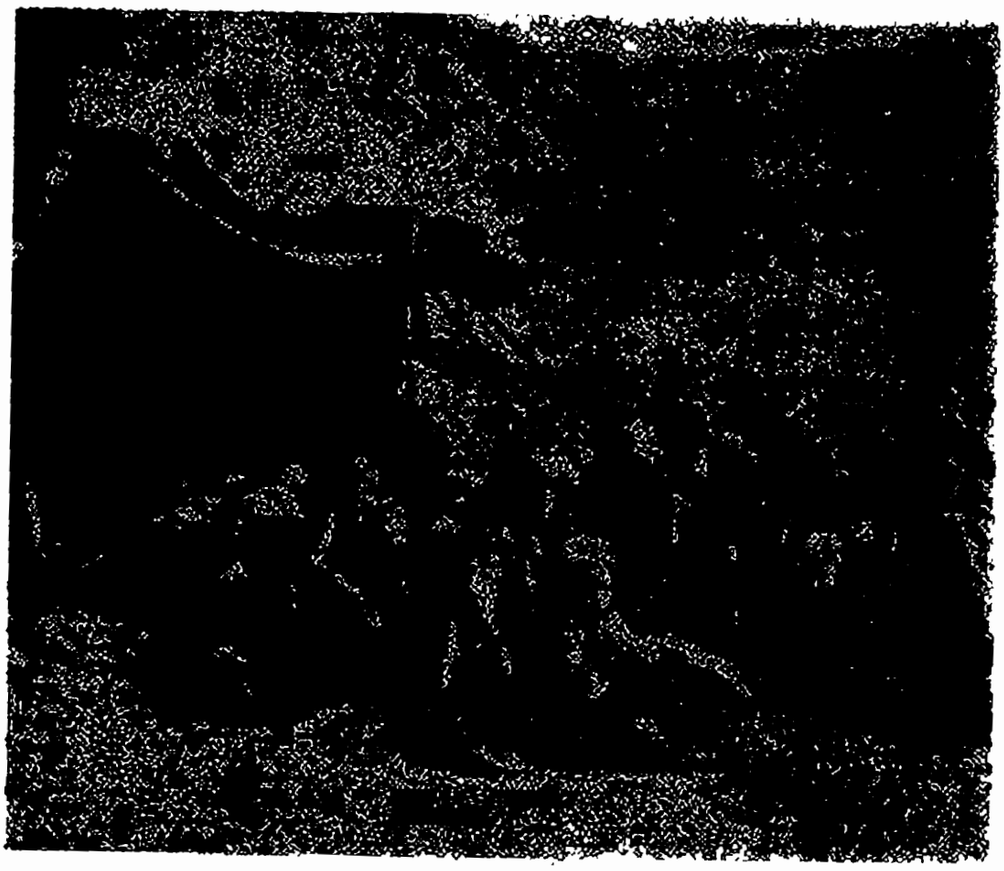

زنان و اطفال ایلات

شاه و شکارش

توقف در دامنهٔ البرز

شاه در شکارگاه

عده‌ای از سادات و ملاها در مجلس روضه

قصر فیروزه

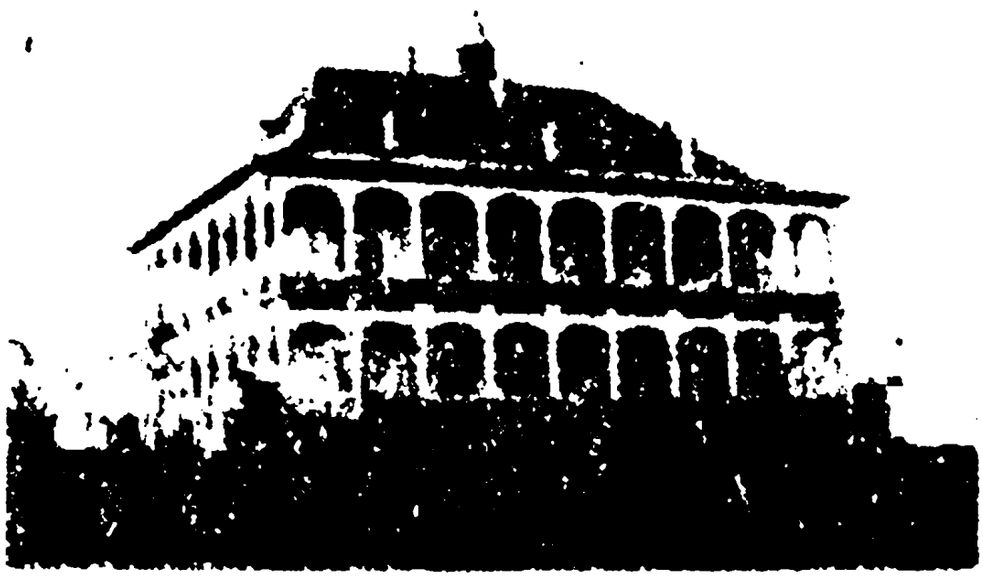

سرخه‌حصار

تختگاه عمارت آپامه

مأمورین پرداخت

شاه ناظر پرداخت حقوق اعضاء است

کامران‌میرزا در حال تحریر

شاه در زیر چادر بزرگ

شاه در حال رفع گرسنگی

شاه و عده‌ای از پیشخدمت‌ها در ییلاق

شاه در کنار جاجرود

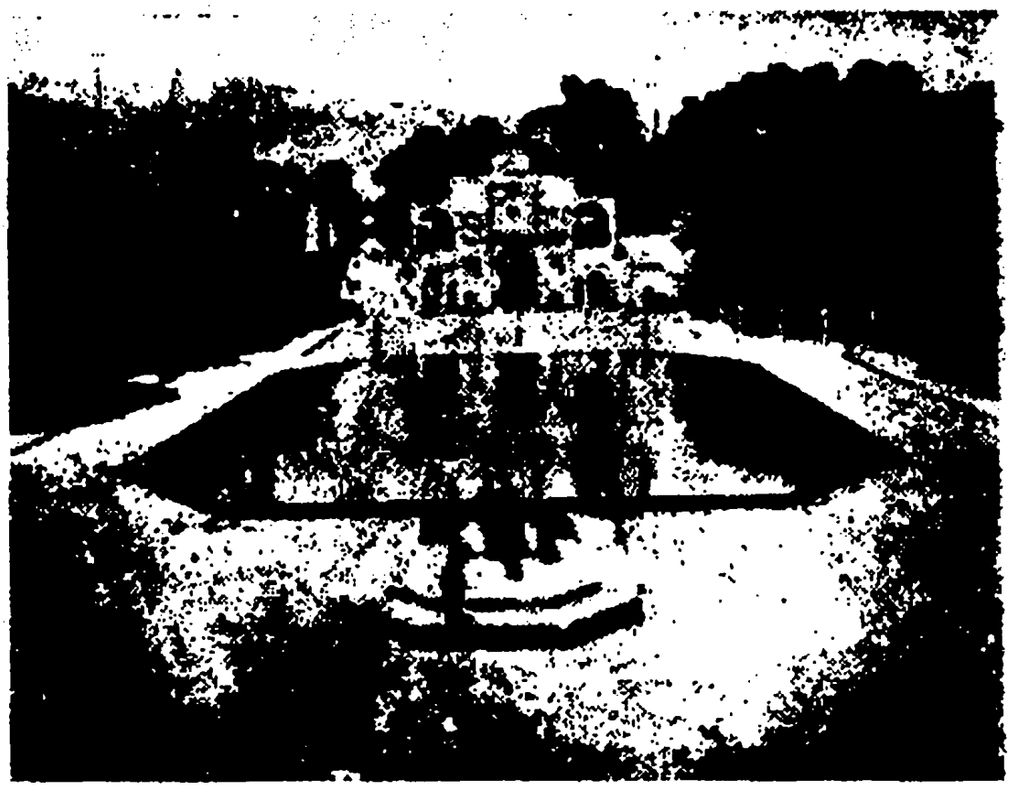

میدان شاه و خیابان نایب‌السلطنه

معین‌الملک بین امین‌الدوله و پسرش

میرزاحسن آشتیانی

معین‌نظام

یک نفر زرتشتی با الاغش

خوانین قاجار با ایلخانی

یک زن گبر و طفلش

دفترخانه

یک عده از پهلوانان

اردوگاه شاه

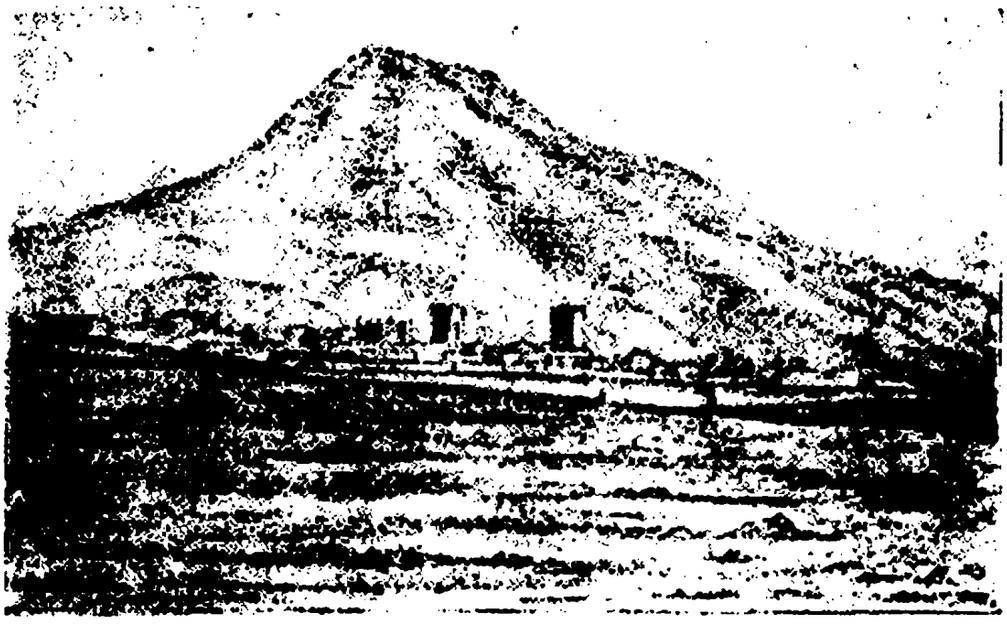

علی‌آباد

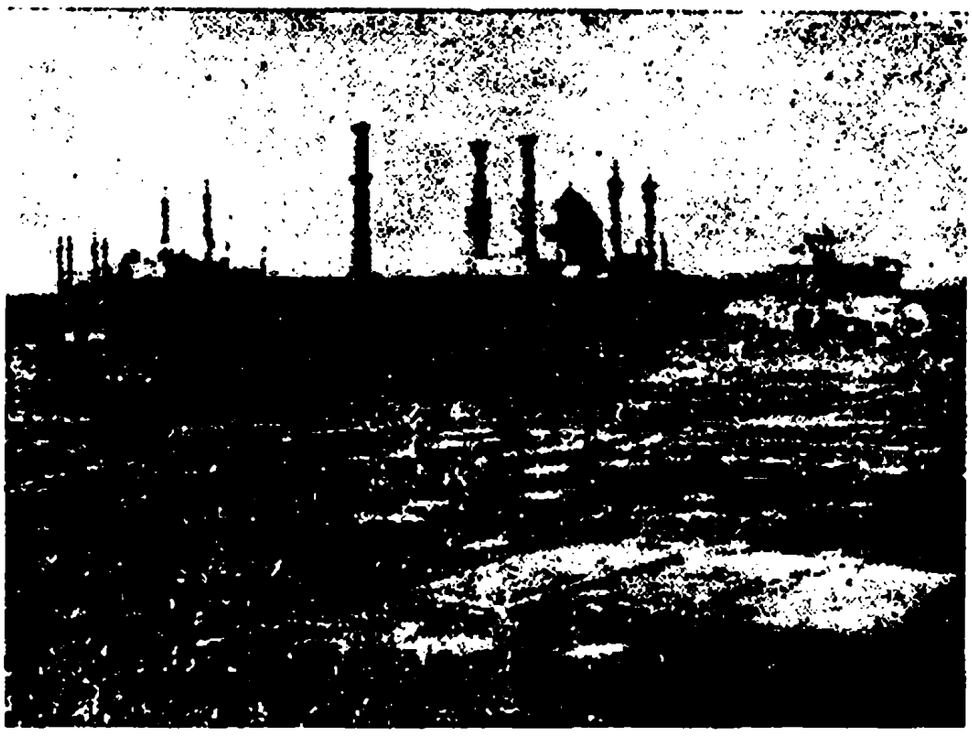

مزار حضرت معصومه در قم

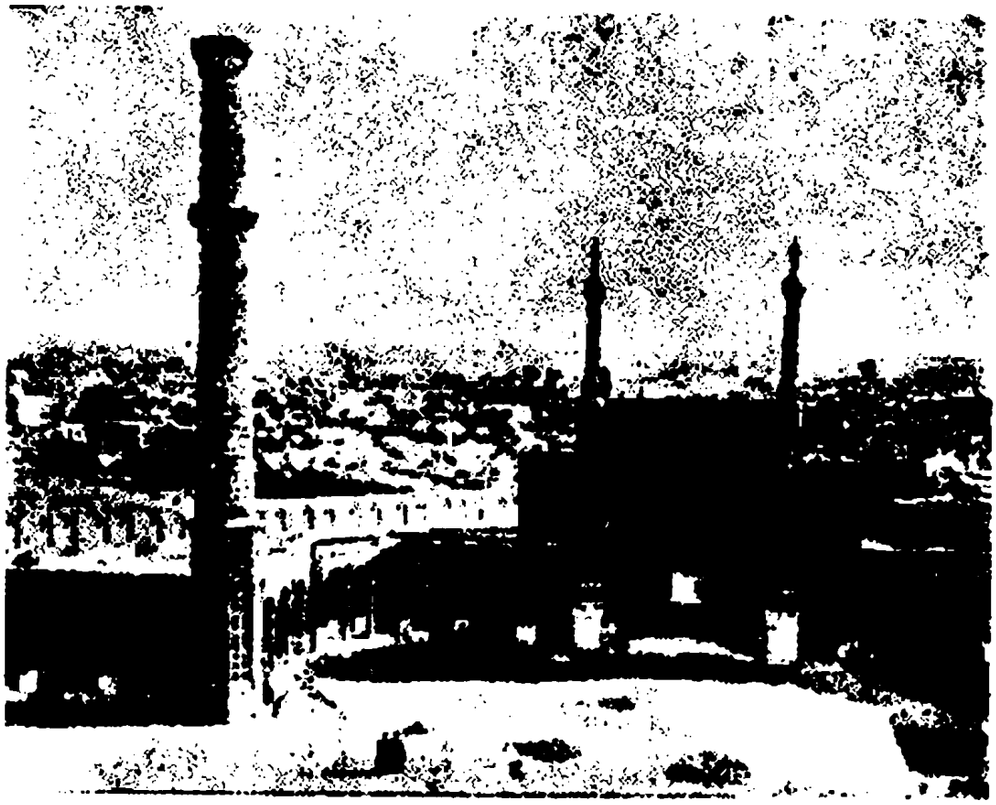

دروازهٔ قم

پل رودخانه قم و ورود شاه به شهر

دهقانان محلات

سد شکستهٔ تیمور

خرابهٔ خورهه

خرابهٔ قدیمی مسجد محلات

منوچهر میرزا

سلطان‌آباد

میرزا زین العابدین

سرکمری

خمازخانه

دروازه و برج و باروی بروجرد

خان نهاوند و اتباعش

عده‌ای از روستاییان نهاوند

زنان روستایی نهاوند

قلعهٔ نهاوند

قبر حبقوق نبی

قلعهٔ یکی از دهات

فراش‌باشی در میان عده‌ای از پیشخدمتان

یک پیرمرد صدسالهٔ آشتیانس با پسرش

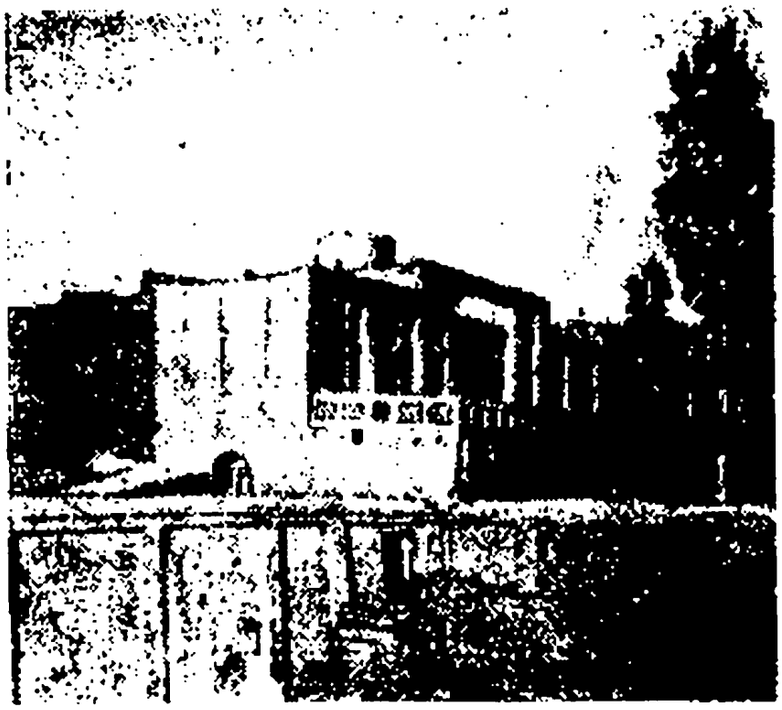

قلعهٔ آقا در آشتیان

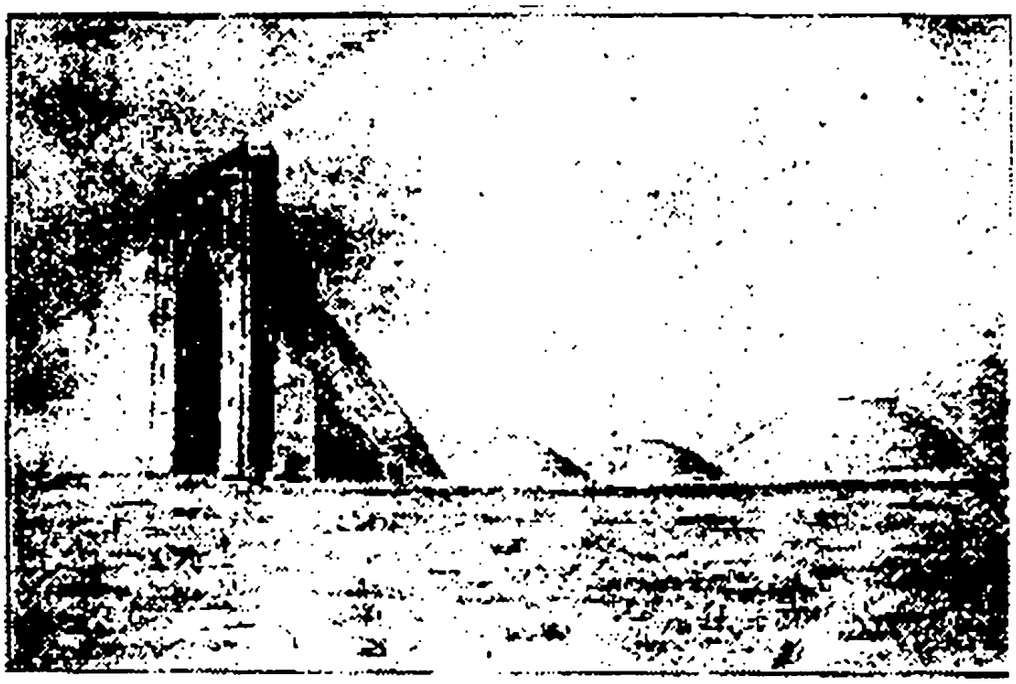

آب‌انبار ساوه

عده‌ای مارگیر در سفارت فرانسه

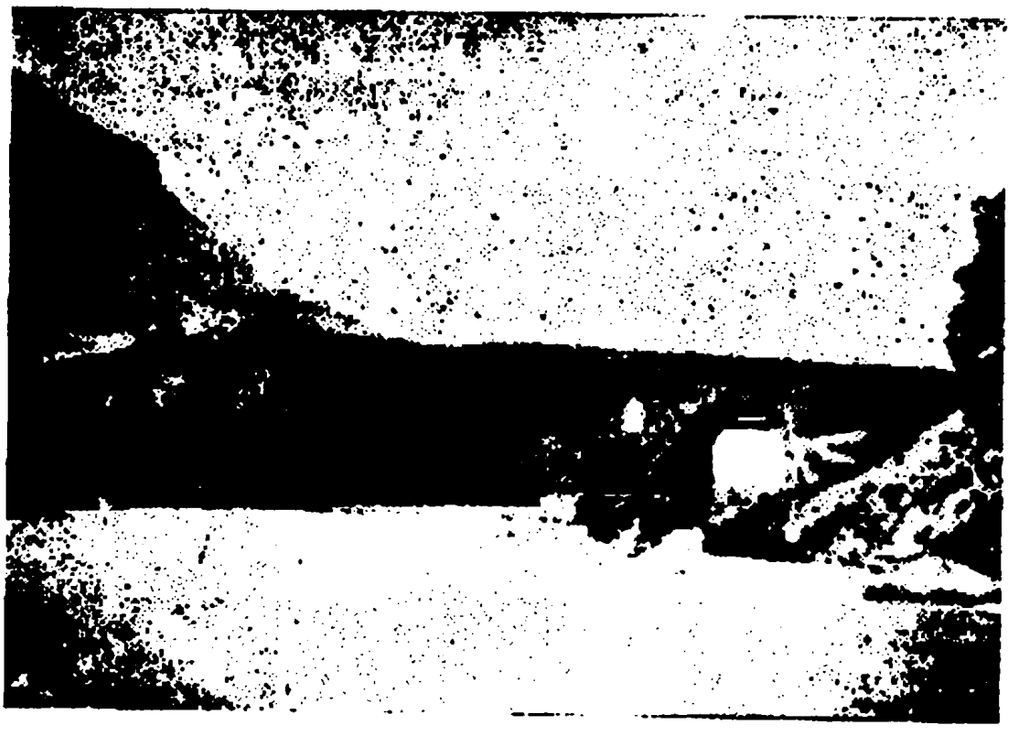

پل کرج

خرزان

کاروانسرا و چاپارخانه پاچنار

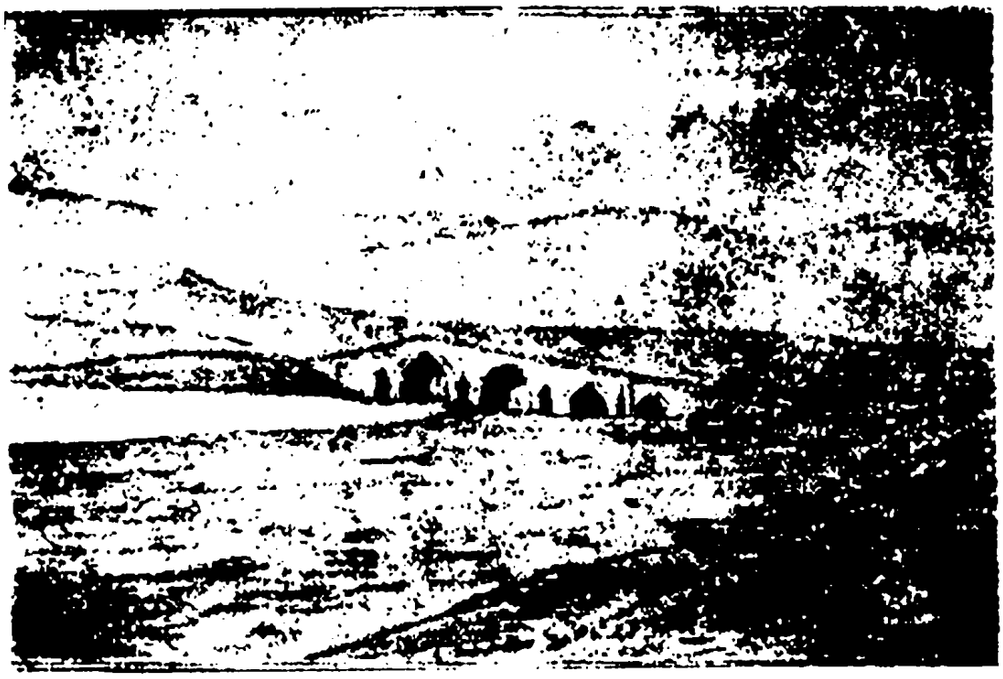

پل شاهرود

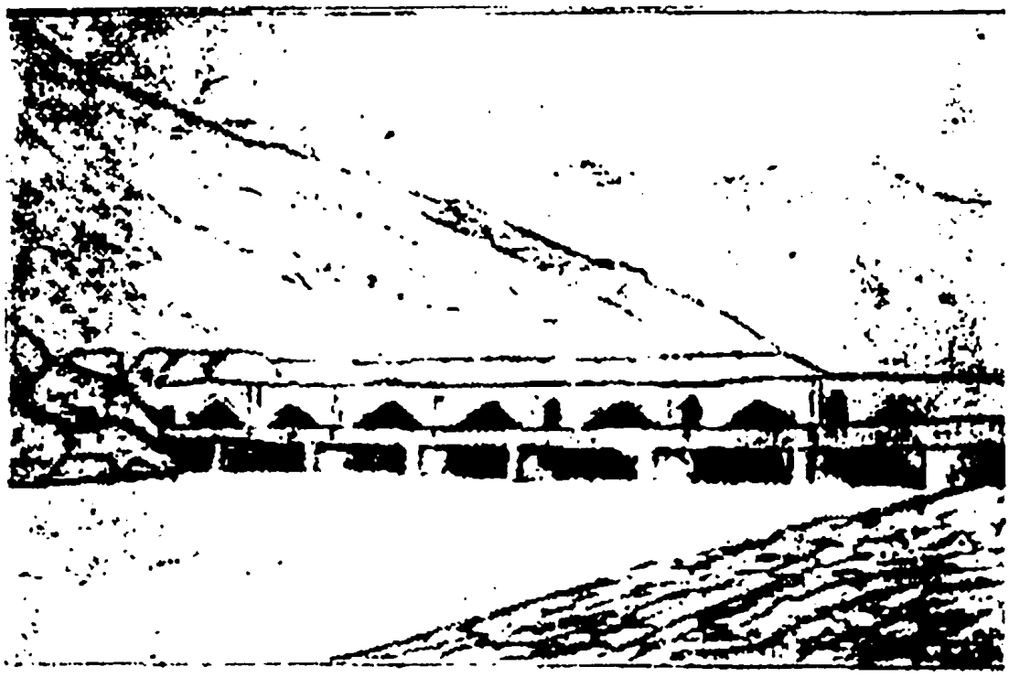

پل منجیل

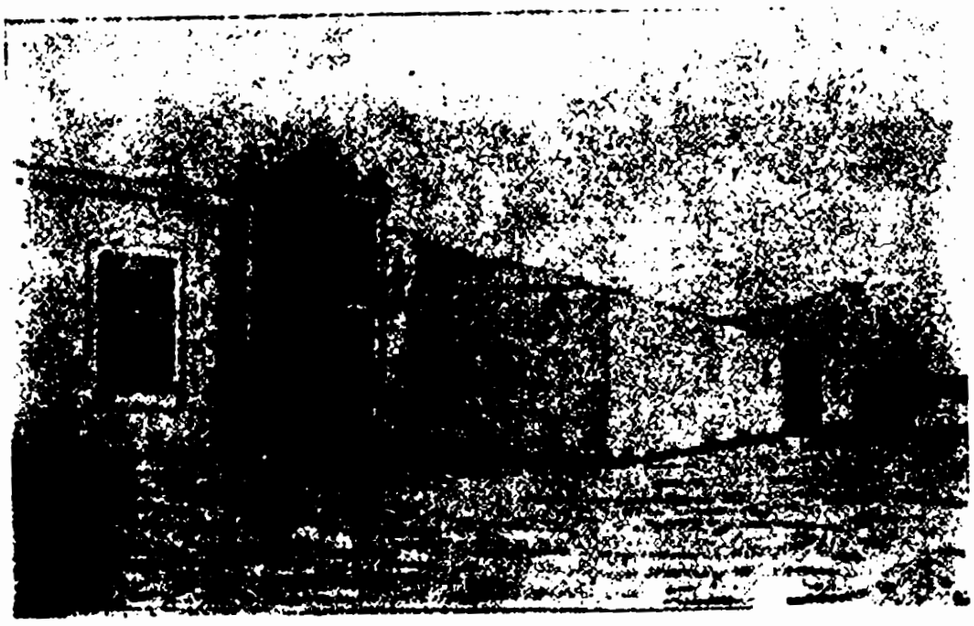

چاپارخانه رستم‌آباد

کهدم

پل رشت

رشت و بام‌های سفالی آن

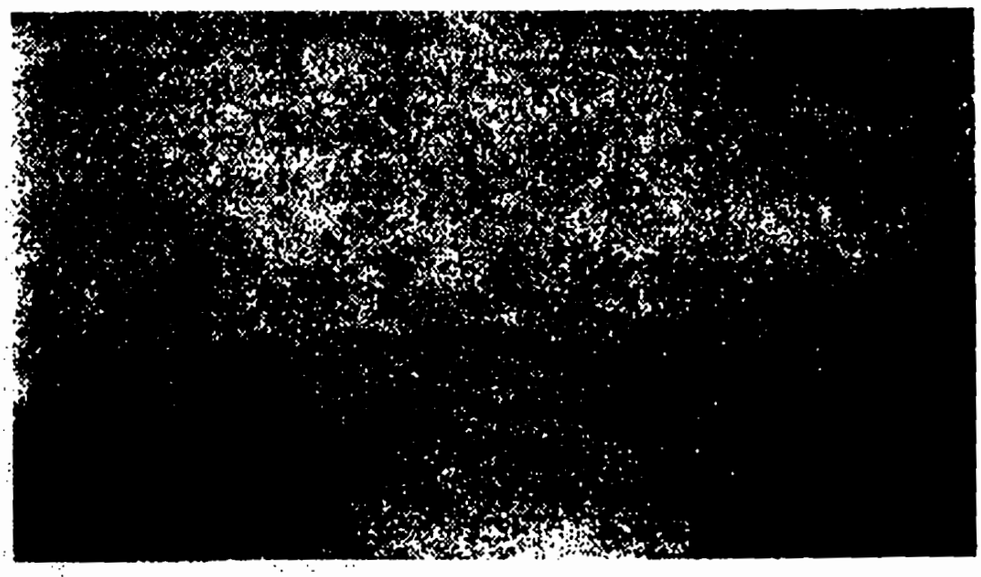

مرداب انزلی

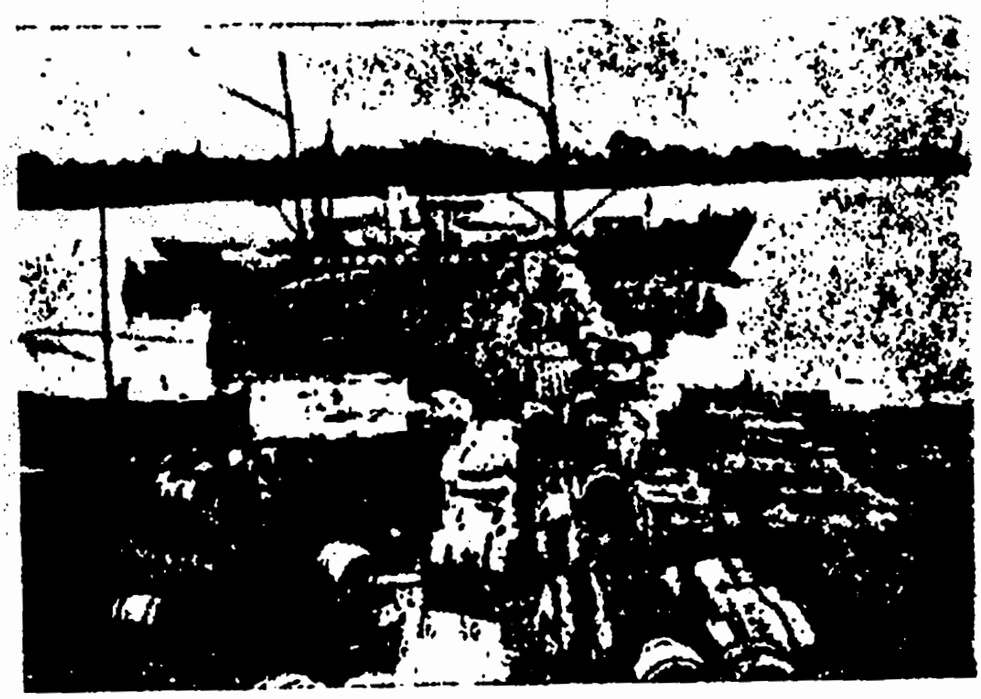

بندر انزلی

شهر کهنه و قصر خوانین باکو

آتشگاه سور افسانه

مسجد و قصر خوانین باکو

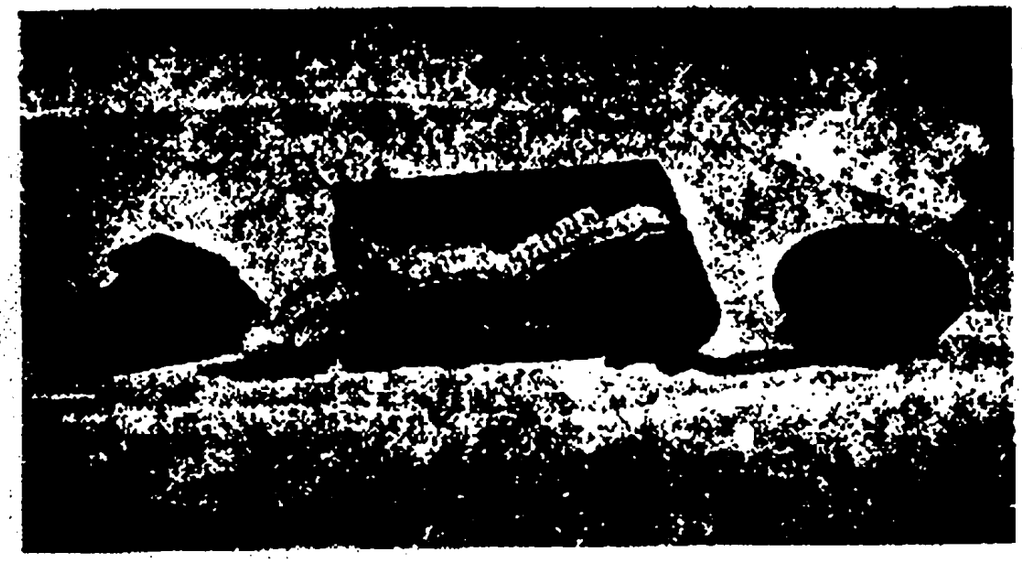

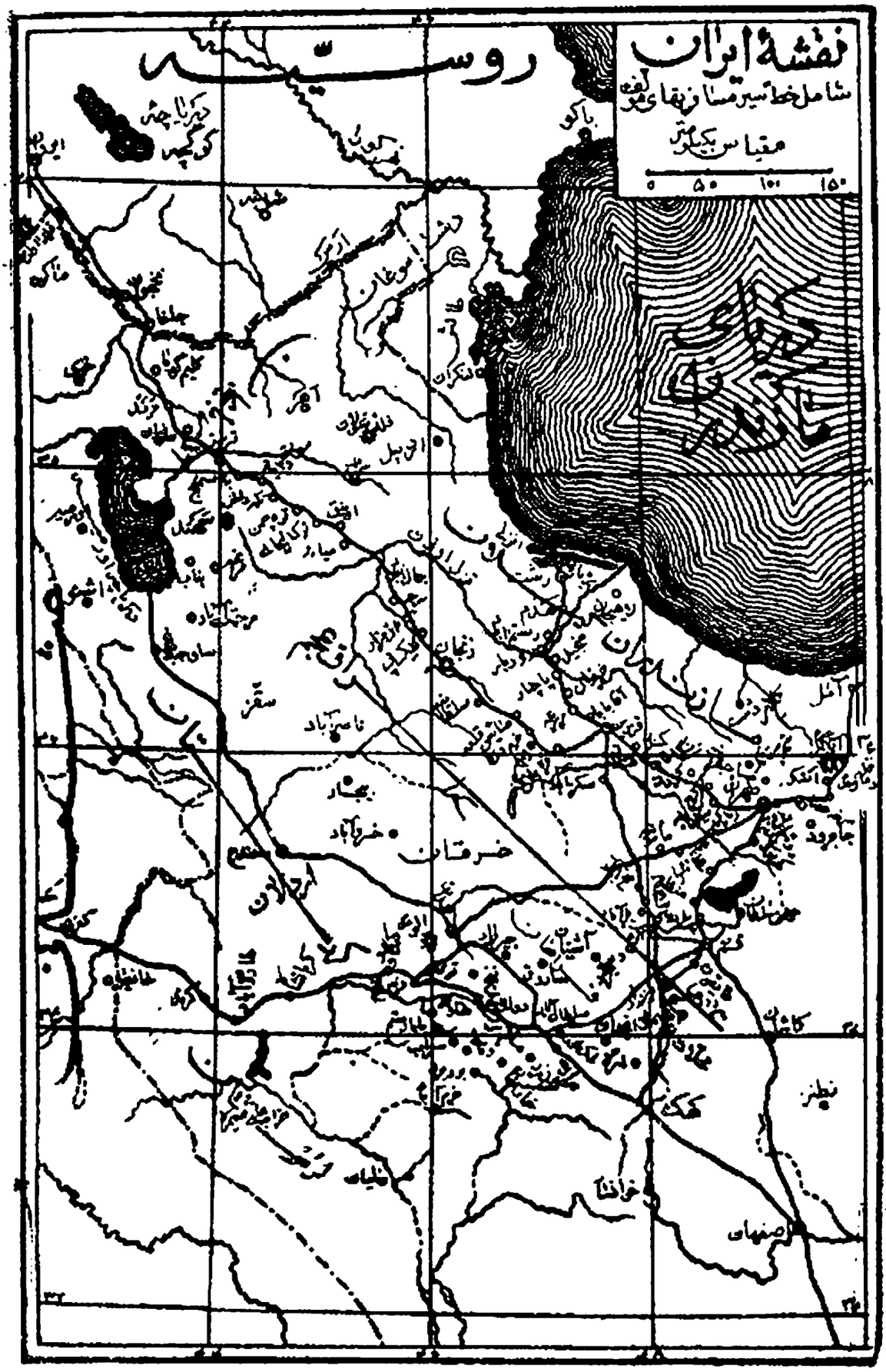

نقشهٔ خط سیر مؤلف در ایران